



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



کتابخانه ملی

کتابخانه

# روضه ایچنان و روح ایچنان

تألیف

سید علی بن محمد بن احمد انصاری نیشابوری

مطبوعه

ابوالفتح رازی

باجتاه

شاهد ان محمد حسینی بیروتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# گزینه روض الجنان و روح الجنان

نویسنده:

ابوالفتوح رازی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۶	گزینه روض الجنان و روح الجنان
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۲۱	فهرست مطالب
۳۸	پیشگفتار
۶۷	بخش اول: فضایل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام
۶۷	اشاره
۶۹	نعمت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
۶۹	در فضیلت علی علیه السلام
۷۰	شب غار [لیلۃ المبیت]
۷۳	طعام بهشتی
۷۷	کریم کیست؟
۷۸	مقام علی علیه السلام در جنگ اُحد
۸۰	پرسشهایی از وصی رسول الله صلی الله علیه و آله
۸۱	اولوا الامر کیستند؟
۸۳	رَدُّ الشمس (بازگشتن خورشید)
۸۵	کنیزک حبشی کور و دوستی با علی علیه السلام
۸۶	قضاوت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام
۸۷	فضیلت علی علیه السلام
۹۰	تناسب صفات الهی با آیات شریفه
۹۰	قضاوت علی علیه السلام
۹۲	گشاده شدن خبیر به دست علی علیه السلام
۹۳	ایمنی از خلق

- ۹۴ ..... رفتار علی علیه السلام با زن مسلمان
- ۹۴ ..... برخی از اوصاف و مناقب علی علیه السلام
- ۹۶ ..... شجاعت و امامت علی علیه السلام
- ۱۰۱ ..... سجده شکر
- ۱۰۱ ..... حدّ زدن مست
- ۱۰۲ ..... محبّت علی علیه السلام
- ۱۰۴ ..... دو زن نگون بخت!
- ۱۰۴ ..... علی علیه السلام قرین رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۱۰۵ ..... دوازده ماه - دوازده امام علیهم السلام
- ۱۰۶ ..... غزوه تبوک - مقام و منزلت علی علیه السلام
- ۱۰۷ ..... (لیله المَبیت) یا توطئه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله
- ۱۱۱ ..... در فضیلت علی علیه السلام
- ۱۱۱ ..... تزویج فاطمه علیها السلام
- ۱۳۱ ..... از خویشان آغاز کن!
- ۱۳۳ ..... در خلافت علی علیه السلام
- ۱۳۳ ..... قتل علی علیه السلام
- ۱۴۰ ..... نزدیکترین دوست به رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۱۴۱ ..... حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۴۱ ..... معجزه امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۱۴۴ ..... مقام ابوطالب علیه السلام
- ۱۴۵ ..... شجاعت در جنگ احزاب
- ۱۴۸ ..... حُبّ اهل البیت
- ۱۴۸ ..... صدّیقان سه گانه
- ۱۴۸ ..... حُبّ آل محمد صلی الله علیه و آله
- ۱۵۱ ..... توبه چگونه باشد؟
- ۱۵۱ ..... رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله با فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام

- ۱۵۲ ..... در حجره فاطمه علیهاالسلام
- ۱۵۲ ..... فتح قلعه خیبر
- ۱۵۷ ..... ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۱۵۷ ..... سابقان کیانند؟
- ۱۶۰ ..... گروه باغیان
- ۱۶۰ ..... مقام علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۱۶۱ ..... مقام دوستی با رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام
- ۱۶۳ ..... زینت آسمان و زمین
- ۱۶۳ ..... حجره علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام
- ۱۶۵ ..... سه چیز علی علیه السلام را بود که کس را نبود
- ۱۶۶ ..... علی علیه السلام و مرد سائل غریب
- ۱۶۸ ..... مقام علی علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام
- ۱۷۳ ..... شربتی از کف علی علیه السلام
- ۱۷۴ ..... حسب و نسب فاطمه زهرا علیهاالسلام
- ۱۷۴ ..... دانش ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام
- ۱۸۲ ..... بخش دوم: قصه ها، حکایتها، روایتها و نکات اخلاقی و دینی
- ۱۸۲ ..... اشاره
- ۱۸۴ ..... در فضل قرآن
- ۱۸۴ ..... خبری دیگر در فضل قرآن
- ۱۸۵ ..... قرآن، حبل متین
- ۱۸۵ ..... تفسیر قرآن
- ۱۸۵ ..... در معنی تفسیر و تأویل
- ۱۸۷ ..... سوره فاتحه الكتاب
- ۱۸۷ ..... صُزّه زر
- ۱۸۹ ..... بنده راستینه
- ۱۸۹ ..... مردی صالح از اهل بیت نبوت

- ۱۹۱ ..... یاری فرشتگان
- ۱۹۱ ..... داستان بُرنایی انصاری
- ۱۹۲ ..... مؤمن و منافق
- ۱۹۲ ..... صدقه پنهان
- ۱۹۴ ..... اولیای خدا
- ۱۹۵ ..... شهیدِ عشقِ دوست
- ۱۹۵ ..... اهل بهشت یا اهل دوزخ
- ۱۹۷ ..... اول فریضه، نماز
- ۱۹۸ ..... نماز گناهان را فرو شوید
- ۱۹۸ ..... وقت گزاردن امانت
- ۱۹۸ ..... عالمِ بی منفعت
- ۲۰۰ ..... از عمر و مال و علم می پرسند
- ۲۰۰ ..... صبر و شکر
- ۲۰۰ ..... شُکر چیست؟
- ۲۰۰ ..... خواصِ عدس
- ۲۰۲ ..... ستونِ حنانه
- ۲۰۳ ..... بدبخت ترین مردم
- ۲۰۳ ..... حيله زن
- ۲۰۵ ..... زنی صالحه
- ۲۰۶ ..... در دَمِ حَسَد
- ۲۰۸ ..... کراهت مرگ در نزد آدمیان
- ۲۰۸ ..... قصه حضرت ابراهیم علیه السلام
- ۲۱۱ ..... قصه مرگ یعقوب
- ۲۱۲ ..... در اخلاص
- ۲۱۳ ..... یاد خدا در خلوت
- ۲۱۳ ..... ذکر خدای تعالی



- ۲۱۵ ..... مقام شهید
- ۲۱۵ ..... صبر و شکیبایی در مصیبت
- ۲۱۹ ..... صبر بر مرگ فرزند
- ۲۱۹ ..... رضا و تسلیم
- ۲۲۰ ..... اگر صبر کنی بهشت تو را باشد
- ۲۲۰ ..... عالم طمعکار و عالم صالح نیکوکار
- ۲۲۰ ..... اسرار حکمت حق
- ۲۲۳ ..... اِکرام ضیف - مهمان نوازی
- ۲۲۳ ..... سائل را رد نکنید
- ۲۲۳ ..... آبروی سائل را نبرید
- ۲۲۳ ..... پایه اولیا
- ۲۲۵ ..... کلمت حکمت
- ۲۲۵ ..... توانگری دل
- ۲۲۵ ..... چرا دعاها مستجاب نمی شود؟
- ۲۲۶ ..... تقوی چه باشد؟
- ۲۲۶ ..... نوجوانی در بادیه ای خونخوار!
- ۲۲۸ ..... دخترزاده فضّه خادمه فاطمه زهرا علیهاالسلام
- ۲۳۰ ..... شهدای اسلام
- ۲۳۵ ..... فاضلتر جهاد چیست؟
- ۲۳۵ ..... اسلام مَثَل درخت است
- ۲۳۵ ..... تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نهادن بر مؤمن
- ۲۳۶ ..... نازیدن به ثروت و لباس
- ۲۳۶ ..... ابتلاء بنده صالح
- ۲۳۸ ..... از چه باید صدقه کرد؟
- ۲۳۹ ..... فرجام نیک
- ۲۴۲ ..... حق زنان

- ۲۴۴ ..... قصه داوود علیه السلام
- ۲۴۷ ..... طلاق دادن
- ۲۴۸ ..... رمضان و اهمیت آن
- ۲۵۰ ..... پاداش روزه با خداست
- ۲۵۱ ..... رمضان
- ۲۵۱ ..... در فضیلت آیه الکرسی
- ۲۵۲ ..... ممت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست
- ۲۵۲ ..... امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر
- ۲۵۳ ..... صدقه
- ۲۵۳ ..... طلب روزی
- ۲۵۳ ..... وعده خدای تعالی - وعده شیطان
- ۲۵۵ ..... در سایه عرش
- ۲۵۶ ..... ادای دین
- ۲۵۷ ..... صدق نیت
- ۲۵۷ ..... علم و قدرت خدای تعالی
- ۲۵۹ ..... علم، حیات دل است
- ۲۶۱ ..... مردم کیست؟
- ۲۶۲ ..... ای پادشاه مغرور!
- ۲۶۳ ..... داستان حاطب بن ابی بلتعنه
- ۲۶۴ ..... حواریان عیسی علیه السلام
- ۲۶۷ ..... مباحله
- ۲۷۰ ..... داستان هجرت به حبشه و ذکر جعفر بن ابوطالب
- ۲۷۴ ..... منافق کیست؟
- ۲۷۵ ..... امانت و راستیگری
- ۲۷۵ ..... امانت جالب رزق است
- ۲۷۵ ..... معجزه رسول الله

- ۲۷۷ ..... وقف محبوبترین اموال
- ۲۷۸ ..... صرف بهای مصحف در راه خیر
- ۲۷۸ ..... فضیلت مکه
- ۲۷۹ ..... به سخن نگر به گوینده منگر
- ۲۷۹ ..... امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۸۰ ..... دو بیت در اغتنام فرصت
- ۲۸۰ ..... جنگ اُحد
- ۲۸۳ ..... در سخاوت
- ۲۸۳ ..... اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۸۴ ..... عفو و فروخوردن خشم
- ۲۸۴ ..... شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد
- ۲۸۶ ..... در مشورت و فواید آن
- ۲۸۷ ..... مقام توکل
- ۲۸۸ ..... امانت و صداقت
- ۲۸۸ ..... بهترین مردم
- ۲۹۰ ..... مؤمن و منافق
- ۲۹۰ ..... مال بخیل
- ۲۹۲ ..... پنهانکاری در علم
- ۲۹۲ ..... سیره رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۹۳ ..... دنیا و آخرت
- ۲۹۳ ..... حق همسایه
- ۲۹۴ ..... میزان شناخت حدیث
- ۲۹۴ ..... سلام کردن و پاسخ دادن
- ۲۹۶ ..... دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۹۷ ..... ابراهیم علیه السلام خلیل الله
- ۲۹۸ ..... نصیحت بهلول به هارون الرشید

- ۲۹۹ ..... تنگدستی و سز پوشی
- ۳۰۱ ..... آیتی بزرگ
- ۳۰۳ ..... دو مزده : فتح خیبر، رسیدن جعفر
- ۳۰۷ ..... دلهای سخت شده
- ۳۰۷ ..... مزاح
- ۳۰۷ ..... نور قیامت
- ۳۰۸ ..... کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو
- ۳۰۸ ..... مرتبه آدم علیه السلام
- ۳۱۱ ..... حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون
- ۳۱۴ ..... کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۳۱۴ ..... گوشه ای از جنگ حنین
- ۳۱۶ ..... پیمان با خداوند
- ۳۲۰ ..... در جستجوی حدیث
- ۳۲۲ ..... در آغاز تنها سه تن مسلمان بودند!
- ۳۲۳ ..... ابوذر مرد صادق و مخلص
- ۳۲۳ ..... دوستان خدا
- ۳۲۴ ..... قصه یونس علیه السلام
- ۳۲۷ ..... اعجاز قرآن
- ۳۲۸ ..... سخنان زلیخا با یوسف
- ۳۲۹ ..... غم فراق یوسف علیه السلام
- ۳۳۰ ..... جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام
- ۳۳۱ ..... اثر صدق نیت
- ۳۳۳ ..... صلہ رحم
- ۳۳۳ ..... مکر نمرود
- ۳۳۶ ..... زن اعرابی
- ۳۳۶ ..... در قیامت از پنج چیز پرسند

- مرگ ..... ۳۳۷
- نماز ..... ۳۳۷
- شیرینی کلام خدا ..... ۳۳۷
- داستان عقار یاسر ..... ۳۳۹
- حضرت مهدی علیه السلام و خلی بیت المقدس ..... ۳۴۴
- داستان یحیی زکریا ..... ۳۴۶
- قضه دانیال نبی علیه السلام ..... ۳۴۸
- فدک ..... ۳۵۰
- حساب و عذاب قیامت ..... ۳۵۰
- قصه اصحاب الزقیم ..... ۳۵۳
- روایتی از اصحاب کهف ..... ۳۵۶
- پادشاه صالح ..... ۳۵۸
- بیداری اصحاب کهف ..... ۳۵۹
- قومی صالح در زمان ذوالقرنین ..... ۳۶۵
- مریم علیها السلام ..... ۳۶۶
- نماز رسول صلی الله علیه و آله ..... ۳۶۸
- جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد ..... ۳۶۸
- حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش ..... ۳۷۰
- همسایه خانه خدا ..... ۳۷۲
- داستان «فک» ..... ۳۷۴
- در ضرورت و فایده ازدواج ..... ۳۷۸
- سلام کردن و آداب آن ..... ۳۸۲
- همنشین خوب و همنشین بد ..... ۳۸۳
- سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان ..... ۳۸۳
- پندهای مرغکان ..... ۳۸۵
- حشمت حضرت سلیمان علیه السلام ..... ۳۸۶

- ۳۸۸ ..... کلمه ای که مایه امن است
- ۳۸۸ ..... یاری ظالمان
- ۳۹۰ ..... ذکر خدا
- ۳۹۱ ..... مغلوب شدن رومیان و غلبه کردن آنان بر ایرانیان
- ۳۹۶ ..... لقمان و چند داستان از او
- ۳۹۷ ..... اجل که می رسد...
- ۳۹۸ ..... شجاعت صفتیه دختر عبدالمطلب
- ۳۹۹ ..... آزمایش
- ۴۰۰ ..... حق امامت و غضب فدک
- ۴۰۲ ..... آمدن رسولان به انطاکیه
- ۴۰۴ ..... گردن نهادن فرمان خدا
- ۴۰۶ ..... خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک
- ۴۰۸ ..... نعمت خدا
- ۴۰۸ ..... باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد
- ۴۰۹ ..... محمد صلی الله علیه و آله هر چه گوید راست است
- ۴۱۱ ..... آفاق و آنفس
- ۴۱۲ ..... هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی
- ۴۱۴ ..... سفر رسول الله صلی الله علیه و آله به طایف
- ۴۱۵ ..... بیعت رضوان - بیعت شجره
- ۴۱۸ ..... خبر فاسق را باور مکنید
- ۴۲۰ ..... مسلمان برادر مسلمان است
- ۴۲۰ ..... برخی از گمان ها گناه است
- ۴۲۰ ..... غیبت
- ۴۲۲ ..... غیبت از زنا بدتر است
- ۴۲۲ ..... به نسب و بسیاری مال... فخر نکنید
- ۴۲۳ ..... سخنان رسول صلی الله علیه و آله

- کاتب حسنات - کاتب سیئات ..... ۴۲۳
- گوشه ای از اسرار حکمت حق تعالی ..... ۴۲۳
- دادخواهی درویشان در فردای قیامت ..... ۴۲۴
- به نزدیک دوست ..... ۴۲۴
- دو دریا ..... ۴۲۶
- زنان بهشتی ..... ۴۲۷
- دنبال عورت کسی مروید ..... ۴۲۸
- شنیدن غیبت ..... ۴۲۸
- داستان غلام سیاه ..... ۴۲۸
- سزی از حکمت الهی ..... ۴۳۰
- داستان اعرابی ..... ۴۳۱
- توکل و رزق بنده ..... ۴۳۲
- مؤمن جز از خدای نترسد ..... ۴۳۴
- کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد ..... ۴۳۴
- توبه فضیل بن عیاض ..... ۴۳۴
- ایثار این باشد ..... ۴۳۶
- شکر و ایثار ..... ۴۳۷
- نماز در مسجد ..... ۴۳۷
- قضه برصیصای راهب ..... ۴۳۷
- با دشمنان دوستی نکنید ..... ۴۴۴
- فضل آدینه و نماز آدینه ..... ۴۴۶
- قضه اصحاب اخدود ..... ۴۴۷
- آغاز وحی ..... ۴۵۲
- قصه اصحاب فیل ..... ۴۵۵
- خداوند دل اندوهناک را دوست دارد ..... ۴۶۴
- درباره مرکز ..... ۴۶۸

## گزینه روض الجنان و روح الجنان

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، قرن ق ۶

عنوان قراردادی: [روض الجنان و روح الجنان. برگزیده]

عنوان و نام پدیدآور: گزینه روض الجنان و روح الجنان/ ابوالفتوح رازی؛ گردآورنده احمد احمدی

بیرجندی

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ص ۳۳۴

شابک: ۹۶۴-۴۴۴-۳۶۱-۶

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

یادداشت: کتابنامه

عنوان دیگر: روض الجنان و روح الجنان. برگزیده

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ق ۶

موضوع: قرآن -- قصه ها

موضوع: نثر فارسی -- قرن ق ۶

شناسه افزوده: احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۷۷ - ۱۳۰۱، گردآورنده

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP۹۴/۵/الف ۹۰۱۲۲ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۲۶



شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۱۸۳۱۵

ص: ۱

**اشاره**







## فهرست مطالب

پیشگفتار ... ۱۱

بخش اول

فضایل علی

علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام

(۱۱۸ - ۳۳)

نعمت ولایت علی علیه السلام ... ۳۵

در فضیلت علی علیه السلام ... ۳۵

شب غار (لیله المیت) ... ۳۶

طعام بهشتی ... ۳۸

کریم کیست؟ ... ۴۱

مقام علی علیه السلام در جنگ اُحد ... ۴۲

پرسشهایی از وصی رسول الله صلی الله علیه و آله ... ۴۳

اولو الامر کیستند؟ ... ۴۴

رَدّ الشمس ... ۴۵

کنیزک حبشی کور و دوستی با علی علیه السلام ... ۴۷

قضاوت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام ... ۴۸

فضیلت علی علیه السلام ... ۴۹

تناسب صفات الهی با آیات شریفه ... ۵۱

قضاوت علی علیه السلام ... ۵۱

گشاده شدن خبیر به دست علی علیه السلام ... ۵۲

ایمنی از خلق ... ۵۳

رفتار علی علیه السلام با زنان مسلمان ... ۵۴

برخی اوصاف و مناقب علی علیه السلام ... ۵۴

شجاعت و امامت علی علیه السلام ... ۵۶

سجده شکر ... ۵۹

حدّ زدن مست ... ۵۹

محبت علی علیه السلام ... ۶۰

دو زن نگون بخت ... ۶۱

علی علیه السلام قرین رسول الله صلی الله علیه و آله ... ۶۱

دوازده ماه - دوازده امام ... ۶۲

غزوه تبوک - مقام و منزلت علی علیه السلام ... ۶۳

لیله المبیت یا توطئه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... ۶۴

در فضیلت علی علیه السلام ... ۶۷

ترویج فاطمه علیها السلام ... ۶۷

ص: ۵

از خویشانت آغاز کن ۸۳۰۰۰

در خلافت علی علیه السلام ۸۵۰۰۰

قتل علی علیه السلام ۸۵۰۰۰

نزدیکترین دوست به رسول صلی الله علیه و آله ۹۰۰۰۰

حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله ۹۱۰۰۰

معجزه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۹۱۰۰۰

مقام ابو طالب علیه السلام ۹۳۰۰۰

شجاعت در جنگ احزاب ۹۴۰۰۰

حُبّ أهل البيت علیهم السلام ۹۶۰۰۰

صدیقان سه گانه ۹۶۰۰۰

حُبّ آل محمد صلی الله علیه و آله ۹۶۰۰۰

توبه چگونه باشد؟ ۹۸۰۰۰

رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام محسن

و حسین علیهما السلام ۹۸۰۰۰

در حجره فاطمه علیها السلام ۹۹۰۰۰

فتح قلعه خیبر ۹۹۰۰۰

ولایت علی علیه السلام ۱۰۲۰۰۰

سابقان کیانند ۱۰۲۰۰۰

گروه باغیان ۱۰۴۰۰۰

مقام علی بن ابی طالب علیه السلام ۱۰۴۰۰۰

مقام دوستی با رسول

صلی الله علیه و آله و أهل بیت علیهم السلام ... ۱۰۵

زینت آسمان و زمین ... ۱۰۶

حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام ... ۱۰۶

سه چیز علی علیه السلام را بود که کس را نبود ... ۱۰۷

علی علیه السلام و مرد سائل ... ۱۰۸

مقام علی علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهما السلام ... ۱۰۹

شربت‌ی از کف علی علیه السلام ... ۱۱۲

حسب و نسب فاطمه علیها السلام ... ۱۱۳

دانش ابو جعفر امام محمد تقی علیه السلام ... ۱۱۳

بخش دوم

قصه ها، حکایت ها، روایتها،

نکات اخلاقی و دینی

(۳۲۲ - ۱۱۹)

در فضل قرآن ... ۱۲۱

خبری دیگر در فضل قرآن ... ۱۲۱

قرآن جبل متین ... ۱۲۲

تفسیر قرآن ... ۱۲۲

در معنی تفسیر و تأویل ... ۱۲۲

سوره فاتحه الكتاب ... ۱۲۳



صُرّه زرد ... ۱۳۳

بنده راستینه ... ۱۲۴

مردی صالح از اهل بیت نبوت ... ۱۲۴

یاری فرشتگان ... ۱۲۵

داستان برنایی انصاری ... ۱۲۵

مومن و منافق ... ۱۲۶

صدقه پنهان ... ۱۲۶

اولیای خدا ... ۱۲۷

شهید عشق دوست ... ۱۲۸

اهل بهشتم یا دوزخ ... ۱۲۸

اول فریضه، نماز ... ۱۲۹

نماز گناهان را فروشوید ... ۱۳۰

ص: ۶

وقت گزاردن امانت ... ۱۳۰

عالم بی منفعت ... ۱۳۰

از عمر و مال و علم می پرسند ... ۱۳۱

صبر و شکر ... ۱۳۱

شکر چیست؟ ... ۱۳۱

خواص عدس ... ۱۳۱

ستون حنّانه ... ۱۳۲

بدبخت ترین مردم ... ۱۳۳

حیله زن ... ۱۳۳

زنی صالحه ... ۱۳۴

در ذمّ حسد ... ۱۳۵

کراهت مرگ در نزد آدمیان ... ۱۳۶

قصه حضرت ابراهیم علیه السلام ... ۱۳۶

قصه مرگ یعقوب ... ۱۳۸

در اخلاص ... ۱۳۹

یاد خدا در خلوت ... ۱۴۰

ذکر خدای تعالی ... ۱۴۰

مقام شهید ... ۱۴۱

صبر و شکیبایی در مصیبت ... ۱۴۱

صبر بر مرگ فرزندان ... ۱۴۳

رضا و تسلیم ... ۱۴۳

اگر صبر کنی بهشت تو را باشد ... ۱۴۴

عالم طمعکار و عالم صالح نیکوکار ... ۱۴۴

اسرار حکمت حق ... ۱۴۴

اکرام ضیف، مهمان نوازی ... ۱۴۶

سائل را رد نکنید ... ۱۴۶

آبروی سائل را نبرید ... ۱۴۶

پایه اولیا ... ۱۴۶

کلمت حکمت ... ۱۴۷

توانگری دل ... ۱۴۷

چرا دعاها مستجاب نمی شود ... ۱۴۷

تقوی چه باشد ... ۱۴۸

نوجوانی در بادیه ای خونخوار ... ۱۴۸

دخترزاده فضّه خادمه فاطمه علیهاالسلام ... ۱۴۹

شهدای اسلام ... ۱۵۰

فاضلتر جهاد چیست؟ ... ۱۵۴

اسلام مَثَل درخت است ... ۱۵۴

تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان

بر مؤمن ... ۱۵۴

نازیدن بر ثروت و لباس ... ۱۵۵

ابتلاء بنده صالح ... ۱۵۵

از چه باید صدقه کرد ... ۱۵۶

فرجام نیک ... ۱۵۷

حق زنان ... ۱۵۹

قصه داوود علیه السلام ... ۱۶۰

طلاق دادن ... ۱۶۳

رمضان و اهمّیت آن ... ۱۶۴

پاداش روزه با خداست ... ۱۶۵

رمضان ... ۱۶۶

در فضیلت آیه الكرسي ... ۱۶۶

مَنّت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست ... ۱۶۷

ص: ۷

امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر ... ۱۶۷

صدقه ... ۱۶۸

طلب روزی ... ۱۶۸

وعدہ خدای تعالی... وعدہ شیطان ... ۱۶۸

در سایه عرش ... ۱۶۹

ادای دین ... ۱۷۰

صدق نیت ... ۱۷۱

علم و قدرت خدای تعالی ... ۱۷۱

علم، حیات دل است ... ۱۷۳

مردم کیست؟ ... ۱۷۴

ای پادشاه مغرور ... ۱۷۵

داستان حاطب بن ابی بلتعہ ... ۱۷۶

حواریان عیسی علیه السلام ... ۱۷۷

مباهله ... ۱۷۹

داستان هجرت به حبشه و ذکر جعفر بن

أبوطالب ... ۱۸۱

منافق کیست؟ ... ۱۸۴

امانت و راستیگری ... ۱۸۵

امانت جالب رزق است ... ۱۸۵

معجزه رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ ... ۱۸۵

وقف محبوبترین اموال ... ۱۸۶

صرف بهای مصحف در راه خیر ... ۱۸۷

فضیلت مکه ... ۱۸۷

به سخن نگر به گوینده منگر ... ۱۸۸

امت محمد صلی الله علیه و آله ... ۱۸۸

دو بیت در اغتنام فرصت ... ۱۸۹

جنگ احد ... ۱۸۹

در سخاوت ... ۱۹۱

اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله ... ۱۹۱

عفو و فرو خوردن خشم ... ۱۹۲

شهادت حمزه ... ۱۹۲

در مشورت و فواید آن ... ۱۹۴

مقام توکل ... ۱۹۵

امانت و صداقت ... ۱۹۶

بهترین مردم ... ۱۹۶

مومن و منافق ... ۱۹۷

مال بخیل ... ۱۹۷

پنهانکاری در علم ... ۱۹۸

سیره رسول الله صلی الله علیه و آله ... ۱۹۸

دنیا و آخرت ... ۱۹۹

حقّ همسایه ... ۱۹۹

میزان شناخت حدیث ... ۲۰۰

سلام کردن و پاسخ دادن ... ۲۰۰

دلیل نبوّت رسول الله صلی الله علیه و آله ... ۲۰۱

ابراهیم علیه السلام خلیل الله ... ۲۰۲

نصیحت بهلول به هارون الرشید ... ۲۰۳

تنگدستی و سرّ پوشی ... ۲۰۴

آیتی بزرگ ... ۲۰۵

دو مژده: فتح خیبر، رسیدن جعفر ... ۲۰۶

دلهای سخت شده ... ۲۰۹

مزاح ... ۲۰۹

نور قیامت ... ۲۰۹

ص: ۸

کتاب من، تکلیف من بر تو... ۲۱۰

مرتبه آدم علیه السلام ۲۱۰

حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون ۲۱۲

کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ۲۱۴

گوشه ای از جنگ حنین ۲۱۵

پیمان با خداوند ۲۱۶

در جستجوی حدیث ۲۱۸

در آغاز تنها سه تن مسلمان بودند ۲۲۰

ابوذر مرد صادق و مخلص ۲۲۱

دوستان خدا ۲۲۱

قصه یونس علیه السلام ۲۲۲

اعجاز قرآن ۲۲۶

سخنان زلیخا با یوسف علیه السلام ۲۲۶

غم فراق یوسف علیه السلام ۲۲۷

جبرئیل علیه السلام در زندان با یوسف علیه السلام ۲۲۸

اثر صدق نیت ۲۲۹

صله رحم ۲۳۰

مکر نمرود ۲۳۰

زن اعرابی ۲۳۲

در قیامت از پنج چیز پرسند ۲۳۲



مرگ ... ۲۳۳

نماز ... ۲۳۳

شیرینی کلام خدا ... ۲۳۳

داستان عمّار یاسر ... ۲۳۴

حضرت مهدی علیه السلام و حلّی بیت المقدس ... ۲۳۷

داستان یحیی زکریّا ... ۲۳۸

قصه دانیال نبی علیه السلام ... ۲۴۰

فدک ... ۲۴۱

حساب و عذاب قیامت ... ۲۴۱

قصه اصحاب الرقیم ... ۲۴۳

روایتی از اصحاب کهف ... ۲۴۵

پادشاه صالح ... ۲۴۶

بیداری اصحاب کهف ... ۲۴۷

قوم صالح در زمان ذوالقرنین ... ۲۵۲

مریم علیها السلام ... ۲۵۳

نماز رسول صلی الله علیه و آله ... ۲۵۴

جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد ... ۲۵۴

حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش ... ۲۵۵

همسایه خانه خدا ... ۲۵۶

داستان افک ... ۲۵۷

در ضرورت و فایده ازدواج ... ۲۶۰

سلام کردن و آداب آن ... ۲۶۳

همنشین خوب و همنشین بد ... ۲۶۴

سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان ... ۲۶۴

پندهای مرغکان ... ۲۶۶

حشمت حضرت سلیمان ... ۲۶۷

کلمه ای که مایه امن است ... ۲۶۸

یاری ظالمان ... ۲۶۸

ذکر خدا ... ۲۶۹

مغلوب شدن رومیان و غلبه آنان بر ایرانیان ... ۲۷۰

لقمان و چند داستان از او ... ۲۷۴

اجل که می رسد... ... ۲۷۵

ص: ۹

شجاعت صفيّه دختر عبدالمطلب ... ۲۷۶

آزمایش ... ۲۷۷

حق امامت و غضب فدك ... ۲۷۸

آمدن رسولان به انطاكيه ... ۲۷۹

گردن نهادن فرمان خدا ... ۲۸۱

خوابی بر يقين بهتر است از عبادتی بر شك ... ۲۸۲

نعمت خدا ... ۲۸۳

باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد ... ۲۸۳

محمد صلی الله عليه و آله هر چه گوید راست است ... ۲۸۴

آفاق و انفس ... ۲۸۵

هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی ... ۲۸۶

سفر رسول الله صلی الله عليه و آله به طایف ... ۲۸۷

بیعت رضوان، بیعت شجره ... ۲۸۸

خبر فاسق را باور مکنید ... ۲۹۰

مسلمان برادر مسلمان است ... ۲۹۱

برخی از گمان ها گناه است ... ۲۹۱

غیبت ... ۲۹۱

غیبت از زنا بدتر است ... ۲۹۲

به نسب و بسیاری مال فخر نکنید ... ۲۹۲

سخنان رسول صلی الله عليه و آله ... ۲۹۳

کاتب حسنات - کاتب سیئات ۲۹۳ ...

گوشه ای از اسرار حکمت حق تعالی ۲۹۳ ...

دادخواهی درویشان در فردای قیامت ۲۹۴ ...

به نزدیک دوست ۲۹۴ ...

دو دریا ۲۹۵ ...

زنان بهشتی ۲۹۶ ...

دنبال عورت کسی مروید ۲۹۷ ...

شنیدن غیبت ۲۹۷ ...

داستان غلام سیاه ۲۹۷ ...

سزای از حکمت الهی ۲۹۸ ...

داستان اعرابی ۲۹۹ ...

توکل و رزق بنده ۳۰۰ ...

مؤمن جز از خدای نترسد ۳۰۱ ...

کس که خدای را عبادت کند از غیر خدای

نترسد ۳۰۱ ...

توبه فضیل بن عیاض ۳۰۱ ...

ایثار این باشد ۳۰۲ ...

شکر و ایثار ۳۰۳ ...

نماز در مسجد ۳۰۳ ...

قصه برصیصای راهب ۳۰۳ ...

با دشمنان دوستی نکنید ... ۳۰۷

فضل آدینه و نماز آدینه ... ۳۰۹

قصه اصحاب اخدود ... ۳۱۰

آغاز وحی ... ۳۱۴

قصه اصحاب فیل ... ۳۱۶

خداوند دل اندوهناک را دوست دارد ... ۳۲۲

ص: ۱۰

این دسته گل دماغ پروری که از گلزار بهشت و سرابستان دل فراهم آمده و اینک پیش روی شما عطر افشانی می کند :  
«گزینه» ای است از تفسیر «رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ»

مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی که در نخستین دهه های قرن ششم هجری، نزدیک به زمان تالیف تفسیر «مجمع البیان» طبرسی - قریب نهصد سال پیش - در شهر ری به همت

دانشمندی شیعی به نام حسین بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری، به زبان شیرین پارسی در بیست مجلد نگاشته شده است.

سنت تفسیر نویسی به زبان دری، از دو قرن پیش از تفسیر ابوالفتوح، سابقه ای درخشان داشته؛ اما ابوالفتوح این سنت را از جهت کیفیت و کمیت به کمال رسانده است.

نخستین تفسیر بر مذاق عامه و اهل سنت همان تفسیری است که در قرن چهارم هجری، به فرمان منصور بن نوح سامانی و فتوای فقها و دانشمندان ماوراءالنهر از زبان عربی به پارسی نغزی برگردانده شد و به «تفسیر طبری» نامبردار گردید.

طبری آملی تفسیر خود را تحت عنوان «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» در قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم به زبان عربی نگاشته بود.

پس از آن نیز تفسیرهایی مانند : «تفسیر پاک»، «تفسیر معروف به کیمبریج»، «تفسیر شُنقشی»، «تفسیر بر عَشْرِي از قرآن مجید»، «ترجمه قرآن ری»، «تاج التراجم شهفور اسفراینی» و «تفسیر سورآبادی» و در آغاز سده ششم هجری تفسیر «کشف الاسرار و عده الابرار» را، خوشبختانه در دست داریم که همچون تفسیرهای گرانقدر «طبری» و

«ابوالفتوح» از حوادث زمانه به سلامت رهیده و به دست ما رسیده اند.

این از بخت نیک فرجام زبان شیرین فارسی است که در پناه کلام خدا و سخن وحی در طول هزار سال چنین ارزشی پیدا کند و از گزند روزگار مصون ماند و سخنان دلنشین قرآن و اسلام و آثار با ارزش ادب و عرفان ایرانی را به جهانیان انتقال دهد.

اما، زندگی ابوالفتوح رازی و تفسیر عظیم وی:

### زندگی ابوالفتوح

جمال الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی مؤلف تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ و رَوْحُ الْجَنَانِ از اولاد (نافع بن بُدیل و رقاء خزاعی) از اصحاب معروف حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. این خاندان همانند بسیاری دیگر از مسلمانان عرب نژاد به ایران مهاجرت کرده در شهرهای نیشابور و ری و دیگر جاها اقامت گزیدند و بعدها، بر اثر طول اقامت در ایران و آمیزش با ایرانیان، بکلی ایرانی و فارسی زبان شدند، اما روشن

نیست که اجداد ابوالفتوح چه زمانی به ایران آمده اند. ظاهراً هجرت آنان به ایران در

سده های یک و دو هجری صورت گرفته. این خانواده نخست در نیشابور مسکن گزیده و سپس به «ری» رفته اند و حسین در همان شهر متولد شده و بالیده است.

ابوالفتوح دو فرزند داشته است که در شمار عالمان زمان خود بوده اند: صدر الدین علی و دیگری تاج الدین ابوجعفر محمد که خود در نزد پدر تلمذ کرده است.

نام عدّه ای از مشاهیر خاندان مؤلف که همگی اهل فضل و دانش و از فقها و محدّثان شیعه امامیه بوده اند در کتب رجال و تراجم ثبت است.

ابوالفتوح رازی مطلبی نقل می کند که از جدّش «ابوسعید» که همچون خودش شیفته خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بوده است: در اخبار امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند از رسول - علیه السلام - که او را پرسیدند که: یا رسول الله! ما از تو چند بار شنیدیم که گفتی: مریم «بتول» است و فاطمه «بتول» است. بتول چه باشد؟ گفت: بتول از زنان آن باشد که او را عذر حیض نبود و او سرخی نبیند و مریم و فاطمه چنین اند که حیض در دختران پیغامبران مکروه باشد. و این دو خبر از کتابی نقل افتاد که جدّ من خواجه امام

سعید، ابوسعید جمع کرد نام آن «الروضه الزهراء فی مناقب فاطمه الزهراء»<sup>(۱)</sup>

نیز در جای دیگر می نویسد: «...شیخ ما - رحمه الله علیه - اعنی الشیخ ابامحمد بن عبدالرحمن بن الحسینی الفارسی ثَمَّ الخزاعی گفتی...»<sup>(۲)</sup> که نسبت «خزاعی» قطعاً نشان دهنده انتساب شیخ است به همین خانواده.

### تفسیر ابوالفتوح

کتابی است عظیم و تفسیری است کبیر که در بیست مجلد فراهم آمده و نخستین تفسیری است که به زبان فارسی بر مذاق شیعه در نیمه قرن ششم هجری (میان سالهای ۵۱۰ - ۵۵۶) تالیف شده است.

این تفسیر بزرگ از جهات مختلف جامع نکات بسیار مهم تفسیری، لغوی، فقهی روایی و کلامی است و مشتمل بر اشعار عربی و فارسی می باشد که از شعرای بزرگ عرب در ادوار نخستین و جاهلیت و بعد می باشد که به عنوان استشهاد نقل شده است.

در این تفسیر دقایق صرفی و نحوی و اشتقاق لغات و روشنگریهای بسیار در باره کلام الهی و نکات قرآنی آمده است که به راستی بازگو کردن همه آنها درین مختصر امکان ندارد. این کتاب ارزشمند از جهات مختلف می تواند میدان پژوهش اهل تحقیق قرار گیرد.

مؤلف دانشمند این تفسیر بیقین از تفاسیر عربی قبل از خود - مانند تفسیر تبیان شیخ طوسی و تفسیر طبری - سود جسته، اما از تفسیرهای فارسی پیش از عصر خود - کمتر

اثر پذیرفته و شاید نیازی به آنها نداشته است. اما تفسیر ابوالفتوح در تفسیرهای فارسی

بعد از خود مانند تفسیر فارسی گازر تالیف ابوالمحاسن جرجانی و تفسیر منهج الصادقین

ملافتح الله کاشانی تاثیری شگرف کرده است تا بدان حد که آثار آن در کتابهای مزبور

بوضوح برجاست.

این تفسیر علی رغم حجم زیاد و مجلّدات بیست گانه از زمان تالیف تاکنون برای علاقه مندان به کلام الهی و علوم قرآنی مرتباً استنساخ می شده و دست به دست می گشته

ص: ۱۳

۱- ج ۴، ص ۳۱۹.

۲- ج ۱۲، ص ۲۵۴.



است؛ چنان که هم در کتابخانه های داخل و خارج نسخه هایی از دستنوشته های آن موجود است.

نسخه های سی و هشتگانه ای که در دسترس مصححان طبع اخیر نشر بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، قرار داشته و از داخل و خارج کشور فراهم شده و ای بسا که نسخه های خطی دیگری هم در اکناف ایران و جهان باشد که هنوز شناسایی نشده است؛ نشانی از قبول عام این تفسیر بزرگ است (۱).

روش نویسنده در تفسیر خود چنین است که: آیات، جدا جدا با ترجمه ای لفظ به لفظ در زیر هر آیه نقل می شود، سپس آیه را بعد از (قوله تعالی) ذکر می کند و از جهات صرفی و نحوی و لغوی به کمک شواهد و وجوه مختلف لغت و اشتقاق به بحث می پردازد و به نقل حدیث یا قصه و یا مطلبی اقتضای سخن روی می آورد. البته در ذیل تفسیر آیات گاهی مباحث فقهی، اصولی و کلامی مطرح می گردد که مؤلف حق مطلب را ادا می کند و بحثهای مربوط به قرائات و جهات دقیق دیگر را روشن می سازد و هیچ نکته ای بدون دلیل و شاهد بیان نمی شود.

در نقل نکات تفسیری، گاه ابوالفتوح تحت تأثیر تفاسیر اهل سنت واقع شده است تا حدی که می توان تفسیر وی را منعکس کننده آرا و نظریات علمای اهل سنت در باب تفسیر قرآن دانست. گاه در این امر تا بدان جا پیش می رود که به جای نقل اقوال و نظرهای

امامان شیعه علیهم السلام که در مجموعه های روایی شیعه و نیز در تفاسیری مانند تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر عیاشی نقل شده است گفته های مفسرانی همچون قتاده، سُدی و نظایر آنان را مورد استناد قرار می دهد... و در ذیل آیات مشتمل بر احکام فقهی، به نقل

فتاوی فقیهان اهل سنت اصرار دارد و با آن که با طبری اختلاف مذهب داشته به نقل نظریات طبری و گاه نقد کلام وی توجه خاصی نشان می دهد (۲).

از جهت شیوه کار، ابوالفتوح ادامه دهنده سنت تفسیرهای قصصی است که در تفسیرنویسی فارسی نمونه های ممتازی مانند ترجمه تفسیر طبری و تفسیر سورآبادی دارد. ازین جهت ابوالفتوح به تفاسیر قبل از زمان خود توجه داشته است.

ص: ۱۴

---

۱- مقدمه مصححان، ج ۱، چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد.

۲- دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۱۰.

از سوی دیگر، می دانیم که ابوالفتوح رازی واعظی برجسته و مسلط بر کلام بوده و در منبر وعظ طبیعتاً گرایشی خاص به ذکر قصص وجود دارد که قصص نیز در وعظ تأثیر و مقام ویژه ای دارد.

بنابراین تفسیر «روض الجنان» تفسیری است با سبک واعظانه و آنچه در باره اعتقادات کلامی و فقه بیان کرده احتمالاً برای رعایت حال و نیاز مخاطبان عامه و فارسی خوان بوده است چنان که گاهی به مشرب عرفا و صوفیه که آنان را «اهل معانی و اهل اشارت» می خوانند نزدیک می شود و مباحثی مانند اخلاص، توکل، ذکر، صبر، فقر و صدق را به مذاق آنان طرح می نماید. بدین جهات ابوالفتوح در شیوه کار خود معتدل است و در داوریه‌های خود سنجیده. (۱)

### شهر ری زادگاه ابوالفتوح

شهرهای شیعه نشین ایران در زمان ابوالفتوح و عصر طبرسی که دوران زندگی آن دو به یکدیگر نزدیک است؛ عبارت بود از : ری، قم، کاشان، سبزوار و مشهد...

بزرگترین این شهرها و معمورترین آنها «ری» بود که هرچند در نیمی از آن اهل سنت و جماعت سکونت داشتند؛ اما نیم دیگر که شیعه نشین بود از همه شهرهای شیعه نشین دیگر، بزرگتر و پرجمعیت تر بود.

شهر «ری» هشت بازار و پنج دروازه داشت. شیعیان در قرن پنجم و ششم هجری به تحصیل علوم، بویژه علوم اسلامی، رغبتی تمام داشتند و تنها در محله شیعه نشین شهر «ری» ده مدرسه بزرگ وجود داشت، بجز از مکتب خانه های بسیار که در حکم دبستانهای امروز بود.

به طور کلی، شیعه اثنا عشری به هنگام حکومت علویان و آل بویه قدرت و عظمتی یافتند؛ دانشمندان و فقیهان و عالمان و شاعران بنام از میان آنان برخاستند. لکن چون

غزنویان بر روی کار آمدند نسبت بدانان با کمال خشونت و سختی رفتار کردند و این قوم را جرأت نبود که به حدود و ثغور غزنویان نزدیک شوند.

ص: ۱۵

سلطان محمود غزنوی که خود حنفی و اشعری متعصبی بود نسبت به شیعه (یا به قول خودشان رافضی و قرمطی) و اکابر آنها با کمال خشونت و بی حرمتی عمل می کرد. (۱) باری، ابوالفتوح رازی در چنین شهری، با موقعیت خاص خود، تحصیل کرد و به پایه ای از فضل و دانش رسید که توانست اثری گرانقدر چون تفسیر کبیر روض الجنان را در بیست جلد، با آن همه مزایا، به وجود آورد.

### سبک تفسیر «روض الجنان و روض الجنان»

در باره سبک نگارش این تفسیر از چند جهت می توان سخن گفت؛ اما چون بنای کار ما در این مقدمه بر اختصار و اجمال است؛ تنها به برخی نکات ادبی آن می پردازیم. لازم

است نخست نظر شادروان ملک الشعرا بهار را در باره این کتاب بیاوریم و سپس به ذکر شواهد و نکات دیگر پردازیم:

این کتاب را نیز بایستی در عداد کتب علمی این دوره که از نثر قدیم تقلید می شده است؛ قرار داد؛ زیرا در صرف و نحو و لغات و طرز جمله بندی کاملاً به کتب قرن پنجم شباهت دارد؛ و غالب سلیقه های آن عصر در این کتاب دیده می شود. از آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یای مجهول و استعمال متکلم مع الغیر در فعلهای تردیدی یا شرطی مزبور به صیغه خاصی که فقط در قرن چهارم یا در قرن پنجم به تقلید قدیم، معمول بوده است؛ مانند: «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی» و غیره که در «بلعمی» و کتب متصوفه و اسکندرنامه دیدیم و نیز مانند «اسکندرنامه» پیشاوند «ها» بر سر افعال می آورد؛ چون «هاگیرم» و «هاگرفت» و غیره و این یادگار لهجه محلی رازی است که در پهلوی شمالی و ولایات اطراف «ری» و «شهمیرزاد» و «سنگسر» معمول بوده و می باشد. دیگر استعمال فعلهای مکرر - و عدم حذف افعال به قرینه، جز بندرت و

سایر مختصات قدیم که از تجدید ذکر آنها خودداری می شود...

تنها شیوه ای که ویژه آن کتاب است، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب این دوره گاه به گاه با آن روبرو می شویم؛ ولی در این کتاب صفحه ای از آن خالی

ص: ۱۶

نیست؛ مثال: «برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان، او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیأت که بودند با جامه عبّاد روی در خاک مالیده(۱) [از سجده] و چشمها پر آب شده، ایشان را تهدید کرد و گفت: چرا به خدمت نیامدی (= نیامدیدی) و برای اصنام قربانی نکردی (=نکردیدی) اکنون مخّیری (=مخّیرید) خواهی به دین من در آیی (=در آیی) و خواهی اختیار کشتن کنی(۲)»

از جهت شیوه نثر، چون تفسیر ابوالفتوح رازی در نیمه اول قرن ششم هجری نگاشته شده، دنباله شکوفایی نثر مرسل و ساده است که در قرن چهارم و پنجم هجری رواج داشته و قابوسنامه و دیگر کتب این دوره بدان نثر نوشته شده است. نثر مرسل در عین رعایت جانب فصاحت و بلاغت از ایجاز و سادگی برخوردار است؛ اما بتدریج نثر فارسی به سبک مصنوع، مشحون به موازات و سجعها و آوردن صنایع لفظی و معنوی نزدیک می شود و به الفاظ و عبارات و اشعار عربی و آیات و احادیث آراسته می گردد. نوع دلپذیر این نوع نثر، کلیله و دمنه بهرامشاهی و در قرن بعد، گلستان سعدی است؛ و نوع متکلف آن مقامات حمیدی و تاریخ و صاف است.

نثر تفسیر ابوالفتوح حالت بینابین دارد که در آن هم نثر مرسل و ساده دیده می شود، و هم آثار نثر مسجع و حتّی متکلف در جای جای آن دیده می شود؛ اما چون این کتاب در باب علم تفسیر است شواهد زیادی، و گاه بیش از حدّ از اشعار عربی در اثبات استعمال لغات در شواهد مستند آمده و بحث در مسائل فقهی و لغوی و کلامی هم در آن کم نیست؛ بویژه که به عقیده برخی از صاحب نظران نثر ابوالفتوح رازی بیشتر خطابی است(۳) آن جا که میدان سخن گشاده بوده است، مانند: نقل داستانها و قصص و تاریخ،

ص: ۱۷

۱- در چاپ بنیاد پژوهشها: کالیده از سجده ج ۱۲، ص ۳۱۵.

۲- ملک الشعرا بهار، سبک شناسی، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، تهران، ص ۳۹۲. توضیح: مصححان طبع جدید بیست جلدی «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» به این نکته توجه کرده و در جاهای مختلف کتاب معادل آن را به دست داده اند. ناگفته نماند که هم اکنون در گویش قدیم بیرجند هنوز مفرد آوردن فعل جمع مخاطب معمول است که یا برای رعایت احترام یا از باب خطاب به جمع گفته می شود. در این نوع فعل معمولاً حرف ما قبل (ی) مفتوح است مانند: نرفتی - نکردی و غیره.

۳- ر.ک: دکتر حسین کریمان، طبرسی و مجمع البیان، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۶۱ ه. ش، ص ۲۱۱ - نیز: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶ ص ۱۱۰ ذیل مدخل «ابوالفتوح رازی».

نویسنده بیشتر به نثر ساده پرداخته است که نمونه های آن را، کاملتر در مبین این «گزینه» ملاحظه خواهید کرد. این امر به خاطر آن است که ابوالفتوح به وعظ و موعظت می پرداخته و بدان گرایش داشته است. اینک نمونه هایی از هر کدام را در همین مقدمه

نقل می کنیم :

الف : نثر مسجع

«سهل بن عبدالله گفت : تقوی آن باشد که پرهیزی به دل از غفلات، و به نفس از شهوات و به حق از لذات و به جوارح از سیآت، آن وقت که این کرده باشی امید باشد تو

را به وصول درجات و نجات از درکات. (۱)

ب : موازنه و ترصیح :

«بدان که از جمله کلمات ثنای خدای تعالی، یکی این کلمه «الحمد» است؛ چه در او قیدِ نعمتِ حاصل است و صیدِ نعمتِ ناآمده». (۲)

نمونه دیگر :

«پس به غنیمت دار تا تو را باز گذاشته اند و تو ممکنی و تو را خیر کردن ممکن است، تأخیر و تقصیر مکن. تا کارت روان است و بادت جهان است و هوایت صافی است و آب به جوی تو است، پیش از آن که آبت برود و بادت بنشیند و کارت فروماند. (۳)».

«... تا به غنیمت از قتال باز نمآند، بر همت او آن کمتر چیز بود، چه همت او جانها و

نفوس ابطال بود نه نفایس اموال و سرهای سران بود نه مالهای گران بود.».

این نکته را باید، در همین جا، افزود که تکرار فعل از اختصاصات شعر و نثر سبک خراسانی دوره های نخستین ادب فارسی است که در نثر ابوالفتوح رازی نیز دیده می شود :

ص: ۱۸

۱- ج ۱، ص ۱۰۱.

۲- ج ۱، ص ۶۴.

۳- ج ۱، ص ۱۱۴.

«فتح موصلی شبی به خانه درآمد، در خانه او نه نان بود، نه آب بود، نه چراغ بود؛ نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجده شکر گریستن گرفت.»<sup>(۱)</sup> و همین تکرار فعل را در جاهای دیگر نیز می بینیم:

«قلم احوال تو نوشت، سَیْفَرَه ارزاق تو نوشت، حَفْظَه اعمال تو نوشت، رحمت بر تو جَبَّار تو نوشت»<sup>(۲)</sup> نثرهای مرسل و ساده و در عین حال زیبا، در این تفسیر زیاد است. اینک نمونه ای که در وصف صابران است: «هر ستاره که در فلک هست یا ثابت است یا سیّار، آن که ثابت است از او سیّار نیاید، و آن که سیّار است در او ثبات نباشد؛ او ستاره ای

بود در فلک حرب که به وقت ثبات سیّیر نشناخت، و به وقت سیّیر ثبات نکرد. وقت سیرش وقت حمله بود، همانند باد حمله بر بود، به وقت ثبات چون کوه بود، آن جا که دشمن در پیش حمله او چون کاه بود، هر دو چون باد بودند بر یکدیگر و لکن باد با کوه چه تواند کردن، و کاه در پیش باد که باشد؟ گویی در حقّ او گفت شاعر:

زیاد و کوه ندانیش در مصاف بدانک

چو باد حمله بر است و چو کوه حمله پذیر<sup>(۳)</sup>

و اینک مثالی دیگر:

«بیش از آن نبود که چون از نیستی زادسازی، نیست شوی. و همه هستی در تحت آن نیستی هست، و همه وجود در ضمن آن عدم، و همه اثبات در میان آن انتفاء، لاجرم چون چنین کنی هم حاجی باشی و هم غازی، پایه جهاد بیش از پایه حج است، اگر دشمنی را نمی یابی که با او جهاد کنی تا کشته او شوی، با خود گرد و با خود جهاد کن، و در آن جهاد اجتهاد کن که از تو دشمنتر تو را دشمن نیست: اَعْدَى عَدُوِّكَ بَيْنَ جَنْبَيْكَ<sup>(۴)</sup> تا کشته خود

شوی به دست خود، تا قاتل و مقتول تو باشی، به قاتلی درجه مجاهدان یابی، به مقتولی پایه شهیدان.

و لکن تو از آن پست همّت تری و دون منزلت تر که اختیار چنین چیزها کنی. تو خود کشته هوایی، چگونه کسی را کشی؟! تو خود اسیر مرادی، کسی را چگونه اسیر کنی!؟

ص: ۱۹

۱- ج ۲، ص ۳۲۲.

۲- ج ۳، ص ۶۲.

۳- ج ۲، ص ۳۲۷.

۴- از سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که بدین صورت هم نقل شده است: اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ اللَّتَى بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۴ طبع مکتبه الاسلامیه.

گفتم تو هوا را کشی، هوا ترا کشت. گفتم: تو مراد را قهر کنی، مراد تو را قهر کرد. گفتم:

قهرمانی قاهر باشی، قهرمانده ای مقهور شدی، همه عمر در بند آرزو مانده تا باشد که برآید، صد هزار جان عزیز برآید، و آن بر نیاید، صد هزار عمر چو عمر تو برسد، و آن نرسد. عمر تو به سر آید و جز آن که نوشته تو است، به سر تو نیاید. تو را یک نفس از این هوس پروای دگر چیز نیست. این همه رنج بر منزل سپنج! گنج ابد رها کرده و رنج ابد

اختیار کرده.»(۱)

در ذیل تفسیر آیه مبارکه: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» آمده است:

«می گوید: به شما خواری و آسانی و راحت خواهم، رنج و دشواری نخواهم، ای عجب! در سرای دُشخواری به تو خواری(۲) خواست، در سرای خورای به تو کی دشخواری خواهد، در سرای محنت به تو منحت(۳) خواست، در سرای منحت کی به تو محنت خواهد؟».

حسن بصری در نزدیک رابعه عِدَوِيَه شد تا او را بپرسد از رنجی که رسیده بود او را. گفت: یا رابعه! چونی؟ گفت: چنانم کم او می دارد. گفت: چونت می دارد؟ گفت: چنان

که او خواهد. گفت: چون می خواهد؟ گفت: چنان که در او برآزد. شرم نداری او در حق تو آن می گوید از نیکی که در تو نبرآزد و لایق تو نباشد، تو در حق او آن می گویی از بدی که در او نبرآزد، آنچه در حق تو بگویند به راست تو را موافق نیاید، به دروغ در حق آن مگوی. چو در سفر دنیا به تو آسانی خواست، در سفر قیامت که صعبت است به تو کی دشخواری خواهد؟! به خلاف عقل خود بر میا، و مخالفت عدل مکن که مخالفت عدل مخالفت عقل باشد.»(۴)

اینک وصف قدرت خالق: «...آنگه گفت: با کمال عالمی کمال قادری است مرا، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم. من در رحم بر آب

صورت نگارم، همه مصوران عالم در وقت نگاشتن صورت؛ از آب احتراز کنند، سر قلم از آب نگاه دارند تا متفشی(۵) نشود، و از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوش نشود، من از

ص: ۲۰

۱- ج ۳، ص ۱۱۳.

۲- آسانی و یسر.

۳- منحت: بخشش و عطا.

۴- ج ۳، ص ۳۵ - ۳۶.

۵- متفشی: پراکنده و پخش شده.

کمال قادری در سه ظلمت: ظلمت شب، ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوّران از آن عاجز و حیران مانند...

بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محل قدرت از من و اسباب آلات از من، و اگر آن نباشد، نتواند.

آنکه خود بتراشید و خود بنگارد و خود بپرستد! هیچ عاقل این روا دارد که تراشیده خود پرستد و نگاشته خود را بندگی کند و نشانده خود را خدمت کند!

آنکه ایشان به آلت صورتی برآرند بی معنی، من بی آلت صورتی چنین برآرم با چندین معانی. از پاره ای پیه چشمی بینا سازم و از پاره ای استخوان گوشه شنوا سازم و از پاره ای گوشت زبانی گویا برآرم، و از قطره ای خون دل دانا پدید آرم.»<sup>(۱)</sup>

نویسنده تفسیر گاه در آوردن واژه های دشوار و دور از ذهن افراط کرده است؛ چنان که گوید:

«حق تعالی در این آیت صفت تزویق زبان منافقان گفت که ایشان به زبان چگونه چاپلوسی می کنند و کلام منمّق مزخرف»<sup>(۲)</sup> چگونه می کنند تا تو را به گفتِ زبان به عجب می آرند.»

در چنین جمله هایی نیز، نویسنده، گاه موازنات کلمه و هماهنگی سخن را از یاد نبرده است:

«کریم را چون بفریبی فریفته شود، یعنی کریم سهل جانب باشد، زود به دست آید. از آن جا که کریم باشد و دیر از دست بشود، از آن جا که حلیم باشد. چون گویند باور دارد،

چون سوگند خورند راست پندارد، و همه خلق را از حساب خود انگارد...

منافق همه تزویر و تزویق<sup>(۳)</sup> زبان باشد، ظاهری آراسته آبادان دارد، باطنی خراب بیران. منافق با دنیا ماند چون گوری که ظاهرش مُدّهَب باشد و خداوندش در اندرون معذب باشد، در سیرت او نگری، گمان بری که کسی هست، حُسن سیرت بینی و از خبث سریرت خبر نداری»<sup>(۴)</sup>

ابوالفتوح رازی جای جای در تفسیر خود - به مناسبت - نعت و منقبت علی علیه السلام با

ص: ۲۱

۱- ج ۴، ص ۱۷۱.

۲- آراسته به ظاهر اما میان تهی.

۳- آراسته کردن، نیکو جلوه دادن.

۴- ج ۳، ص ۱۴۹.



شوق و شیفتگی خاص در قالب کلماتی آهنگین و زیبا می آورد و داد سخن می دهد. از جمله گوید :

«رسول - علیه السلام - از میان همه صحابه او را به جای خود به آن اختیار کرد تا بدانند که مقام او، او را شایسته بود، در شب غار اَنَامَةُ مَنَامَهُ در روز تبوک اَقَامَةُ مَقَامِهِ، آن شبش بر بستر خود و آن روزش بر منبر خود، به علمش منبر داد و به شجاعتش بستر داد...»

چو، به منبرِ صاحبِ نبوتِ رسد، منبر از او بنازد و محراب از او ببالد، آن جا که دیگران از محراب و منبر لاف زنند، محراب و منبر بدو فخر کند.»(۱)

در مقابل، سخن را درباره منافقان این سان آورده است:

«رسول - علیه السلام - گفت : در جهان از او بتر نباشد، با تو به رویی باشد و با دشمنت به رویی. کاغذوار دو روی بودند و قلم وار دو زبان. و آن کس که چنین بُود : به

قلم و کاغذ دوای او بر نیاید، به نوشتن قلم متعظ نشود، به نوشتن کاغذ مبالات نکند، از

صریر اقلام نه اندیشد، تا صلیل حُسام نباشد و با تحریر کاغذ ننگرد تا تقطیرش نکنند از

دو وجه : یکی از قَطْر و یکی از قَطْر. پس جزای او آن بود که با او معامله هم از نوع شکل او کنند در دنیا و آخرت؛ در دنیا قلم وار به تیغش تباہ کنند و در آخرت چو کاغذ رویش سیاه کنند.

هر که چون کاغذ و قلم باشد

دو زبان و دو روی گاه سخن

همچو کاغذ سیاه کن رویش

چو قلم گردنش به تیغ بزن(۲)

دو بیتی که نقل شد ترجمه دو بیت عربی زیر است که ظاهراً ابوالفتوح آن را به نظم درآورده است :

مَنْ كَانَ كَالطَّرْسِ ذَاوَجْهَيْنِ مِنْ سَفْهِ

وَ ذَا لِسَانَيْنِ فِيمَا قَالَ مِنْ كَلِمٍ

فَسَوَدَنَّ وَجْهَهُ كَالطَّرْسِ مُخْتَسِباً

وَ اضْرِبْ عِلَاوَتَهُ بِالسَّيْفِ كَالْقَلَمِ

از جمله سودهایی که از این کتاب عظیم می توان برد، فواید لغوی فراوانی است که در تضاعیف کتاب، به مناسبت مقال، آمده است. نمونه را به نقل دو مورد بسنده می کنیم:

در ذیل آیه مبارکه «و اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ» می گوید: «تَقِفْتُمُوهُمْ» اَى

ص: ۲۲

---

۱- ج ۳، ص ۱۶۲.

۲- ج ۳، ص ۱۵۳.

وَجَدْتُمُوهُمْ؛ بکشی ایشان را هر کجا یابی. و اصل کلمه حَذَق و بَصارت باشد در کار.

يُقَالُ رَجُلٌ ثَقْفٌ لَقْفٌ إِذَا كَانَ حَازِقًا فِي الْحَرْبِ بَصِيرًا بِمَوَاضِعِهَا جَيْدَ الْحَذَرِ فِيهِ. چون کارزار و علم آن و مواضع حذر و مقاتل دشمن نیک شناسد او را چنین گویند، و معنی آن است که: هر کجا تمکین یابی و به مقاتل ایشان راه بری.»

و مجدداً برای کلمه «ثقف» معانی دیگری ذکر کرده گوید:

«و گفته اند: الثَّقْفُ الظَّفَرُ بِالْعِيدِ وَ كَمَا قَالَ تَعَالَى: «فَمَا تَتَّقِفْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ...» أَيْ تَظْفَرُونَ بِهِمْ - وَ ثِقَافٌ گویند آن آهنی را که کمان و نیزه به آن راست کنند و ثَقَّافٌ گویند او را که نیزه کز شده را راست کند و همچین مُثَقَّفٌ و بر سیل تشبیه مؤدَّب را مُثَقَّفٌ گویند برای آن که بی ادب کژی کند، مؤدَّب او را راست کند»(۱)

موارد زیادی است که نشان دهنده تسلط فراوان ابوالفتح به لغت عربی است؛ اینک مثالی در باره نامهای مراحل زندگی آدمی:

«آنکه چون ولادت او نزدیک شود «جنین» گویند او را، چون بزاید «ولید» گویند او را،

چون شیر خورد «رضیع» گویند او را، چون از شیرش بازکنند «فطیم» گویند او را، چون مهترک شود «صبی» گویند او را، چون بزرگ شود «یافع» گویند او را، چون برتر شود «ناشی» گویند او را، چون تمام بالیده شود «مترعرع» گویند. چون از آن حالت درگذرد «حزور» گویند او را، چون به حلم نزدیک شود «مُراهِق» گویند او را، چون به حلم رسد «محتلم» گویند او را. آنکه «بالغ» گویند او را، چون مرد شود آنکه «أمرد» گویند، چون شارب سبز کند «طار» گویند او را، چون آغاز محاسن کند «باقل» گویند او را. چون ستر

شود «مُسَبِّطٌ» گویند او را، آنکه «مُطَرَّحٌ» گویند او را.... آنکه چون خط دارد «مختط» گویند او را، چون پیوسته کند، «مجمع» گویند، چون تمام درآرد «صُمَّل» گویند. آنکه

«مُلْتَحَى» گویند او را، آنکه «مستوی» گویند او را میان سی ساله و چهل سال، آنکه «مُضِعِد» گویند. و «شَابٌ» جامع بود این اسماء را.

چون آغاز سپیدی کند «ملهور» گویند او را، چون آمیخته شود، «اشمط» گویند، آنکه

«كَهْلٌ» گویند، چون پیر شود «أَشَيْبٌ» گویند، آنکه «شیخ» گویند. آنکه «حوقل» گویند. «صفات» پس «هم» آنکه «هرم» آنکه «حرف» آنکه چون بمیرد «میت»(۲).

ص: ۲۳



اینک به برخی اختصاصات «سبک» و «شیوه نگارش» و نکته های دستوری اشاره می کنیم:

الف : استعمال فعلهای شرطی:

«...گویند اگر «راه نمودی» ما را خدای، «راه نمودمانی» شما را...»(۱)

«اگر ازین کار چیزی «بودی» ما را، و ما در دین و ملت خود بر کاری «بودمانی»، ما را این جا «نکشتندی»(۲)

«اگر خدای ما را هدایت «دادی» متقی «بودمانی»»(۳)

ب : در وجه ترجیحی و آرزو نیز به همین صورت می آید :

«کاشک این هفت کاروان ما را «بودی» تا در سیل خدای صرف «کردمانی»»(۴)

«ام سلمه گفت : یا رسول الله! مردان غزا می کنند و ما نمی کنیم، ایشان را حظ و بهره در

هر دو سرای بیش است که ما را، کاشک تا مرد «بودمانی»»(۵)

ج - گاه برای بیان استمرار :

«چون انس ما را حدیثی «گفتی» از رسول - علیه السلام - و ما را معنی مفهوم «نشدی» به نزدیک حسن بصری «آمدمانی» و از او پرسیدی»(۶)

فعل ماضی استمراری گاه به کمک (ی) در آخر فعل ماضی ساده بیان می شود:

«چون گرسنه «شدندی» گفتندی : یا روح الله! ما گرسنه ایم. عیسی علیه السلام دست در زمین «زدی»، اگر سهل «بودی» و گر جبل نان بیرون «آوردی»»(۷)

آوردن (را) زائد در جمله، ظاهراً برای تأکید:

«... و ندانند که در دل ایشان چیست؟ و ایشان مسلمانان را دوست ندارند برای اعتقاد و مسلمانی «را»».

استعمال «با» حرف اضافه به جای «به».

«یوسف - علیه السلام - وصیت او پذیرفت و یعقوب «با» پیش خدای شد.»(۸)

«...بفرمود تا او را برگرفتند و «با» زمین کنعان بردند «با» نزدیک پدر و جدش اسحاق و

- 
- ١- ج ١١، ص ٢٥٧.
  - ٢- ج ٥، ص ١١٥.
  - ٣- ج ١٦، ص ٣٤٣.
  - ٤- ج ١١، ص ٣٤٣.
  - ٥- ج ٥، ص ٣٤٢.
  - ٦- ج ٥، ص ٣١.
  - ٧- (ج ٤، ص ٣٤٢).
  - ٨- ج ٢، ص ١٨٠.

ابراهیم - علیهم الصلوه و السلام» (۱)

«گفتند: اگر تو پیغامبری کوه صفا برای ما «با» زر کن.» (۲)

استعمال حرف اضافه (باز) به جای (بسوی).

«چون باز گردید باز ایشان (= إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ) (۳)

افعال مرکب پیشوندی زیادی نیز به کمک حروف اضافه: با، بر، باز و... به تکرار در نثر ابوالفتوح آمده است: مانند: با پس نگرستن (۴) با خود گذاشتن (= به حال خود رها کردن) (۵)

ب - آوردن حروف خاصّ زبان عربی در ترکیبات و جمله های فارسی؛ مانند: اِمّا... اِمّا... یا «تعلیم از خدای تعالی به دو معنی باشد: اِمّا به خلق عالم یا به نصب دلیل.» (۶)

«اِمّا» به سوگند و «اِمّا» به عهد یا جز آن از وثایق.» (۷)

گاه «اِنَّمَا» که «اِنَّ» از حروف ناصبه است و با (ما) ی کافّه مانع نصب می شود؛ مانند: «اِنَّمَا اعتنای او به شأن دلها باشد که اعتبار به آن است» (۸)

گاه همراه ترکیبات دیگر عربی در جمله:

«اِنَّمَا» مراد آن است که حاصل و واقع بود به مقدار حاجت مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نُقْصَانٍ مِنْهَا» (۹)

آوردن فعل (انزله کردن) (انزله شدن) به جای (نازل کردن و نازل شدن). مانند: «و در خبر هست که خدای تعالی در بعض کتب «انزله کرد»: اَنَا مَلِكُ الْمَلُوكِ وَ مَالِكُ الْمَلُوكِ» (۱۰)

ج - آوردن ضمیر «او» برای غیر ذوی العقول. مانند: «و نمی دانم بر پشت زمین شهری که در «او» صدقه بدهند به صد هزار صدقه بر آید الا مکه.»

«اِمّا طبقه اول، جماعتی اند که رغبت نکنند در جمع مال و ادّخار «او» و سعی نکنند

در اقتنا و احتکار «او.»» (۱۱).

ص: ۲۵

۱- ج ۲، ص ۱۸۰.

۲- ج ۱۲، ص ۲۳۹.

- ٣- ج ١٠، ص ٢ .
- ٤- ج ٤، ص ٢٦٧ .
- ٥- (ج ٤، ص ١٨٩ .
- ٦- ج ١، ص ٢٠١ .
- ٧- ج ١، ص ٣١٨ .
- ٨- ج ٤، ص ٣٩٩ .
- ٩- ج ١١، ص ٣١٥ .
- ١٠- ج ٤، ص ٢٥٢ .
- ١١- ج ١٢، ص ٣٦٠ .



ضمیر (او) به جای (آن) صفت اشاره؛ مانند :

«امیر المؤمنین - علیه السلام - از «او» در مسجد آمدی» (۱)

به کار بردن (ها) پیشوند فعل؛ مانند:

«گفتیم: یا یحیی! کتاب «هاگیر» (۲) به قوتی که ما دادیم تو را» (۳)

«ملک الموت جان او هاگرفت» (۴)

د - استعمال اسم جمع جمع که در نثر قدیم معمول بوده در تفسیر ابوالفتوح نیز دیده می شود: مانند: اصحابان «چون خبر به رسول آمد؛ کس فرستاد و «اصحابان» را بخواند و با ایشان مشورت کرد.» (۵)

مطابقه صفت جمع با موصوف جمع نیز، مانند برخی آثار منظوم و منثور آن زمان، در این تفسیر نیز آمده است:

«فرعون بفرمود تا جماعتی را بر «زنان آبستان» بنی اسرائیل گماشتند» (۶)

(پایان) به جای (پاها)

«رسول - علیه السلام - شادمانه شد و بخندید و مرا به خویشتن نزدیک کرد و گفت: این جا در «پایان» من بخسب» (۷)

«دستور باش» به جای «اجازه بده» در موارد بسیار آمده است:

«دستور باش تا گردنش بزدم» (۸)

«ای» به جای «آیا» در استفهام؛ مانند:

«ای نگیرید پند؟ (=افلا تتدّکرون)» (۹)

«ای بنه می شنوند؟ (=افلا یשמعون)» (۱۰).

استعمال (بازان) به جای (باآن)، مانند: «تا آرام گیرد باز آن» در ترجمه: «لِتَشْكُنُوا

ص: ۲۶

۱- ج ۱۵، ص ۳۸۷.

۲- پیشاوند وا در گویشهای جنوب خراسان هنوز به جای «ها» معمول است.

۳- ج ۱۳، ص ۶۲.

٤- ج ١٣، ص ٦٢.

٥- ج ٥، ص ٣٦.

٦- ج ١٥، ص ٩٦.

٧- ج ١٥، ص ٣٧٠.

٨- ج ٣، ص ٢٦٧.

٩- ج ١٥، ص ٣٠٨.

١٠- ١٥، ص ٣٢٥.

ه - شیوه نگارش و برخی موارد ابدال حروف :

فعل (مه بر) به جای (مبر) (۲)

(زور) به جای (زبر) (۳)

(نه یاوند) به جای (نیابند) (۴)

(آماهیدن) به جای (آماسیدن) = آماس کردن.

(پرخیزی) به جای (پرهیزی).

(بیران) به جای (ویران).

(خروه) به جای (خروس).

(بنجشک) به جای (گنجشک).

(سنب) به جای (شم).

(کالزار) به جای (کارزار).

(گاف) به جای (گاو).

و - اینک برخی از واژه ها و ترکیبات خاص نویسنده تفسیر که برخی ظاهراً در گویش محلی به کار می رفته است و در برخی از فرهنگها فوت شده در این جا - برای نمونه - می آوریم:

(بخنوه) : برق.

(نزم) : باران نرم (این لغت در گویش بیرجند به صورت : نشم یا نزم هنوز به کار برده می شود).

(و کک) : کلیه.

مُنج انگین : زنبول عسل.

اژک : (در برهان قاطع : ازغ) شاخه درخت (در بیرجند به همین صورت هنوز به کار برده می شود).

---

۱- ج ۱۵، ص ۲۳۴.

۲- ج ۱۵، ص ۳۳۵.

۳- ج ۱۵، ص ۳۳۵ - ۳۳۷.

۴- ج ۱۵، ص ۳۳۹.

پَرگست : هرگز (در ترجمه کلمه عربی کَلَّا که در مقام ردع و زجر می آید).

رسیدن : به پایان آمدن (در متون کهن دیده می شود) [و چون مهلت برسید و وقت

فراز آمد.]

نمازگران : نماز گزاران

راستیگر : صادق

فریشتگان : فرشتگان

بر آمدنگاه خورشید : مطلع، مشرق.

فروشدنگاه خورشید : مغرب

اسپید : سپید، سفید

اشنیدن : شنیدن

اشتر : شتر

افراختن، افلاختن : افراشتن

اَوْگندن : افکندن

با سر چیزی شدن : به سر کاری رفتن

با سر گرفتن : دوباره انجام دادن

برآهختن / برآهیختن : کشیدن

پرستک / پرستوک : پرستو

«واژه نامه» هایی که در هر بیست جلد کتاب آمده است، خواننده پژوهشگر را با لغات عربی، فارسی، گوییش خاص «ابوالفتوح» کاملاً آشنا می کند و می تواند از آنها - برای مقاصد خود - سود جوید.

ما در این جا - علاوه بر آن چه بدان اشارت رفت - تعداد دیگری از واژه ها را نقل می کنیم :

آدینه، آذین، ازار، استه / هسته، انباز گویان (=مشرکین) اندوهگن، انگیزیدن، بادیدار آمدن (ظاهر شدن)، بپساویدن، بژهان،  
بُستن، بیران / ویران، پاداشت، پراهن / پرهن / پیراهن، جربو / چربو / چربوا، چاهی / جایی، چرغ، چرکن / چرکین، خایه  
مرغ، درپوشیدن، درپیختن، رزیدن / رنگ کردن، زرخونهنده / زرخوسه، سُرو /

سُرُوی، سیوم / سوم، شبیازه، شکر فیدن، شوخکن، فسوس کردن، کُفُری، گزدم، ناورد دادن(۱)

خوشبختانه مصححان دانشمند تفسیر ابوالفتوح در طبع بنیاد پژوهشها به همه ظرایف و نکات ارزشمند کتاب توجه داشته و برای هر جلد در پایان کتاب «فهرستایی» ترتیب داده اند:

۱ - واژه ها ۲ - فهرست برخی کلمه های مشکوک (از باب توجه به سابقه تلفظ کلمه در زمان مؤلف) ۳ - فهرست اماکن ۴ - فهرست احادیث و اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام ۷ - فهرست امثال عربی ۸ - فهرست امثال فارسی ۸ - فهرست اشعار عربی ۱۰ - فهرست اشعار فارسی که بر ارزش این چاپ بسی افزوده و کار پژوهشگر متتبع را آسان کرده است.

وقتی خواننده آگاه، چاپ اخیر را با چاپهای قبل مقایسه کند، بیشتر به اهمیت کار مصححان سختکوش دل آگاه پی خواهد برد.

اینک به اختصار به چاپهای قبلی تفسیر ابوالفتوح اشاره ای می کنیم:

نخستین بار ملک الشعرا صبوری به یاری ملا داوود ملا باشی و به فرمان شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله به تصحیح تفسیر ابوالفتوح مشغول شد. اما آن را ادامه نداد

و دنباله کار را ملا داوود گرفت و به این ترتیب دو مجلد از تفسیر در عهد مظفر الدین شاه در ۱۳۲۳ قمری منتشر شد. چاپ دنباله آن سالها به تعویق افتاد تا آن که به دستور علی اصغر حکمت و با همت نصر الله تقوی با انتشار سه جلد دیگر آن در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ ه. ش چاپ آن با مؤخره محمد قزوینی پایان رسید.

همین چاپ یک بار دیگر با تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه ای در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ ش و آخر بار با تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن شعرانی در سال ۱۳۸۲ ق انتشار یافته است.

چاپهای قبلی از روی نسخه معتبری صورت نگرفته و بیشتر ذوقی و استحسانی بوده است.

در بین چاپهای قبل چاپ استاد فقید میرزا ابوالحسن شعرانی بر بقیه چاپها رجحان

ص: ۲۹

آخرین بار چاپ ۲۰ جلدی آن به صورتی علمی و دقیق همراه با فهرس که از سال ۱۳۶۰ ش آغاز شده بود در سال ۱۳۷۶ به پایان آمد.

در این هفده سال بیشتر از ده هزار صفحه مجلدات بیستگانه تفسیر بر اساس نسخه های سی و هشتگانه موجود مقابله و مقایسه شده است. در میانه این سالهای دراز صدها هزار واژه، نام، جای، طایفه، حدیث، مثل، بیت عربی یا فارسی بیرون کشیده شد و در فهرستهای ده یازدگانه در مجلدات بیستگانه گردآمد و فایده کتاب را برای خواننده

دوچندان و برای ما که به نازکی کار، دل داده بودیم ده چندان کرد(۱)

از آن جا که اولیاء محترم نظام جمهوری اسلامی ایران، بویژه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به کارهای علمی سترگ و مفید ارج می نهند، در این سال (۱۳۷۶ ه . ش) تفسیر ابوالفتح رازی چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در شمار کتب برگزیده پنجمین نمایشگاه قرآن کریم مورد تشویق و تحسین قرار گرفت و از مصححان و بنیاد پژوهشها تجلیل و تقدیر به عمل آمد. اما مبنای کار این «گزینه» چنین است :

از سه چهار سال قبل خداوند مَنان به این بنده ناتوان توفیق عنایت فرمود که با بامدادان پس از ادای دو گانه به درگاه یگانه، این تفسیر عظیم را از اول تا آخر در مطالعه

گیرم و به فیض رابطه با کلام الهی نایل آیم. در ضمن مطالعه نکته ها، روایات، حکایات

بویژه آنچه مربوط به «علی بن ابیطالب» علیه السلام و اهل البیت علیهم السلام را در دفترهایی یادداشت می کردم. در باره «فصل بندی» مطالب به ناهمگونی آنها پی بردم، و تلخیص کلی تفسیر را

نیز از توان خود بیش یافتم، بناچار این گزینه را به دو بخش تقسیم کردم:

بخش اول : در فضایل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام.

در این بخش گاه سخن از کرامات و معجزاتی است که از اولیای حق و ائمه معصومین علیهم السلام بروز کرده است. «البته معجزه در نزد متکلمین، کاری خارق العاده و مقرون به دعوی نبوت و همراه با تحدی است (=دعوت کردن دیگران به آوردن نظیر آن) به طوری که عجز دیگران (از افراد امت) از کردن نظیر آن کار دلالت بر صدق دعوی نبوت می کند و این کار باید دعوت کننده برخیر و صلاح باشد. اما کرامت عبارت است از



کارهای غیر عادی و به اصطلاح خارق العاده که از اولیای حق صادر می شود و نشان صدق آنان است.

از شرایط امام معصوم علیه السلام قدرت اعجاز یعنی انجام دادن کردارهایی است خارق العاده به اذن خدا و این امر از آن روست که در پاره ای موارد برای پذیرش امام از

سوی مردم، راهی جز معجزه باقی نمی ماند. بنابراین ظهور کرامت و معجزه از امام و اولیاءالله که در این بخش و گاه در بخش دوم آمده است لزوماً از شرایط ولیّ مطلق حق و امام معصوم علیه السلام می باشد و امامیه را در آن انکاری نیست.

بخش دوم: در نکات اخلاقی، تربیتی، روایی، قصّه هاست.

واضح است که بخشهای دشوار تفسیری و مورد اختلاف؛ مسائل فقهی، اصولی، کلامی... را فرو گذاشتم که برای خواننده جوان قابل درک نیست.

در پایان سپاس بی حدّ به پیشگاه حقّ جلت عظمت می گزارم که این بنده را توفیق ارزانی فرمود و نیز از استادان بزرگوار جنابان آقایان دکتر یاحقی و دکتر ناصح و دستیاران

علاقه مندشان در گروه فرهنگ و ادب اسلامی بنیاد پژوهشها و از الطاف و عنایات تشویق آمیز حضرت حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای الهی خراسانی مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی که مساعدتهای معظم له در تمشیت طبع تفسیر ابوالفتوح همیشه یاریگر یاران بوده است از استاد محمد مهدی رکنی به جهت برخی راهنمودها و آقایان محمدعلی علی دوست که در دستیاری و ویراستاری و رضا ارغیانی در آماده سازی و سید محمود خسروانی شریعتی و محمود عنبرانی، در نمونه خوانی اثر و سید نعمت الله طباطبایی در حروفچینی و صفحه آرایی این کتاب بنده را یاری کردند و نیز از اولیای محترم بنیاد - که به نحوی مساعدت صمیمانه داشته اند، سپاسگزاری می نماید.

و السلام علیکم و رحمه الله

مشهد - احمد احمدی بیرجندی

اسفند ماه ۱۳۷۶ ه . ش

ص: ۳۱



بخش اول: فضایل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام

اشاره

ص: ۳۳



نعمت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام (۱)

از امیرالمؤمنین - علیه السلام - روایت است که او گفت: **تَمَامُ النِّعْمَةِ الْمَوْتُ عَلَى الْإِسْلَامِ**؛ تمام نعمت خدای بر بنده آن بود که بر اسلام میرد، و هم از او روایت است که گفت: نعمت شش است: اسلام و قرآن و محمد و ستر و عافیت و استغنا از آنچه در دست مردمان باشد. و از تمام نعمت خدای - عَزَّوَجَلَّ - بر مکلفان ولایت امیرالمؤمنین است - علیه السلام - «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۲)

### در فضیلت علی علیه السلام

در فضیلت علی علیه السلام (۳)

شعبی گوید: ما به بصره آمدیم بنزدیک حجاج و جماعتی از قُرَاءِ مَدِينَه و قُرَاءِ شام از فرزندان مهاجر و انصار، هر کس به مرتبه خود بنشستند. حسن بصری در آمد، حجاج بفرمود تا برای او کرسی بیاوردند و در پهلوی سریر (۴) او بنهادند و حسن را بر آن جا بنشانند. آنکه روی به او کرد و او را اکرام تمام کرد. آنکه در میانه، حدیث امیرالمؤمنین

ص: ۳۵

---

۱- ج ۲، ص ۲۲۴.

۲- امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم سوره مائده (۵ آیه ۲۳).

۳- ج ۲، ص ۲۰۶.

۴- سریر: تخت.

علی - علیه السلام - درآمد. او فریت کردن گرفت (۱)، و ما نیز از خوف او مساعدت و تصویب رأی او می کردیم مگر حسن بصری که خاموش می بود و هیچ نمی گفت. حجاج روی به او کرد و گفت: یا باسعید: در علی چه گویی؟ گفت: چه خواهی تا گویم. گفت: رأی تو در او چیست؟ گفت: خدای تعالی می گوید: «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنُعَلِّمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقْبَيْهِ وَ اِنْ كَانَتْ لَكَبِيْرَةً اِلَّا عَلٰى الْعٰذِيْنَ هَدٰى اللّٰهُ» - فَعَلٰى مِمَّنْ هَدٰى اللّٰهُ وَ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَ خَتْنُهُ عَلٰى اِئْتِيهِ وَ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَيْهِ وَ صَاحِبُ سَوَابِقِ مُبَارَكَاتٍ سَبَقَتْ لَهُ مِنَ اللّٰهِ لَا تَشِيْطُطِعُ اَنْتَ وَ لَا اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَخْطُوْهَا عَلَيْهِ وَ لَا اَنْ يَحُوْلَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ؛ چون خدای تعالی امتحان کرد خلق را به تحویل قبله تا، که بر جای ماند و که از جای بشود، او از آنان بود که بر هدایت و ایمان بود، و پسر عم رسول بود و دامادش بود بر دخترش، و دوست ترین خلقان به او، و او را از خدای تعالی سوابقی و نعمتهایی بود که نه تو و نه هیچ کس از مردمان آن را دفع نتواند کردن (۲)

### شب غار [لیله المبیت]

شب غار [لیله المبیت] (۳)

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ مُرُوْفٌ بِالْعٰبِدِ» (۴)

و از مردمان کس هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای، و خدای رحمت کننده است بر بندگان. عبدالله عباس گفت، و در تفسیر اهل بیت - علیهم السلام -

آمده است که: آیت، در شأن امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - آمد در شب غار، چون رسول - علیه السلام - از مکه به مدینه خواست آمدن، و آن شب مشرکان قصد آن کردند که به سر پیغامبر فرو شوند و او را بکشند، جبریل آمد و رسول را - علیه السلام - از مکر

ایشان خبر داد. رسول - علیه السلام - گفت: پس چه باید کردن مرا؟ گفت: تو را نباید

رفتن و علی را بر جای خود بخوابانیدن، چه اگر تو بروی و ایشان بیایند، و تو را بر جای

خود نبینند، بر پی تو بیایند و تو را رنجه دارند. حق تعالی چنین می فرماید که: علی را بر

بستر خود بخوابان و تو برو، رسول - علیه السلام - کس فرستاد و علی را بخواند و گفت:

ص: ۳۶

۱- فریت کردن گرفت: به مکر و فریب و تهمت زدن آغاز کرد فریت: دروغ و نفرین.

۲- ج ۲، ص ۲۰۶.

۳- ج ۳، ص ۱۵۸.

۴- سوره بقره ۲ آیه ۲۰۷.

مشرکان امشب به کشتن من عزم کرده اند، خدای تعالی مرا می فرماید که از مکه برو، و تو

را می فرماید که برجای من بخصب تا اگر مشرکان تعرض و قصد من کنند به تو دفع شود، به جای آن که مرا خواهند کشتن تو را بکشند، تو را شاید که جان تو به جای جان من باشد؟

امیرالمؤمنین - علیه السلام - بگریست - رسول - علیه السلام - گفت : تو هرگز بد دل نبودی از ترس مرگ می بگری؟  
گفت : نه - یا رسول الله - و لکن برای آن می گریم تا چرا

یک جان دارم که به یک بار فدا کنم، من بایستی تا هزار جان داشتمی تا به هر نوبتی جانی

فدا کردمی.

آنکه از سرای بیرون آمد شب تاریک شده، و آنان که ره او می داشتند نشسته بودند به دو صف برابر یکدیگر فراز آمدند، خدای تعالی خواب بر ایشان افکند، تا رسول - علیه السلام - هر یکی را مستی خاک بر سر کرد... ایشان از آن خواب درآمدند، بر سر خود خاک دیدند، گفتند : این خاک بر سر ما که کرد؟ کاری که در اولش خاک بر سر باشد، در آخرش باد در دست بود.

در اول شب خاک بر سر بودشان و به میانه شب چون بدانستند که مرغ از قفس (۱) پریده، باد در دستشان ماند، به آخر شب که به طلب رفتند و نیافتند آب حسرت در چشمشان بود، به آخر کار که آخرت بود آتش در جانشان باشد، ایشان عجب داشتند، گفتند : ما به یک بار چوئین غافل شدیم که کسی خاک بر سر ما کرد و ما بی خبر.

آنکه توقف کردند تا شب به نیمه آخر رسید. آنکه قصد بام کردند، گروهی در را مراقبت می کردند، اینان از بام فرو نگریدند، امیرالمؤمنین علی بر جای رسول خفته بود،

روی پوشیده و پای بیرون کرده، برای آن که پایش به پای رسول نیک ماند... تا گمان نبرند

که آن نه رسول است. می نگریدند و می گفتند : محمد بر جای خود است، تا آنکه که فرو شدند و بر بالین او بایستادند، او بیدار بود و می نمود که خفته ام.

آنکه یک یک را می گفت : تو ابتدا کن، او برخاست و بانگ بر ایشان زد، گفت : شما چه کار داری این جا؟

چون آواز علی شنیدند، خائب شدند (۲) که ایشان به طلب محمد آمده بودند، اگر

ص: ۳۷

۲- خائب شدند : ناامید، بی بهره.



دانستندی که همه بلا و آفت ایشان از علی خواهد بود، به کشتن او راغبتر بودندی. او را گفتند: یا علی! محمد کجاست؟ گفت: من ندانم... من رقیب(۱) او نبودم تا دانم کجا باشد.

در ساعت ایشان از سرای بیرون آمدند، پی دیدند نهاده، بدانستند که آن که در اول شب خاک بر سر ایشان کرد همان بود که در آخر شب باد به دست ایشان داد،

در خبر می آید از صادق - علیه السلام - که گفت: حق تعالی در این شب به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - با فریشتگان مباحث کرد، جبریل و میکائیل را گفت: من

در آسمان میان شما برادری داده ام، از شما کیست تا اختیار آن کند که جان فدای برادر

کند؟ ایشان هر یک توقف می کردند، حق تعالی گفت: علی از شما جوانمردتر است که جان به فدای برادر کرده است، و بر بستر او بخفته تا به جای او این را کشند. به عزّ عزّت

من که بروی و بر او موکل باشی، و دشمن را از او دفع کنی [پیغامبر آن شب با ابابکر به غار ثور رفت و چندی بعد از آنجا به یثرب هجرت فرمود. بدین جهت آن شب را (لیله المبیّت)(۲) یا شب غار گفته اند].

## طعام بهشتی

### طعام بهشتی (۳)

در خبر است که: یک روز امیرالمؤمنین - علیه السلام - در حجره فاطمه شد، او را یافت که حسن و حسین را می خوابانید و ایشان نمی خفتند از گرسنگی، فاطمه گفت: یابن عمّ رسول الله! بنگر تا چیزی کی به دست آری برای این کودکان که از گرسنگی بنمی خسبند و سه روز است تا طعام نخورده اند.

امیرالمؤمنین از خانه به در آمد و بنزدیک عبدالرحمن عوف شد و او را گفت: دیناری زر به قرض مراده. او در خانه رفت و کیسه ای بیرون آورد صد دینار صیرخ(۴) در او کرده و گفت: بستان و هرگز عوض مده، امیرالمؤمنین گفت: لا-والله، که این از تو نستام و قبول

نکنم. گفت: چرا؟ گفت: برای آن که از رسول - علیه السلام - شنیده ام که: أَلَيْدُ الْعُلَيَّا خَيْرٌ

ص: ۳۸

۱- رقیب: نگهبان، مراقب.

۲- لیله المبیّت: اشاره است به شبی که علی ع به جای پیامبر (ص) خوابید و حضرت رسول (ص) ابتدا به غار ثور رفت و سپس به مدینه هجرت فرمود.

٣- ج ٤، ص ٤٣.

٤- صُرخ / سرخ.

مِنَ الْيَدِ الشُّفْلَى، گفت: دست زیرین بهتر از دست زیرین باشد، یعنی دست دهنده به از دست گیرنده باشد، و من نخواهم که کسی را بر من دستی بود تا دست او از دست من بهتر باشد، و لکن یک دینار مرا ده بر سبیل قرض، و این خیر از من بشنو، گفت: بیار! گفت: از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: الصَّدَقَةُ عَشْرُهُ أضعافٍ وَ الْقَرْضُ ثَمَانِيَةٌ عَشْرٌ ضِعْفًا: صدقه یکی را ده باشد و قرض یکی را هژده. عبدالرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از آن جا برداشت و به امیرالمؤمنین داد. او بستد و از آن جا بیامد تا به بازار چیزی خرد، مقداد اسود را دید - جالساً على قارِعِهِ الطَّرِيقِ - بر سر راه نشسته. امیرالمؤمنین او را گفت: [ای مقداد] در این وقت در چنین جای چرا نشسته ای؟ گفت: ضرورتی را. گفت: چیست آن؟ گفت: چند روز است تا طعامی نیافتم. گفت: چند روز است؟ گفت: چهار روز، آن دیناری که به قرض بسته بود به او داد و گفت: تو اولیتری که تو چهار روز است که چیزی نیافته ای و ما سه روز، مقداد آن بستد و برفت.

و امیرالمؤمنین با مسجد رسول آمد، در شأن او و این قصه آیت آمده بود که: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (۱)، چون با رسول - علیه السلام - نماز شام بکرد، رسول - علیه السلام - گفت: یا علی! من امشب به خانه تو می آیم، او شرم داشت که رسول را گوید: در خانه ما چیزی نیست، گفت: عَزَاةٌ وَ كَرَامَةٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ (۲) و برخاست و از پیش برفت و فاطمه را گفت: رسول خدای امشب به خانه ما می آید و در خانه چیزی نیست!

بر اثر او رسول - علیه السلام - در آمد و بنشست. فاطمه زهرا - علیها السلام - برخاست و در خانه شد و دو رکعت نماز کرد، در رکعت اول «الحمد» بر خواند و «الم سجده» و در دوم رکعت «الحمد» و «سورة الأنعام» و چون سلام بداد سر بر زمین نهاد و گفت: بارخدایا! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد که برای ما خوانی فرستی از آسمان تا ما از آن بخوریم و در شکر تو بیفزاییم. سر برداشت جَفْنَهُ (۳) ای دید از ثرید (۴)، و علیها

ص: ۳۹

۱- و اختیار می کنند بر خودهاشان و گر چه باشد با ایشان احتیاج... بخشی از آیه ۹ سوره حشر.

۲- عَزَاةٌ وَ كَرَامَةٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ: با عزت و ارجمندی و بزرگواری [قدم رنجه فرماید] ای رسول خدا.

۳- جَفْنَهُ: کاسه چوبین.

۴- ثرید معرب ترید طعامی است که پاره ای نان را در شوربای گوشت تر کنند.

عُرَاقٌ مِنْ لَحْمٍ (۱) و بر سر آن گوشت نهاده از استخوان جدا کرده و دستاری بر سر آن نهاده که کسی مانند آن ندیده بود. از خانه به درآمد و آب پیش رسول آورد تا رسول - علیه السلام - دست بشست و امیرالمؤمنین در او می نگرید، تا [او] چه خواهد کرد!

آنکه در خانه رفت و آن جفنه بیرون آورد و در پیش ایشان بنهاد. رسول - علیه السلام - و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن طعام می خوردند.

سایلی به در حُجره فراز آمد و سؤال کرد. امیرالمؤمنین دست فراز کرد تا پاره ای از آن طعام به او دهد. رسول - علیه السلام - گفت [مه]: یا علی! مکن [ای علی] که این سایل ابلیس است، خبر یافت که خدای ما را طعام بهشت فرستاد. خواست تا با ما شریک باشد، و طعام بهشت در دنیا همه کس [را] نرسد. امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله! این طعام از بهشت است؟ گفت: آری! [و] خدای تعالی طعام بهشت به کس نفرستاد مگر [آن خوان که] برای عیسی [مریم فرستاد]، و این جفنه برای ما.

امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله! آن خوان که برای عیسی [بن مریم] فرستاد چه [نوع بود و بر آن خوان چه طعام] بود؟ گفت: [آن] خوانی [بود که] از زر سرخ، مکمل به دَرّ و یاقوت و زمرد (۲) چهل گز در چهل گز [و] آن را چهار پایه بود، و بر آن خوان پنج نان بود [و] بر سر هر نانی ناری بود پوست باز کرده، و بر زیر هر ناری سیبی، [و] از انواع ترها بر آن خوان همه چیزی بود مِأ خَلَا الثَّوْمَ وَ الْجَرَجِيرَ مِگر سیر و ککج (۳)، و بر میان آن سفره ای صرخ بود، و بر آن جا ماهی برشته، بنزدیک سرش نمک نهاده و بنزدیک دنبالش سرکه نهاده، و به دستاری از دستارهای بهشت پوشیده. اصحاب عیسی حاضر آمدند و گفتند: تو را کشف این باید کردن، او دست فراز کرد و آن دستار از روی خوان بر گرفت، توانگران بدیدند حقیر آمد ایشان را از آن بنخوردند، گفتند: اندکی است.

عیسی - علیه السلام - ندا کرد و درویشان را بخواند تا از آن خوان می خوردند، چهل چاشت از آن بخوردند [تا چهار هزار یا چهل هزار مرد از آن بخوردند]، هیچ بیمار

نخورد که نه شفا یافت، و هیچ دیوانه نخورد و الاّ به هوش آمد، و هیچ نابینا نخورد و الاّ

ص: ۴۰

۱- و علیها عُرَاقٌ مِنْ لَحْمٍ: بر آن پاره ای گوشت بی استخوان نهاده بود.

۲- مُكَلَّلٌ به دَرّ و یاقوت و زمرد: درخشان و آراسته شده به مروارید یاقوت و زمرد [به رنگهای سفید و سرخ و سبز].

۳- ککج: ککثر برهان قاطع: تره تیزک.

بینا شد، و هیچ مُقَعَد (۱) نخورد و الا به رفتن آمد، و هیچ پیر نخورد و الا برنا شد.

چون رسول - صلوات الله علیه و آله - و ایشان از آن فارغ شدند و دست بشتند، رسول - علیه السلام - گفت: این جَفَنه برگیر و همان جا که نهاده بود بنه، جفنه برگرفت و با جای خود برد و بنهاد، [در حال] به آسمان بردند و رسول - علیه السلام - و امیرالمؤمنین با مسجد شدند و نماز خفتن بکردند.

[بر دگر روز] امیرالمؤمنین - علیه السلام - در مسجد نشسته بود، اعرابی بیامد، بر ناقه ای نشسته و علی را از مسجد بیرون خواند و کیسه ای بزرگ به او داد، گفت: این بستان که تورا است و ناپیدا شد [امیرالمؤمنین - علیه السلام] بیامد و کیسه به رسول داد و او را بگفت که: [این] اعرابی به من داد و ناپیدا شد.

رسول - علیه السلام - سر آن کیسه بگشاد و [از پیش] بریخت در آن جا هفصد دینار بود. رسول - علیه السلام - گفت: یا علی! شناختی آن اعرابی را؟ گفت: نه، گفت: او جبریل بود، کنزی (۲) از کنزهای زمین [برای تو] بیرون کرد، و خدای تعالی تو را به عوض آن یک دینار که به مقداد دادی بیست و چهار جزو [ثواب داد] و خیر، از جمله آن دو

معجل بکرد (۳)، آن جَفَنه و این کیسه، و بیست و دو در آخرت برای تو مُعَد (۴) بکرد، آنچه

چشمها چنان دیده نیست و گوشها چنان شنیده نیست، و بر خاطر هیچ بشر چنان گذشته نیست. امیرالمؤمنین آن زر برسخت (۵) هفصد دینار بود، گفت: صَدَقَ اللهُ مُجَلَّتْ عَظَمَتُهُ...

### کریم کیست؟

کریم کیست؟ (۶)

... کریم آن باشد که عطا دهد و پوشیده دارد، بدهد و منت نهد، ببخشد و ببخشد، به اول مَطَّل (۷) نهد و به آخر مَنَّت نهد، دعا نخواهد و جزا چشم ندارد و ثنا نجوید، و آنچه داده باشد با کس نگوید.

ص: ۴۱

۱- مُقَعَد: زمینگیر، فلج، شل.

۲- کنز: گنج.

۳- معجل بکرد: با شتاب و زودتر برای عاجل، دنیا فرستاد.

۴- مُعَد بکرد: آماده کرد، مهیا کرد.

۵- برسختن: سنجیدن.

۶- ج ۴، ص ۴۹.

۷- مَطَّل دادن: درنگ کردن، کسی را معطل و سرگردان کردن.

چنان که آن سرِ جوانمردان کرد : در شبِ بداد و به روز باز نگفت، شرط برنهاد و منت برنهاد، شرط برنهاد. سایل را که کس را نگوید : «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا» (۱)

## مقام علی علیه السلام در جنگ اُحد

مقام علی علیه السلام در جنگ اُحد (۲)

عُماره روایت کند از عِکْرَمَه از امیرالمؤمنین - علیه السلام - که گفت : روز اُحد در پیش

رسول - علیه السلام - تیغ می زد و دشمن را از او دفع می کردم، از پیش رسول دورتر افتادم. چون باز آمدم رسول را برجای خود که رها کرده بودم ندیدم او را، گفتم با خود،

رسول بنگریزد و در کشتگان ندیدم او را، همانا به آسمانش برده باشند! نیام شمشیر خود

بشکستم و گفتم : قتال کنم تا رسول را باز یابم، یا مرا بکشند. انبوهی عظیم دیدم جمع

شده، بر ایشان حمله بردم و ایشان را برگشادم و پراکنده کردم. رسول را دیدم از اسپ بیفتاده، من به بالین او شدم و گفتم : تن و جان من فدای تو باد! من برای تو دل مشغول

بودم. جماعتی حمله آوردند، گفت : بران اینان را از من...

راوی خبر گوید - زید بن وَهَب : عبدالله مسعود را گفتم، از جمله صحابه جز ابودُجانَه و سَهْل حُنَیْف و علی بوطالب نماندند؟ گفت : به خدای که با رسول - علیه السلام - الّا

علی نماند و جماعتی از هزیمت شدگان باز آمدند، اولشان ابودُجانَه و سَهْل بود. گفتم : تو کجا بودی؟ گفت : من از جمله رفتگان بودم، گفتم : تو را که گفت این که می گویی؟ گفت :

سَهْل حُنَیْف و ابودُجانَه. گفت : مرا تعجب آمد از ثبات علی در مانند آن جایگاه. گفت : اگر شما را عجب می آید، واللّه که فرشتگان را از او در تعجب آمد تا جبرئیل گفت آن

روز : لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ (۳)

...رسول گفت : یا علی! آواز این فرشته می شنوی که از آسمان مدح تو می گوید؟ من گفتم : یا رسول الله! این کیست؟ گفت : فرشته است، نام او رضوان.

۱- ... و نمی خواهیم از شما نه پاداشی و نه شکری. بخشی از آیه ۱۰ سوره دهر.

۲- ج ۵، ص ۴۱.

۳- اشاره است به حدیثی که از قول پیک وحی، در جنگ أُحُد، نقل شده است و در وصف جوانمردی و شجاعت علی ع است. گفته اند ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج (یا عاص بن منبه) است که در روز بدر کشته شد و شمشیرش را پیامبر (ص) برای خود برگزید و سپس آن را به علی (ع) بخشید. بر پشت این شمشیر خراشهای پست و ناهمواری مانند فقرات بوده و بدین جهت آن را (ذوالفقار) نامیده اند. (فرهنگ فارسی معین).

پرسشهایی از وصی رسول الله صلی الله علیه و آله (۱)

سلمان پارسى - رحمه الله علیه - روایت کند که : در عهد عمر خطاب مردی بیامد از احبار (۲) جهودان، و پرسید که : خلیفه محمد کیست که بر جای اوست؟ او را هدایت کردند به عمر. او بیامد و گفت : أَنْتَ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ؟ گفت : آری. گفت : اِنِّی سَأَلُكَ عَنْ ثَلَاثٍ، وَ ثَلَاثٍ وَ وَاحِدَةٍ، گفت : من تو را بخوادم پرسیدن از سه مسأله و سه مسأله و یکی. گفت : چه منع کرد تو را از آن که نگفتی هفت مسأله؟ گفت : برای آن که اگر آن سه

اول پرسم جواب یابم، دگر پرسم و اِلَّا لَا أُؤْذِيكَ وَ نَفْسِي؛ خود را و تو را رنجه ندارم.

عمر گفت : فَادَاً عَلَيْكَ بَعْلِيَّ بِنِ ابِي طَالِبٍ؛ او را ببر علی فرستاد.

او بیامد و علی را گفت : من تو را سؤال خواهم کردن، چنان اول گفته بود. گفت : سَلِّ مَا يَدَا لَكَ؛ پرس از هر چه خواهی گفت : گفت : خبرده مرا از اول درخت که بر زمین بُرُست، و از اول سنگ که بر زمین بنهادند، و از اول چشمه آب که بر زمین پدید آمد؟

گفت : اَمَا شَمَا كَه جَهودَانِيْد مِي كُوِيْد اَوَّلِ دَرِخْتِ كَه بَر زَمِيْنِ بُرُست سِيْمُرُ (۳) بُوْد، وَ دَرُوغ كَفْتِيْد. اَوَّلِ دَرِخْتِ كَه بَر زَمِيْنِ بُرُست دَرِخْتِ عَجْوَه بُوْد، اَز نُوْعِي خَرْمَاسْت. وَ اَوَّلِ چِشْمِه اَبِ شَمَا كَفْتِيْد چِشْمِه بِيْتِ الْمَقْدَسِ اسْت، وَ دَرُوغ كَفْتِيْد. اَوَّلِ چِشْمِه اَبِ كَه بَر زَمِيْنِ پَدِيْد اَمْد، اَن چِشْمِه بُوْد كَه صَاحِبِ مُوسَى دَر اَو مَاهِي بَشِست وَ مَاهِي زَنْدِه شُد. وَ اَوَّلِ سَنِكِي كَه بَر زَمِيْنِ نِهَادَنْد، شَمَا كَفْتِيْد اَن سَنِكِ اسْت كَه دَر بِنَايِ بِيْتِ الْمَقْدَسِ نِهَادِه اسْت، دَرُوغ كَفْتِيْد. اَوَّلِ سَنِكِ كَه بَر زَمِيْنِ نِهَادَنْد، حَجْرِ اَسْوَدِ بُوْد كَه جَبْرِيْل - عَلَيْهِ السَّلَام - اَز بَهْشْتِ بِه اَدَمِ اَوْرَد. وَ لَهُ لِسَانٌ ذُلَّقَ يَشْهَدُ لِمَنْ وَاوَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَرْدَا قِيَامَتِ اَو رَا زَبَانِي فَصِيحِ بُوْد تَا گَوَاهِي دَهْدِ بَرَايِ اَن كَسِ كَه بِه اَو اَمْدِه بَاشْد. جَهود كَفْتِ : اَشْهَدُ اَنَّهُ

اَمْلَاءُ مُوسَى وَ كِتَابُ هَارُونَ، كَفْتِ : گَوَاهِي دَهْمِ كَه اِيْنِ جَمْلَه اَمْلَايِ مُوسَى اسْت وَ كِتَابَتِ هَارُونَ.

گفت : مسأله سه ماند. گفت : بگو. گفت : أَخْبِرْنِي عَنْ مَوْضِعِ نَبِيِّكُمْ فِي الْجَنَّةِ؛ خبر ده مرا از جای پیغامبرتان در بهشت. گفت : قَضِيْبٌ عَرَسَهُ اللهُ مَبِيْدِهِ فِي اَعْلَى عِلِّيْنِ ثُمَّ قَالَ لَهُ

ص: ۴۳

۱- آغاز جلد پنجم.

۲- احبار : جمع جِبْرُ دانایان یهودی. دانشمندان.

۳- سَمُر : درخت مغیلان لغت نامه دهخدا.



كُنْ فَكَانَ جَنَاتٍ عَيْدِنِ، گفت: قضییبی و شاخی حَقَّ تعالیٰ به دست قدرت خود غرس کرد در اعلیٰ علین. آنکه گفت آن را که: بباش، بهشت عدن [شد]. گفت: اِمْلَاءُ مُوسَى

و كِتَابُ هِرُونَ.

گفت: خبر ده مرا تا با او که باشد در آن جا؟ گفت: «اِثْنِي عَشَرَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ يَأْمُرُونَ

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لَا يَخَافُونَ فِي اللّٰهِ لَوْمَةً لَّا تُمِرُّ» (۱)

دوازده کس از اهل بیت او که امر معروف و نهی منکر کنند، و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسند. گفت: راست گفتی، املاء موسی است و کتاب هارون.

گفت: خبر ده مرا از وصی او تا از پس او چند سال بماند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - عَقَدَ (۲) بِيَدِهِ ثَلَاثِينَ، به دست، سی بگرفت، یعنی سی سال.

گفت: یک مسأله ماند مرا، اگر جواب دهی بصواب ایمان آرم. گفت: وَ مَا هِيَ؟ آن چیست؟ گفت: أَخْبِرْنِي عَنْ وَصِيَّهِ أَيُّمُوتُ أَمْ يُقْتَلُ؛ خبر ده مرا از وصی او تا به مرگ میرد یا او را بکشند؟ امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: لَا بَلَّ يُخْضَبُ هَذِهِ مِنْ هَذَا وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَ رَأْسِهِ؛ لا بل که این را از این خضاب کنند - و اشارت کرد به دست ها (۳) سر و محاسن خود. جهود ایمان آورد و از جمله موالی او یکی بود و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ .

## اولوا الامر کیستند؟

اولوا الامر کیستند؟ (۴)

جابر الجعفی روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که گفت: چون این آیت آمد من گفتم: یا رسول الله! خدای و رسول را می شناسم، و اولوا الامر (۵) کیستند که خدای تعالی طاعت ایشان با طاعت تو و طاعت خود پیوست؟ گفت: یا جابر! هُم خُلَفَائِي وَ أئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي أَوْلُهُمْ عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ

ص: ۴۴

۱- (بخشی از آیه ۵۴ سوره مائده اشاره دارد).

۲- اشاره است به عَقْدِ انامل که با گشادن و بستن انگشتان مقدار اعداد را در قدیم نشان می داده اند. حضرت علی علیه السلام عدد سی را به آن وسیله یعنی عقد انامل نشان داد. رجوع کنید به کتاب غیاث اللغات ذیل (عقد انامل).

۳- ها / با / به (به سر و محاسن خود اشارت کرد).

۴- ج ۵، ص ۴۱۲.

۵- اولوالامر : صاحبان و دارندگان امر، فرمانروایان امت.

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ وَ سَتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَاقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ، ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ سَمِيُّ وَ كُنِّي حُجَّجَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَ بَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ذَاكَ الْعَمْدَى يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ يَدَهُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شَرِيْعَتِهِ غَيْبَةً لَا يَثْبُتُ فِيهِ عَلِيُّ الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا - مَنْ ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. گفت: ایشان خلیفتان منند و امامان مسلمانانند پس من، اولشان علی، و آنکه حسن، و پس حسین، و پس علی بن الحسین، آنکه محمد بن علی - که در تورات به باقر معروف است - و تو او را دریابی، چون او را بینی از منش سلام برسان. آنکه یک یک را نام برد تا به

حجّت رسید، گفت: آنکه مردی که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من بود حجّت خدای بود در زمین، و بقیه او در بندگانش پسر حسن علی، و او آن بود که خدای تعالی بگشاید بر دست او مشارق و مغارب زمین، او آن است که از شیعتش غایب شود، غیبتی که بر امامت او ثبات نکند با آن غیبت الا مؤمنی که خدای تعالی دل او را به ایمان امتحان کرده باشد.

جابر گفت: من گفتم: یا رسول الله! شیعه او را در غیبت او به او انتفاع (۱) باشد؟ گفت:

بلی! چنان که انتفاع باشد مردمان را به آفتاب، و اگر چه ابری در پیش او آید؛ یا جابر! هذا من مکنون سرّ الله و مخزون علم الله فاکتّمه الا عن اهله، این از مکنون (۲) سرّ خداست و مخزون علم خدای، نگاه دار این را الا از اهله.

### رَدُّ الشَّمْسِ (بازگشتن خورشید)

رَدُّ الشَّمْسِ (بازگشتن خورشید) (۳)

و در اخبار ابوبکر مردویه حافظ و اخبار ابوالعباس ناطقی و اخبار ابواسحاق ابراهیم ثعلبی صاحب التفسیر آمده است به اسانید درست از طرق مختلف و از عبدالله عباس - رحمه الله علیهما - به چند طرق آوردند که: لَمْ تُرَدِّ الشَّمْسُ إِلَّا لِسَلِيمَانَ وَصِيٍّ دَاوُودَ وَ يُوشَعَ وَصِيٍّ مُوسَى وَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصِيٍّ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. و کتابی کرده است ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان در این معنی،

ص: ۴۵

۱- انتفاع: سود بردن، سود گرفتن، نفع کردن.

۲- مکنون: پنهان داشته شده، آنچه در ضمیر دارند.

۳- ج ۶، ص ۳۲۸.

نام آن کتاب **بَيَانُ رَدِّ الشَّمْسِ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ** - عليه السلام - در آن جا بيارد که اند بارها (۱) آفتاب برای اميرالمؤمنين علی - عليه السلام - باز آمد. اما آنچه مشهور است در اخبار و طوائف روايت کرده اند آن است که دوبار آفتاب باز آمد برای او: یک بار در هیأت رسول - عليه السلام - و یک بار از پس وفات او.

اما در حیات او، امّ سَلَمَه روايت کند و اسماء بنت عميس و جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری و ابوذر الغفاری و عبدالله بن عباس و جماعتی بسیار از صحابه رسول

- صلوات الله عليه و رَضِيَ عَنْهُمْ - و احاديث ایشان متداخل (۲) است که یک روز رسول - عليه السلام - اميرالمؤمنين علی را به مهمتی فرستاده بود او به آن مهمت رفته بود. رسول - عليه السلام - نماز دیگر بکرد. چون اميرالمؤمنين - عليه السلام - باز آمد و با رسول - عليه السلام - می گفت آنچه در آن کار رفته بود، **فَعَشَاءُ الْوَحْيِ؛ وَحِي** به پيغامبر فرود آمد.

رسول - عليه السلام - تکیه بر اميرالمؤمنين کرد و سَرِّر بر ران او نهاد. مدت دراز شد و آفتاب نزدیک شد به غروب. اميرالمؤمنين - عليه السلام - نماز نشسته به اشارت بکرد و آفتاب فرو شد. چون رسول - عليه السلام - از غشيت وحی (۳) درآمد روی علی متغیر دید. گفت: یا علی چه رسید تو را؟ گفت: خیر، یا رسول الله، جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون تو را وحی آمد و سر تو بر کنار من بود نخواستم که تو را بر زمین افکنم. به اشارت

نماز کردم و دلم خوش نیست. رسول - عليه السلام - گفت: دل تنگ مکن که من دعا کنم تا خدای تعالی آفتاب باز آرد و تو نماز بوقت با شرایط و ارکان بگزاری. آنکه دست برداشت و گفت: بارخدايا! تو دانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو، **اللَّهُمَّ**

**رُدَّ عَلَيْهِ الشَّمْسَ حَتَّى يُصَلِّيَ؛** بار خدایا آفتاب باز آرد تا علی بوقت خود نماز به شرائط خود بيارد. راوی خبر گوید که به آن خدایی که محمد را بحق به خالقان فرستاد که ما آفتاب دیدیم که باز آمد و او را آوازی بود چون آواز **دَسْتِرَه** (۴) که در چوب افتد و روشنایی آن دیدیم بر در و دیوار تافته تا اميرالمؤمنين علی نماز کرد. چون او سلام باز داد آفتاب فرو افتاد نه چنان که بعبادت رفتی بل به یک ساعت فروشد.

و اما از پس وفات رسول آنچه مشهور است از آن، آن است که به بابل آفتاب باز آمد

ص: ۴۶

۱- اندبارها: چند بار.

۲- همانند یکدیگر از جهات مختلف.

۳- غشيت وحی: بیهوشی وحی.

۴- دَسْتِرَه: آره و داس دنداندار.

برای او، چنان که ابوالمقدام روایت کرد از جُوَيْرِيَه بن مُسَهَّر که با امیرالمؤمنین علی

بودیم به زمین بابل. وقت نماز دیگر درآمد، ما را گفت: شما نماز بکنید که این زمینی

است معذَّب که خدای تعالی بر این زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ [پیغمبری را وصی] پیغمبر را نشاید که این جا نماز کند.

جُوَيْرِيَه گفت: من اندیشه کردم که این چه حدیث باشد و گفتم من نماز خود در گردن او کنم و نماز نکنم الا آن که او نماز کند. و می رفتم تا آفتاب فروشد و من متعجب و متحیر می رفتم تا او فرود آمد و وضوء نماز باز کرد و دست برداشت و دعایی کرد، او دعا تمام

ناکرده بود که آفتاب باز آمد به جای آن که به وقت نماز دیگر بودی، و او مرا گفت بیا نماز

بکن. او نماز بکرد و من با او نماز بکردم. چون از نماز فارغ شد آفتاب فروشد. آنکه روی

با من کرد گفت: یا جُوَيْرِيَه لَعَبَ الشَّيْطَانُ بِكَ، شیطان به تو بازی کرد. گفتم: آری یا امیرالمؤمنین. گفت: خدای را به نام بزرگترین بخواندم تا آفتاب باز آورد تا من نماز بوقت

بکردم. من گفتم: أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ حَقًّا.

### کنیزک حبشی کور و دوستی با علی علیه السلام

کنیزک حبشی کور و دوستی با علی علیه السلام (۱)

محمد بن عیسی روایت کرد از یونس بن عبدالله که او گفت سالی به حج می رفتم در بعضی منازل کنیزکی حبشی را دیدم نابینا، دستها برداشته و می گفت: یا رَاذَ الشَّمْسِ عَلَی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رُدَّ عَلَیَّ بَصِيرَی ای خدای که آفتاب بر امیرالمؤمنین علی باز آوردی چشمهای من با من دهی، من نزدیک او شدم و گفتم ای کنیزک علی را دوست داری؟ گفت: آری و حق فاطمه دو دینار زر بگرفتم و او را دادم و گفتم صرف کن در بعضی حوائج خود. از من نپذیرفت و گفت: حاجت نیست مرا به این. گفت به حج رفتم؛ چون باز آمدم به آن منزل فرود آمدم. من کنیزک را دیدم چشمها درست شده و حاجیان را آب می داد. گفتم: یا جاریه (۲)، دوستی امیرالمؤمنین با تو چه کرد؟ گفت: هفت شب آن دعا می کردم و بر خدای سوگند می دادم به حق امیرالمؤمنین. چون شب هفتم بود هاتفی

ص: ۴۷

۱- ج ۶، ص ۳۳۲.

۲- جاریه: کنیزک.

مرا آواز داد و گفت: ای کنیزک! علی را دوست داری از دلی صافی؟ گفتیم: ای واللّه (۱) مرا گفت: دستها بر چشمها نه. من هم چنان کردم. او دست برداشت و گفت: بارخدا یا اگر دانی که این کنیزک راست گوید و علی را دوست دارد از نیتِ صادق چشمها با او ده. خدای تعالی دعای او اجابت کرد و چشم با من داد. من بر او سوگند دادم که به خدای که مرا بگوی تا تو کیستی؟ گفت: من خضرم و از جمله موالیان علیّیم (۲) و از جمله موکلانم بر شیعه او. و اخبار در این باب از طریق خواص و عام نه چندان است که آن را حدی هست و درین جای بیش از این احتمال نکند.

### قضاوت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام

قضاوت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام (۳)

و در احکام امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمده است که روزی امیرالمؤمنین - علیه السلام - با جماعتی جایی می گذشت؛ مردی را دید که از خَرَبه (۴) بیرون آمد، کاردی به دست و دست و کارد خون آلود و مرد مدهوش و مذعور (۵) مردم چون او را دیدند چنان، او را بگرفتند و در آن خربه شدند. مردی را دیدند کشته، تازه افکنده. او را گفتند این مرد را که کشت؟ گفت: من کشتم او را، و به قتل بر خویشتن اقرار داد. و امیرالمؤمنین - علیه

السلام - از او پرسید که این مرد را چرا کشتی؟ به جای تو گناهی کرده بود یا کسی را از آن تو کشته بود؟ گفت: بی سببی کشتم او را، امیرالمؤمنین - علیه السلام - بفرمود تا او را قصاص کنند چون او را به بازار بردند تا بکشند و او تن بر کشتن نهاده، چون سیّاف او را

بنشانند تا قصاص کند مردی بیامد و در دست او آویخت و گفت: او را رها کن که بی گناه است. این مرد را من کشتم و بر آن سوگندها یاد کرد تا پیش امیرالمؤمنین بردند. این مرد

اقرار داد و گفت: این مقتول را من کشتم و او بی گناه است. آن مرد را گفت: چرا برخویشتن گواهی دادی و به قتل [مُقَرّاً] آمدی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین برای آن که دانستم که اگر انکار کنم از من بنشوند با آن علامات و شواهد، گفت: پس این حال چون افتاد؟

مرد گفت من در سرای خود گوسپندی می کشتم و کارد خون آلود به خون گوسپند در

ص: ۴۸

۱- ای واللّه: آری، به خدا قسم.

۲- موالی: دوستدار.

۳- ج ۶، ص ۳۵۳.

۴- خَرَبه: خرابه.

۵- مذعور: ترسیده و از خود بیخود.

دست من بود. من آواز خریر(۱) این کشته شنیدم در پهلوی سرای من در آن خربه، به بتعجیل بیرون جستم و کارد به دست، این مرد چون بهر آن پای بشنید به دیوار بجست. من درشدم آن مرد را کشته دیدم بترسیدم از آن جا بیرون دویدم با کارد خون آلود، این جماعت مرا بگرفتند و مرا راه نداد انکار کردن از آن علامات که کس از من مقبول نکردی. آن مرد که دوم بار آمده بود؛ گفت: راست می گوید. همه همچنان است که او گفت. امیرالمؤمنین - علیه السلام - با اصحابان نگرید و گفت: چه باید کرد؟ گفتند: آن مرد اول را رها باید کرد و این دوم را بکشتن.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: این فتوی بر خلاف راستی کردی و روی به حسن علی کرد و گفت: یا پسر! در این حادثه چه باید کرد؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! هر دو را

رها باید کرد و دیت کُشته از بیت المال بدادن، امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: چرا گفتی؟ گفت: لقلوله تعالی: «و مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»(۲) اگر چه مردی را بکشت، مردی را از قتل برهانید. قتل آن به احیای این بیاید رفتن و دیت کشته از بیت المال بیاید دادن، امیرالمؤمنین - علیه السلام - شادمانه شد و بوسه بر چشم او داد و

گفت: سپاس آن خدای را که اهل البیت ما را توفیق علم و فقه داد.

## فضیلت علی علیه السلام

فضیلت علی

علیه السلام(۳)

حُمَید طویل روایت کند از انس مالک که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفت حجابی است میان بنده و خدای - جَلَّ جَلَالُهُ - یعنی رحمت و ثواب او و آن حجاب، علی بوطالب

است چون بنده به او توسّل کند حجاب بردارند میان بنده و خدای تعالی.

ابوجعفر الباقر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت ما جماعت انصار فرزندان را بر علی بوطالب عرض کردمانی(۴) هر که او را دوست داشتی دانستمانی که او حلال زاده است و هر که او را دشمن داشتی دانستمانی(۵) که حرام زاده است و ما جماعت

ص: ۴۹

۱- خریر: آواز گلوی شخص خفته خروخر، خروپف.

۲- کسی که به او حیات بخشیده باشد چنان است که به جمیع مردم حیات بخشیده است مائده / ۳۲.

۳- ج ۶، ص ۳۶۱.

۴- عرض کردمانی: عرض می کردیم.





انصار هر که ما را حاجت بودی به رسول - علیه السلام - علی را وسیله کردمانی تا حاجت من روا کردی (۱).

زهری گفت: بیمار شدم بیماری که از آن به هلاکت نزدیک شدم با خویشتن اندیشه کردم که مرا به خدای تعالی وسیلتی باید، در عهد خود از علی حسین زین العابدین فاضلتر نشناختم. او را گفتم یا بن رسول الله، حال من این است که تو می بینی. اگر بر من صدقه کنی به دعایی که در این عهد از تو گرامیتر بر خدای تعالی بنده نمی دانم. مرا گفت

کدام خواهی؟ من دعا کنم تا تو آمین گویی یا تو دعا کنی من آمین گویم؟ گفتم: یا بن رسول الله تو دعا کنی و تو آمین گویی و بر اثر آن من آمین گویم. علی بن الحسین - علیه السلام - دست برداشت و گفت: بار خدایا! پسر شهاب با من گریخته است و وسیله می سازد مرا و پدران مرا به تو، خدای به حق آن اخلاص که تو از پدران من دانی و الا

حاجات او روا کنی و او را شفا دهی به برکت دعای من و روزی بر او فراخ کنی و قدر او در علم رفیع کنی.

زهری گفت: به آن خدایی که جانها به امر اوست که پس از آن هرگز بیمار نشدم و دستم تنگ نشد و هیچ سختی نرسید مرا، از آن وقت تا اکنون در راحت و آسایشم و امید می دارم که خدای تعالی مرا به رحمت بیامرزد به دعای زین العابدین علی بن الحسین - علیه السلام - .

العلاء بن عبدالرحمن روایت کند از پدرش از ابوهریره که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت که: چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او دمید او از دست راست عرش بنگرید اشباحی (۲) و تماثیلی (۳) دید از نور به عدد پنج، بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او، گفت: بار خدایا پیش از من کس را آفریده بر صورت من؟ گفت: نه - گفت: بار خدایا این پنج شخص کیستند که من ایشان را بر صورت خود می بینم؟ گفت: اینان پنج کس اند از نسل تو و لَوْلَاهُمْ لَمَا خَلَقْتُكَ و اگر نه اینانندی، من خود تو را نیافریدمی و نامهای ایشان از نامهای خود شکافتم و اگر نه اینانندی من آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدمی فَأَنَا الْمُحْمُودُ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ وَ أَنَا الْعَالِي وَ

ص: ۵۰

۱- روا کردی: روا می کرد. یاء استمراری.

۲- اشباح: جمع شَبَح: کالبدها، تنها، جسمها.

۳- تماثیل جمع تمثال: صورتها، پیکرها.

هَذَا عَلِيٌّ وَ أَنَا الْفَاطِطُ وَ هَذِهِ فَاطِمَةُ وَ أَنَا ذُو الْأَحْسَانِ وَ هَذَا الْحَسَنُ وَ أَنَا الْمُحْسِنُ وَ هَذَا الْحُسَيْنُ بِهِ عَزَّتْ وَ جَلَّالٌ مِنْ كَيْهِ بِنْدَةٌ  
نباشد که پیش من آید و چند دانه سپند بغض

اینان در دل دارد و الا به دوزخش برم و باک ندارد.

ای آدم اینان صفوت مَنَنْد از خلق من، به اینان نجات دهم و به اینان هلاک کنم چون تو را به من حاجتی باشد به اینان تو سَل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز به من، پس رسول - علیه السلام - گفت: ما سفینه نجات ایم، هر که در او نشیند نجات یابد و هر که از آن بگردد هلاک شود، هر که را به خدای حاجتی باشد باید که به ما تو سَل کند به خدای تعالی و شاعر گوید:

عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ تَوَكُّلِي

وَ بِالْخَمْسِ أَصْحَابِ الْعِبَادِ تَوَسُّلِي

### تناسب صفات الهی با آیات شریفه

تناسب صفات الهی با آیات شریفه (۱)

گویند مردی از ولایت عجم به حج می رفت در کجاوه نشسته بود و قرآن می خواند به این آیت رسید، بخواند که «جَزَاءٌ بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ [وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ]» (۲) جمال (۳) او را گفت: یا هذا! خطا می خوانی گفت: تو قرآن دانی؟ گفت: نه و لکن دانم که آنچه خواندی

خطاست. چه این جایگاه لایق نیست. مرد جامع (۴) باز کرد گفت: راست گفتمی و بخواند: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» اعرابی گفت: تعالی اللَّهُ رَبُّنَا عَزَّ فَحَكَمَ (۵)

### قضاوت علی علیه السلام

قضاوت علی

علیه السلام (۶)

و در احکام امیرالمؤمنین - علیه السلام - آورده اند که مردی چوبی بر سر مردی زد و آن مرد دعوی کرد که از این زدن او دیدار چشمش و شنوایی گوشش و گفتار زبانش و بویایی بینی اش تباه شد. به حکومت پیش امیرالمؤمنین آمدند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: راضی باشی که او را سوگند بدهم و تو چهار دیت بدهی؟ گفت: یا

- ۱- ج ۶، ص ۳۷۶.
- ۲- سوره مائده ۵ آیه ۳۸.
- ۳- جمال : شتربان.
- ۴- جامع : قرآن.
- ۵- پروردگار عزیز است و توانا پس حکم کرد.
- ۶- ج ۶، ص ۳۹۸.

امیرالمؤمنین من ایمن نباشم که او سوگند به دروغ بخورد و دیت بستاند. حکمی باید که من بدانم که مرا این جنایت لازم است.

امیرالمؤمنین آن مرد را وعظ کرد و بترسانید به خدای و گفت اگر در این دعوی خلاف می گویی رجوع کن. مرد اصرار کرد و طریقی نبود به صدق و کذب او. امیرالمؤمنین گفت: ظن من آن است که این مرد دروغ می گوید. من در این حکمی کنم که پیدا شود دروغ او از راست.

آنکه گفت: این مرد را ببری و برابر قرص خورشید بداری اگر چشم بر کرده در قرص خورشید نگرد و چشم بر هم نزنند و آب از چشم نریزد راست می گوید و اگر چشم بر هم زند و آب از چشم ریختن گیرد دروغ می گوید و اختیار سمعش به این توان کردن که آوازی بلند ناگاه در گوش او زند اگر از آن بهراسد دروغ می گوید و الا راست می گوید.

و حدیث بینی پاره رُکو(۱) بیارید و بر آتش نهید و در زیر بینی او بدارید اگر عطسه پیش آید دروغ می گوید و اگر نیاید راست می گوید و زبانش از دهن بیرون آری و درزنی(۲) در زبانش زنی اگر خونی سیاه برآید، راست می گوید و اگر سرخ باشد دروغ می گوید، تجربه کردند همه همچنان آمد که امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت و مرد دروغزن بود در آن دعاوی، بفرمود تا او را ادب کردند و گفت تو را بر او بیش از آن نیست که به قصاص، چوبی بر سر او زنی و آن حکمی روشن شد و شبهه برخاست.

### گشاده شدن خیبر به دست علی علیه السلام

گشاده شدن خیبر به دست علی علیه السلام(۳)

و اخبار به این معنی متواتر است از طریق مخالف و مؤالف که چون رسول - علیه السلام - به زیر حصن خیبر فرود آمد و چند روز حصار داد حصن را(۴)، یک روز رایت به یکی از معروفان صحابه داد برفت، يُجَبِّنُ اصْحَابَهُ وَ يُجَبِّنُونَهُ اصْحَابَ خود را بددلی(۵) می داد و ایشان او را، تا منهزم باز آمد، روزی دیگر به دیگری داد برفت، يُؤَنَّبُ اصْحَابَهُ وَ يُؤَنَّبُونَهُ؛ ملامت می کرد قومش را و ایشان او را ملامت می کردند. مردی از جمله صحابه

ص: ۵۲

۱- رُکو: پارچه کهنه، لته.

۲- درزن: سوزن.

۳- ج ۷، ص ۷.

۴- بارو و قلعه را محاصره کرد.

۵- جُبِن و ترس.

که پدر و برادر او را کشته بودند بیامد و گفت: یا رسول الله! این رایت به من ده تا من بروم و بذل جهد کنم و بغایت طاقت بکوشم و انتقام اینان بکشم. رسول - علیه السلام - گفتند: **لَأُعْطِينَ الزَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرُ فَرَارٍ**، گفت: من فردا رایت (۱) به مردی دهم که خدای و پیغمبر او را دوست دارند و او خدای و پیغمبر را دوست دارد. **كَرَارًا؛ حمله بر باشد، غَيْرُ فَرَارٍ** گریزنده نباشد. **لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ مَعَهُ يَدَيْهِ؛** برنگردد تا خدای تعالی بر دست او فتح برآرد.

آن شب همه صحابه به امید در بستند و طمع داشت (۲) هر یکی از ایشان که آن که رسول - علیه السلام - گفت، او باشد. بامداد که برخاستند و هر که سلاحی نیکوتر داشت و اسبی فاره تر (۳)، در پوشید و بر نشست و خویشتن عرض می داد. رسول - علیه السلام - در نگریدند یک باری در قوم همه حاضر بودند و ساخته. در میان ایشان امیرالمؤمنین علی را ندید، گفت: **عَلِي كَجَاسْت؟** گفتند: یا رسول الله او را چشم درد می کند. سلمان را گفت: برو و بیارش. سلمان بیامد و گفت: **أَجِبَّ** رسول الله؛ اجابت کن رسول خدای را او برخاست و سلمان دست او را گرفت و او را پیش رسول - علیه السلام - آورد. رسول - علیه السلام - گفت: یا علی! چه بوده است تو را؟ گفت: **صُدَّاعٌ بِرَأْسِي وَرَمَدٌ لَا أَبْصِرُ مَعَهُ شَيْئًا**، گفت: ای رسول الله درد سر است مرا و درد چشم، چنان که هیچ نمی بینم. رسول - علیه السلام - گفت: پیش آی. او پیش رسول رفت، رسول - علیه السلام - آب دهن مبارک خود در چشم او دمید و دست به او فرود آورد.

در حال چشم باز کرد چنان که پنداشتی که او را هرگز درد چشم نبوده است و رایت به او داد. او برفت و خدای تعالی فتح بر دست او برآورد و قَصَبه خیبر مشهور است؛ چون باز آمد خیبر گشاده.

## ایمنی از خلق

در خبر است که: یک روز امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در حجره بود و غلامی از

ص: ۵۳

۱- پرچم، درفش.

۲- طمع داشتند.

۳- فاره: تیز رفتار.

آن او(۱) بر در حجره نشسته بود. امیرالمؤمنین او را آواز داد، او می شنید و جواب نمی داد. بیرون آمد و گفت: یا غلام آواز من نمی شنیدی؟ گفت: بلی، گفت: چرا جواب ندادی؟ گفت: برای آن که از تو ایمن بودم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - شکر گزارد خدای را، که مرا چنان کرد که بندگان او، از من ایمن اند. ای غلام! برو که تو را آزاد کردم(۲).

### رفتار علی علیه السلام با زن مسلمان

و در خبر است که: روزی می گذشت [منظور علی علیه السلام است] در بعضی کویهای کوفه، زنی سبوی آب برگرفته بود و می برد و می گفت: اَللّٰهُمَّ احْكُم بَيْنِي وَبَيْنَ عَلِيٍّ بن أَبِي طَالِبٍ؛ خدایا تو میان من و علی بوطالب حکم کن و زن او را شناخت، امیرالمؤمنین

پیش او آمد و گفت: ای زن! تو را با علی بوطالب چیست؟ گفت: شوهر مرا به بعضی جایها فرستاده تا مرا این آب می باید کشید. گفت: ای پرستار، خدای را این سبوی مرا ده

تا من بردارم و علی را بگویم تا کس فرستد و شوهر تو را باز خواند، و سبوی آب برگرفت و با او به درِ سرای او برد.

چون همسایگان او را بدیدند، گفتند: هی! رها کرده ای تا امیرالمؤمنین سبوی آب برداشته است و به خانه تو می آورد، گفت: این امیرالمؤمنین است، بدوید و در پای او

افتاد و عذر خواست و گفت: زینهار، ای امیرالمؤمنین! من ترک ادب کردم و تو را شناختم، گفت: روا باشد. هرگاه که تو را کاری باشد یا تقصیری یا حاجتی می آی و می خواه و التماس می کن تا که شوهرت باز آید، زن گفت: جَزَاكَ اللهُ مَخِيْرًا أَفْضَلَ مَا جَزَى إِمَامًا عَنْ رَعِيَّتِهِ(۳)

### برخی از اوصاف و مناقب علی علیه السلام

برخی از اوصاف و مناقب علی علیه السلام(۴)

و در خبر است که: پس وفات امیرالمؤمنین - علیه السلام - ضرار بن عبدالله الضبّی در

ص: ۵۴

۱- از آن او: مال او، متعلق به او.

۲- ج ۷ ص ۹.

۳- خداوند تو را جزای خیر دهد، جزایی برتر از آنچه پیشوایی از رعیت خود دریافت می کند. ج ۷، ص ۱۰.

۴- ج ۷، ص ۱۰.

نزدیک معاویه شد، گفت: ما فعل ابوتراّب؟ چه کرد ابوتراّب؟ گفت: کان عبداً لله دعاه

فاجابه؛ بنده بود خدای را خدایش بخواند اجابت کرد. گفت: صف لی بغض اخلاقه،

بعضی اخلاق او مرا وصف کن، گفت: مرا از این عفو کن، گفت: لابد است. گفت: چون لابد است بشنو: کان والله اول من لبي و كبر و افضل من تفضل و اعجز و اكرم من ناجى ربه و سيره، و اعلم من قرب و نحر و اجود من تصدق بايضا و اصفر و خير من قبل و ادبر، بعد محمد سيد البشر گفت: او نخستين كسى است كه اجابت كرد خدای را و پيغامبر را در ايمان، و فاضلتر كسى كه پيراهن درپوشيد و كريمتر كس كه با خدای مناجات كرد، و عالمتر كس كه نحر و قربان كرد، و سخی تر كس كه زر و سيم داد و بهتر كس كه آمد و شد كرد، پس محمد مصطفی كه بهترين خلقان است.

گفت: زدنی یا ضرار؛ بيفزای ای ضرار، گفت: کان والله شديد القوى، بعيد المدی

يقول فضيلاً و يحكم عديلاً تنجز الحكمة من جوانبه ينطق العلم من نواحيه لا يطمع القوى في باطله ولا يؤيس الضعيف من عديله و كان والله يجيبنا اذا سئلنا و يلينا اذا دعونا و كان فينا كاحدنا و كان مع قربه و تقربه الينا، لا نكلمه هيبه و لا نبتديه جلاله و اشهد بالله لقد رأيت في بعض مواقيفه، و قد أرخى الليل سدوله قابضاً على لحيته يتململ السلم، يبكي بكاء الواله الحزين يساجي ربه و يعاتب نفسه و يقول يا دنيا الی تعرضت أم بي تسوفت هيهات هيهات لا حان حينك، غزي غيزي قد ابتك ثلاثاً لا رجعة لي اليك فعمرك قصير و عيشك حقير و خطرک يسير.

گفت: والله! كه مردی سخت قوت بود، دورغایت بود كه گفتی سخنش فصل بودی و چون قضا كردی حكمش عدل بودی، حكمت از جوانب پهلوهای او بردمیدی و علم از نواحي او سخن می گفتی، قومی را در باطل طمع نیفكندی، و ضعيف را از عدل خود نوميد نكردی، و در میان، او از روی تواضع چون یکی از ما بودی؛ چون چیزی خواستی بدادی و چون نخواستمی ابتدا كردی و چون او را بخواندمی به لبيك جواب كردی، آنكه با آن كه چنین نزدیك بودی به ما و تقرب كردی، ما از هيبت او با او سخن نیارستمی (1) گفت و از جلالت موقع و تعظیم او در چشم ما ابتدا نیارستمی به او، و سوگند می خورم به خدای كه دیدم او را در بعض شبها، شب تاریك شده، كه محاسن به دست

ص: ۵۵

۱- جرأت نمی كردیم با او سخن بگویم.

گرفته بود و بر خویشتن می پیچید و اضطراب می کرد چون مرد مار گزیده و می گریست چون مصیبت رسیده، گاه با خدا مناجات کردی، و گاه با خود عتاب می کرد و گاه با دنیا خطاب می کرد و می گفت: ای دنیا مرا تعرّض (۱) می کنی؟ یا با من بازار (۲) می کنی؟ هیئات!

دور باش از من که وقت مباد با من، جز مرا بفریب که من به فریب تو غرّه نشوم، طلاق

دادم سه بار طلاق می که بعد از آن رجعت نباشد که عمرت کوتاه است و زندگانیت حقیر است و خطر و مقدرات اندک است. آنگاه چون سخن به این جا رسانید، گریه بر او غلبه کرد و بگریست.

معاویه گفت که: **كَانَ وَاللَّهِ كَمَا ذَكَرَ بِهِ خَدَايَ كَمَا عَلِيٌّ (ع) هَمَّ جَنَانٌ بَدُوهُ** که او گفت. آنگاه گفت: **كَيْفَ كَانَ حُجُّكَ لَهْ؟** چگونه دوست داری او را؟ گفت: **كَحُبِّ أُمِّ مُوسَى لِمُوسَى**،

چنان که مادر موسی موسی را **وَاعْتَدِرْ إِلَى اللَّهِ مِنَ التَّقْصِيرِ**، و عذر می خواهم خدای را از تقصیر، گفت: **كَيْفَ كَانَ حُزْنُكَ عَلَيْهِ**. حزن و اندوه تو بر او چون بود؟ گفت: **حُزْنٌ وَالْإِسْمَاءُ دُبْحٌ وَاجِدُهَا فِي حَجْرِهَا**. گفت: چون حزن مادری که یک فرزند دارد و در کنارش گشند

**لَا يَرْفَأُ دَمْعُهَا وَلَا يَذْهَبُ حُزْنُهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**؛ آب چشمش کم نشود و غمش را کناره نباشد تا قیامت.

### شجاعت و امامت علی علیه السلام

شجاعت و امامت علی علیه السلام (۳)

... در امت کس خلاف نخواهد کردن که وقعات و وقفات (۴) او در هر موقف چه موقع داشت و چه اثر کرد و هر شجاع که نام او شنید کس را زهره نبود، **فَكَيْفَ طَعْمٌ** او چشیدن

و طعن او پیچیدن، همه به تیغ او کشته شدند و به قهر او سرگشته شدند و از بازوی او در

خون آغشته شدند، تا راوی خبر گوید: که روز صرح (۵) اسد عویلیم از صف کافران اسب

ص: ۵۶

۱- دست درازی می کنی، خود را بر من جلوه می دهی.

۲- بازار: به آزار.

۳- ج ۷، ص ۱۲.

۴- جایگاههای نبرد و درگیر شدن با دشمن.

۵- علامه شعرانی در ج ۴ : ۲۴۰ می نویسد: «من روز صریح [صرح] را ندانستم چیست و کدام یک از غزوات رسول ص



بدین نام است و این حکایت بدین تفصیل جای دیگر نیافتم در بحار از مناقب ابن شهر آشوب نام اسد عوینم را در ذیل غزوه طایف آورده است و العلم عندالله و در افواه نظیر این قصه به (مرحب) نیز منسوب است (ر ک : تفسیر طبع آقای شعرانی).

برون زد. در خبر است که چهارصد من آهن بر او و بر اسبش بود ترک (۱) بر سر نهاده و از بالای آن سنگی بسفته بود (۲) و چون مغفری کرده و رُمحی (۳) چهل گز به دست گرفته و در میدان مبارزات اسب را ناورد می داد (۴) و [رجز (۵) می خواند که من چنینم و چنانم!]

چون مرد را بدیدند و آواز او بشنیدند از او بترسیدند و از مبارزت او برمیدند. کس پیش او نیارست رفتن... رسول - علیه السلام - بر یک یک عرض می کرد مبارزت او کس رغبت نمی کرد تا گفت: مَنْ لَهُ وَ لَهُ الْإِمَامَةُ مِنْ بَعْدِي؛ کیست که پیش او رود و از پس من امامت او را باشد: چون کسی رغبت نکرد، امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - گفت: یا رسول الله مرا دستور باشی که پیش او روم؟ گفت: جز تو، کس پیش او نرود و با او مقاومت نکند.

آنگاه او را پیش خود خواند و به دست خود عمامه در سر او بست و او را گفت: سِرُّ عَلِيٍّ بَرَكَةُ اللَّهِ فِي حِرْزِ مَنْ أَمَانَ اللَّهُ عَلِيَّ ثِقَةً بِنَصْرِ اللَّهِ (۶) او پیش اسد عُوَیْلَم رفت، یک دوبر بار باهم بگشتند، یک بار امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - تیغ بر بالای سر برد درقی (۷) داشت از آهن در سر کشید او تیغ بر میان درقه زد، درق ببرید و سنگ ببرید و خود آهن ببرید و سر و پیشانی و کام و دهن و ذقن و گردن و سینه و شکم و کمر بست تا مرد را بر طول به دو نیم کرد، آنگه به تیغ سرش از تن جدا کرد و پیش رسول فرستاد. رسول - علیه السلام - تکبیر فتح کردند و شادمانه شدند و مسلمانان شاد شدند و او از آن جا برگشت منصور و مظفر، می آمد خرامان و این بیتها می گفت:

.....  
.....

أَنَا عَلِيُّ صَاحِبُ الصَّمَامَةِ

وَ صَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَامَةِ

أَخِي نَبِيِّ اللَّهِ ذُو الْعَلَامَةِ

قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةَ

أَنْتَ الَّذِي بَعَدَى لَهُ الْإِمَامَةُ (۸)

ص: ۵۷

---

۱- تَرَكَ : کلاه خود.

۲- سوراخ کرده بود.

۳- رُمَح : سرنیزه.

۴- جولان دادن.

۵- رَجَزُ: شعرهایی که در هنگام جنگ به عنوان مفاخره خوانند.

۶- برو با خجستگی و سعادت الهی در جایگاه استوار از امان خدا بر اطمینان به پیروزی خداوند متعال.

۷- دَرْق: سپر.

۸- من علی صاحب شمشیر برنده ام و صاحب حوضم در روز قیامت: برادرم پیامبر خداست که صاحب نشان نبوت، همان پیامبری که وقتی عمامه بر سرم پیچید فرمود: تو کسی هستی که امامت و پیشوایی امت از آن توست.

گفت: برادر من که رسول رَبُّ الْعِزَّة است به وقت آن که مرا عمامه در سر بست گفت: امامت تو را، عمامه کرامت بر سرش نهاد و طوق امامت در گردنش افکند، گفت: عمامه بستان عاجلاً (۱) و امامت آجلاً (۲)، عمامه از من و امامت از خدا، عمامه به صلت و امامت به خلعت، عمامه به تقدمه (۳) امامت به تکرّمه (۴)، عمامه به اتفاق و امامت به استحقاق، چون به این سر حمایت دین به دست تو باشد به آن سر رعایت دین به قلم تو باشد. چون به آغاز تقویت اسلام از تو است، به انجام تربیت آن هم به تو باشد، امروزت رایت و عمامه

و فردات ولایت و امامت. این به تقدمه بستان و نشان دار که بر اثر این آیت ولایتت رسد،

که: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ (۵)**، تو در باب جهاد مجاهده کن و با اعدای دین مکابده کن (۶) و دین مرا بیارا و جلوه کن که تا به مکافات این تو را به باز و جلوه کنم، امروزت روز هریر (۷) است تا فردا که روز غدیرت باشد این معامله را پیش از آن به ثنا مقابله کنم که: **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ (۸)**، گفت: آنان که آیات در حق ایشان است او نه از بیگانگان بل از خویشان است، بر مؤمنان ذلول (۹) است مر کافران را **مُذِلٌّ (۱۰)** است، رسول مرا شاهد است و در دین مجاهد است به ملامت لایمان (۱۱) مبالغت نکند از کس دامنش نگیرد، **كُفَّتِ كَسَى حِجَابِش** نشود، آن که از تیغ ابطال (۱۲) نترسد، از ملامت **جَهَّال** کی اندیشد، تو بر سر ملامت می باش که او بر ره سلامت است و بر طریق استقامت است و بر عزم ادامت و استدامت (۱۳) است.

ص: ۵۸

- ۱- اکنون. فعلاً.
- ۲- در آینده.
- ۳- به پیشکش و هدیه.
- ۴- کرامت و بزرگواری.
- ۵- اشاره است به آیه شریفه: **«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»** سوره مائده (۵ آیه ۵۵) بنا به نقل تفاسیر در شأن علی (ع) که در حال رکوع انگشتی خود را به سائل بخشیده است، آمده (ر ک: الغدير، ج ۳ صص ۱۵۶ - ۱۶۷).
- ۶- جنگ و جهاد کردن.
- ۷- روز جنگ و حمله بی امان.
- ۸- «آنان که در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش سرزنش کنندگان بیمی به خود راه نمی دهند» سوره مائده ۵ آیه ۵۴.
- ۹- ذلول: رام.
- ۱۰- مُذِلٌّ: خوار و ذلیل کننده.
- ۱۱- ملامت کنندگان.
- ۱۲- پهلوانان.
- ۱۳- پی گیری و دوام داشتن و ادامه داشتن.

سجده شکر (۱)

چنان که در خبر می آید که یک روز رسول - علیه السلام - در محراب نشسته بود. پنج سجده کرد متوالی که با آن رکوعی و قیامی و نمازی نبود. صحابه گفتند: یا رسول الله این سجدهات را سبب چه بود و تو نماز نمی کردی، گفت: این سجده های شکر بود، گفتند: یا رسول الله چه شکر؟ گفت: من نشسته بودم جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام کند و می گوید: من علی را دوست دارم، من سجده کردم خدای را بر شکر آن، برفت و در حال باز آمد، گفت: می گوید من فاطمه را دوست می دارم. من سجده دیگر کردم. برفت و باز آمد و گفت: می گوید: من حسن و حسین را دوست می دارم.

حدّ زدن مست

حدّ زدن مست (۲)

در خبر است که: در عهد عمر خطاب مردی نام او قدامه بن مظعون، خمر خورد و مست در بازار آمد، او را بگرفتند و پیش عمر بردند، او را گفت: چرا خمر خوردی؟ گفت: برای این آیت خدای گفت: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا» (آیه ۳) عمر را شبهت حاصل شد در حدّ زدن و حدّ او در توقف نهاد. امیرالمؤمنین علی را از حال خبر دادند. به مسجد آمد و عمر را گفت: چرا قدامه مظعون

را حد نزدی؟ گفت: او آیتی از قرآن آورد و این آیه بر خواند. امیرالمؤمنین گفت: او را

پیش من آرید. قدامه را گفتند: همی چرا خمر خوردی؟ گفت: ندانستم که حرام است، این آیت نیارست خواندن. علی گفت: این را بگردانید بر مهاجر و انصار تا آیت تحریم کس بر این خوانده است! جماعتی آمدند و گواهی دادند که او را تحریم خمر معلوم بود و بسیار شنیده است آیه تحریم خمر. گفت: این را ببری و حد زنی و آنگه توبه عرضه کنید بر او از آنچه گفت مرا این خمر خوردن رواست اگر توبه کند رها کنید و اگر توبه نکند گردش بزنید که مرتد (۴) است. قدامه گفت: توبه کردم، امیرالمؤمنین گفت: ندانی که

ص: ۵۹

۱- ج ۷، ص ۱۷.

۲- ج ۷، ص ۱۴۲.

۳- بر کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح و نیکو انجام می دهند در آنچه می خورند گناهی نیست مائده (۵ / آیه ۹۳).

۴- از اسلام برگشته، از دین روی گردانیده.

تو اهل این آیت نئی که نه مؤمن هستی و نه متقی، نه عامل صالح، آنکه چون خواستند که حدّ زنند او را در کمیت خلاف افتاد ایشان را هر کسی چیزی بگفت. گفتند: رجوع هم به

او باید کردن. او را گفتند: حدّش چند زنیم؟ امیرالمؤمنین گفت: هشتاد تازیانه. گفتند: چرا؟ گفت: لِأَنَّ الشَّارِبَ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَيْدَى وَإِذَا هَيْدَى افترى و حَدُّ الْمُفْتَرِي ثَمَانُونَ جَلْدَةً برای آن که شارب چون خمر خورد مست شود و چون مست شود هذیان(۱) گوید و چون هذیان گوید فریه(۲) کند و چون فریه کند حدّ مفتری هشتاد تازیانه بود.

## محبّت علی علیه السلام

محبّت علی

علیه السلام(۳)

...حدیث عمرو بن شیبّه و دیگر روایان از صحابه و تابعین(۴) در آن که امیرالمؤمنین

علی قسمت کننده باشد بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ و عمر بن شیبّه روایت کند که رسول - علیه

السلام - امیرالمؤمنین را گفت: يَا عَلِيُّ كَأَنْتِي بِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبِيَدِكَ عَصَا عَوْسَجٍ تَسُوقُ قَوْمًا إِلَى الْجَنَّةِ وَآخِرِينَ إِلَى النَّارِ، گفت: پنداری که در تو می نگرم که فردای قیامت عصایی از چوب عَوْسَجِ(۵) به دست گرفته باشی و گروهی را به بهشت می رانی و گروهی را به دوزخ و باد دوزخ مقاسمه می کنی که: هَذَا لِي وَهَذَا لَكَ خُذِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْيَادِي وَذَرِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَوْلِيَائِي؛ آن را دار که از دشمنان است و این را دست بدار که از دوستان است. آنکه گفت: وَاللَّهِ كَأَنَّ آتَشَ عَلِيٍّ رَأَى مَطِيعَتَهُ بِأَنَّهَا تَسُوقُ قَوْمًا إِلَى الْجَنَّةِ وَآخِرِينَ إِلَى النَّارِ، باشد از آن که بنده سیدش را و شاعر

گوید:

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُحْنَةٌ

قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ

وَصِيُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا

إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ

[علی علیه السلام کسی است که دوستی و محبتش سپر آتش دوزخ می باشد، علی علیه السلام اهل محشر را به دوزخ و بهشت تقسیم می کند و او براستی وصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و امام انس و جنّ می باشد.]

- ۱- هذیان : پریشان گویی بر اثر بیماری.
- ۲- فریه کردن : دروغ گفتن، تهمت زدن، لعنت فرستادن.
- ۳- ج ۸، ص ۲۰۵ .
- ۴- تابعین : افرادی که با یکی یا بیشتر از اصحاب رسول الله ص ملاقات کرده و از آنان حدیث شنیده اند.
- ۵- عَوْسَج : خاربنی است که در بیابانها روید.

## دو زن نگون بخت!

دو زن نگون بخت! (۱)

... و روایت محمد بن اسحاق آن است که: قُدار بن سالف ناقة صالح را برای آن زنی کشت نام او قَاطم، و عبدالرحمنِ ملجم امیرالمؤمنین را برای زنی کشت نام او هم قَاطم،

که امیرالمؤمنین - علیه السلام - پدر وی را و برادر او را در نهروان کشته بود - و قصه آن معروف است در کتب ما و مخالفان مشروح که: این ملعون خطبه کرد و این ملعونه را خواست. او گفت: مهر من گران است. گفت: چند است؟ گفت: سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و کشتن علی ابوطالب است. گفت: این همه آسان است، کشتن علی دشوار است، این چگونه تواند بود؟ گفت: مقصود خود آن است، و اگر درم و غلام و کنیزک نباشد، هم روا باشد آن جا که این مقصود حاصل بود. گفت: من خود به این شهر به این کار آمده ام و بر این کار مراقبت و محافظت می کرد تا شب نوزدهم ماه رمضان. امیرالمؤمنین به مسجد جامع آمد به نماز بامداد و او همه شب رصد کرده بود.

چون او در نماز ایستاد و الحمد بخواند از سوره الانبیاء یازده آیت، او تیغ بزد بر مقدم سر او و جراحتی عظیم کرد. امیرالمؤمنین - علیه السلام - نماز سبک بکرد و سلام باز داد و گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به خدای کعبه که ظفر یافتم...!

## علی علیه السلام قرین رسول الله صلی الله علیه و آله

علی علیه السلام قرین رسول الله صلی الله علیه و آله (۲)

روایت کردند زوات ثقات (۳) که: چون رسول - علیه السلام - در آن بیماری که وفاتش رسید، در میان آن بیماری روزی گفت: اُدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي، قرین مرا به من خوانی، عایشه گفت: پدر مرا می خواهد، او را بخواند، چون بیامد و بنشست و رسول در او نگرید و گفت: اُدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي، قرین مرا به من خوانی، حفصه گفت: پدر مرا می خواهد. برفتند و او را بخواندند. چون درآمد، رسول - علیه السلام - هم این سخن گفت.

ص: ۶۱

۱- ج ۸ ص ۲۸۴ .

۲- ج ۸، ص ۴۲۹ .

۳- زَوَاتِ ثِقَاتٍ : راویان مورد اعتماد.



أُمَّ سَيْلَمَةَ كَافَّةً : وَاللَّهِ مَا عَنَى إِلَّا عَلِيًّا، به خدای که جز علی را نخواست. برفتند و او را بخواندند و جماعتی بسیار از صحابه حاضر بودند، چون او را بدید گفت: هَذَا قَرِينِي [فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَأَنَّ قَرِينِي]... این قرین من است در دنیا و آخرت. قرین من بود در صُلب (۱) آدم چون آدم در بهشت بود، و قرین من بود در صُلب نوح چون نوح در کشتی بود، قرین من بود در صُلب ابراهیم چون او را به آتش انداختند، و قرین من بود در صُلب

اسماعیل چون او را برای ذبح بخوابانیدند. آنکه همچنین می گردیدیم از اصلاص (۲) طاهرین به ارحام طاهرات تا به صلب عبدالمطلب رسیدیم، آنکه حق تعالی آن آب را و نور را که ما را از او آفرید به دو قسمت کرد، یک نیمه از آن به عبدالله داد از او من آمدم، و یک نیمه به ابوطالب داد و از او علی آمدم.

### دوازده ماه – دوازده امام علیهم السلام

دوازده ماه – دوازده امام علیهم السلام (۳)

[در ذیل آیه شریفه إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ ... عدد ماهها نزدیک خدای دوازده ماه است در کتاب خدای ... - سوره توبه آیه ۳۶ آمده است :

... ای عجب، عدد ماهها که صلاح معاش تو به او متعلق است، خدای تعالی با تو نگذاشت گفت: عِنْدَ اللَّهِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، عدد امامان که صلاح معاد و دین تو با اوست با تو گذارد؟ اگر این عدد که عدد شهور است، مِنْ عِنْدَ اللَّهِ وَ فِي كِتَابِ اللَّهِ است عدد آن ماههای دین اولی و آخری که از نزدیک او باشد و در کتاب او باشد آنچه این عدد است و مثل این

عدد است و به منزلت از امامت فروتر است، از نزدیک اوست عدد نقیبان بنی اسرائیل مفوض (۴) به بعث اوست: «و بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا...» (۵) و اگر چشمه های آب بود که بر دست موسی - علیه السلام - ظاهر شد، «فَمَا نَفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...» (۶) به فرمان او و

ص: ۶۲

۱- صُلب : پشت.

۲- اصلاص : جمع صُلب : پشتها.

۳- ج ۹، ص ۲۴۰.

۴- مفوض : واگذار شده.

۵- و برانگیزانیدیم از ایشان دوازده سالار سوره مائده (۵، آیه ۱۵) در تفسیر آمده است که: چون بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون و استقرار در مصر مأمور شدند که به زمین شام روند و آن ملک از جبّاران شام بگیرند حضرت موسی علیه السلام از ۱۲ سبط ۱۲ نقیب برای تجسس برگزید.

۶- پس روان شد از آن ۱۲ چشمه سوره بقره (۲، آیه ۵۸) وقتی که موسی علیه السلام برای قومش آب خواست گفتیم با عصایت بر آن سنگ زن که آب از آن جستن کند.

خرق عادت از جهت او. و اگر نجات موسی و قومش را راههای دریا بود، هم دوازده از لطیف صنع او و کمال فضل او آنچه نجات و خلاص بهترین امت به آن باشد [و صلاح معاد و معاش به او منوط بود، همانا با رأی تو نگذارند تا آن بر تو باشد و] از کتاب تو خوانند آنچه برای تو باشد نه به رأی تو باشد به صلاحدید من باشد. این دوازده ماه، از

او چهار حرام کرد. از این دوازده امام، چهار را به یک نام برآورد، چنان که آن را نام در حرامی یکی است، ذالک قوله - علیه السلام: الاثمه من بعدی اثنا عشر اولهم علي و رابعهم علي و ثامنهم علي و عاشرهم علي و آخرهم مهدي، گفت: امامان از پس من دوازده اند؛ اولشان علی، و او مرتضی است، و چهارمشان: علی و آن سید عباد و اصفیاست. و هشتمشان: علی و آن علی بن موسی الرضا است. و دهمشان: علی بن محمد التقی که او زین اتقیاست. و آخرشان مهدی، که باز پسین خلفاست. چون عدد تمام کردی اطلاق کن و برخوان و: ذالک الدین القیم.

### غزوه تبوک - مقام و منزلت علی علیه السلام

غزوه تبوک - مقام و منزلت علی علیه السلام (۱)

در خبر می آید که: چون رسول - صلی الله علیه و آله - عزم غزات تبوک کرد - و آن مسافتی بود دور تا به حدّ روم (۲) - منافقان طمع کردند که چون رسول - علیه السلام - برود و صحابه و لشکر بروند و مدینه خالی ماند، ایشان نکایتی (۳) کنند و بر خانه رسول و صحابه زنند و چیزی که یابند ببرند و زنان و کودکان را برده کنند. خدای تعالی جبریل را فرستاد

و از این حال رسول را - علیه السلام - خبر داد، رسول - علیه السلام - گفت: پس چه رای

است و چه باید کردن؟ جبریل گفت: خدایت سلام می کند و می گوید در این غزات که می روی تیغ نمی باید زدن، بل صلحی باشد میان تو و ایشان. فرمان من آن است که علی را بر جای خود بداری و محراب و منبر به او سپاری تا هم این را نیابت کند هم مدینه را

حمایت کند، و نیز بدانند که چون با حیات تو صلاحیت نیابت تو و ولایت عهد تو او دارد

پس از وفات تو اولی و آخری که او باشد که آن را بشاید (۴) رسول - علیه السلام - علی را

ص: ۶۳

۱- ج ۹، ص ۲۵۶.

۲- منظور روم شرقی: آسیای صغیر، ترکیه فعلی است.

۳- نکایت: گزند به دشمن رساندن.

۴- بشاید: شایسته است.

برجای خود بنشانند و مدینه به او سپرد. منافقان چون آن دیدند، بدانستند که کید ایشان

باطل شد. چون رسول - علیه السلام - از مدینه یک منزل برفت، زبان طعن در علی دراز کردند و گفتند: **أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قَلَىٰ عَلِيًّا أَلَا تَرَاهُ قَدْ خَلَفَهُ مَعَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ**، محمد، علی را بپرید، نبینی که او را با زنان و کودکان رها کرد. امیرالمؤمنین - علیه السلام - این بشنید، سخت آمد او را، برخاست و برنشست و سلاح درپوشید و شمشیر حمایل کرد و از پس رسول - علیه السلام - برفت. نماز دیگر به او رسید و رسول - علیه السلام - از خیمه

بیرون آمده بود و به ره نگاه می کرد، درنگرید علی را بشناخت، گفت: آری! شمایل علی، شمایل علی می بینم. چون نزدیک رسید، رسول گفت: **يَا عَلِيُّ مَا حَمَلَكَ عَلَى الْخُرُوجِ؟** چه حمل کرد تو را بر آن که از مدینه بیرون آمدی؟ گفت: طعنه منافقان و آن که چنین گفتند. رسول - علیه السلام - گفت: **يَا عَلِيُّ أَمَا تَرْضَىٰ بِأَنَّكَ وَزِيرِي وَوَصِيِّي** و

**خَلِيفَتِي** و قاضی دینی و مُنَجِّزُ وَعْدِي لِحَمِيكَ لِحَمِي و دَمِكَ دَمِي و أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي گفت: راضی نباشی به آن که تو وزیر منی و وصی منی و خلیف منی و قاضی دین منی و مُنَجِّزُ وَعْدِي منی، گوشت گوشت من است و خونت خون من است و تو را از من آن منزلت است که هارون را از موسی، الا آن که از پس من پیغمبر

نیست. امیرالمؤمنین گفت: **رَضِيْتُ رَضِيْتُ رَضِيْتُ**؛ راضی شدم، آنگه برگردید.

### **(لیله المبیث) یا توطئه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله**

(لیله المبیث) یا توطئه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله (۱)

...عبدالله عباس و جماعتی مفسران گفتند که: چون انصاریان ایمان آوردند و با رسول - علیه السلام - بیعت کردند، قریش از آن بشکوهیدند (۲) و ترسیدند که کار رسول - علیه السلام - بلند شود. مشایخ ایشان مجتمع شدند در سرای ندوه (۳) تا مشورتی کنند در کار او، و رؤسای ایشان آن روز عتبه بود و شیبه - پسران ربیعہ - و ابوجهل و ابوسفیان بود و... امیه بن خلف چون، مجتمع شدند و بنشستند ابلیس - علیه اللعنه - بیامد بر صورت پیری.

چون او را دیدند گفتند: تو کیستی؟ گفت: من مردی ام از اهل نجد، شنیدم که شما رأی

ص: ۶۴

۱- جلد ۹، ص ۱۰۱.

۲- بشکوهیدند: برترسیدند.

۳- دارالندوه: جایی و سرایی برای رایزنی و مشورت.

خواهید زدن در حق این محمد، خواستم تا من نیز حاضر باشم و رای شما بشنوم و اگر صواب باشد از پیش ببریم و اگر خطا باشد من نیز رای زدم که شما از من نصیحت بینید و شنوید. گفتند: روا باشد. ابوالبختری گفت: رای من در او آن است که، او را بگیری و در خانه ای محبوس کنی و بند بر نهی و در خانه بر آری و سوراخی رها کنی که طعامی و شرابی به او می دهی، و او را آن جا رها کنی تا به مردن چنان که با دیگر شاعران کردند از زهر و نابغه. ابلیس بانگ بر او زد و گفت: بد رای است این که دیدی، این با کسی توان

کردن که او را اهلی و عشیرتی و عزتی و منعتی (۱) نباشد، اما محمد که از بنی هاشم باشد و از قوم خود آتباع (۲) و از برون آتباع دارد [اگر] او را یک دو روز محبوس کنید خویشان او بر شما بیرون آیند و مدد خواهند از انصاریان و با شما قتال کنند و او را بیرون آرند و رأی

شما باطل شود. از سیر آن برفتند و گفتند: راست گفت این شیخ نجدی. هشام بن عمرو من بنی عامر بن لوی گفت: رای آن است که این مرد را بیارید و بر شتری نشانید و سر

شتر در بیابان نهید و از میان خودش بیرون کنید تا برود و از وی و گفتاگوی او برهید.

ابلیس گفت: بئس الزای ما رأیتم؛ بد رای است این که دیدی! مردی با این صفت که

اوست با حسن خلق و خلقت و حلاوت منطق و ذلاقت لسان (۳) و فصاحت تمام از میان شما بشود، هر کجا شود و هر که را دعوت کند اجابت کنند و مفتون شوند، تا نه بس، لشکری جمع کند و بیاید و جهان بر شما تنگ کند و مردانتان را بکشد و زنانان را آواره کند. گفتند: صدق الشیخ نجدی. ابوجهل گفت: رای من آن است که، ده مرد را از بطون امهات (۴) قریش اختیار کنند و نصب کنند تا او را بکشند آشکارا، چنان که مردمان دانند که او را که کشته است تا خون او در قبایل متفرق شود، طلب قصاص نتوانند کردن لابد به دیت (۵) راضی شوند. شیخ گفت: نعم ما رأیت، الزای رأیک؛ نیک رای است این که دیدی! و

روایت دیگر آن است که: این رأی ابلیس زد، و این درست تر است و همه با رأی او آمدند... و بر آن اتفاق کردند و ده مرد را از قریش اختیار کردند و نصب کردند بدان کار.

جبریل آمد و این آیت آورد، رسول را - علیه السلام - خبر داد از آن احوال و گفت: خدای

ص: ۶۵

۱- منعت: قدرت و شکوه.

۲- آتباع: پیروان.

۳- ذلاقت لسان: تیززبانی، فصاحت.

۴- بطون امهات: شکمهای مادران - خانواده های پدر و مادر دار و اصیل.



تعالی می فرماید که : مَضْجَع (۱) خود رها کن و از شهر بیرون شو. رسول - صلی الله علیه و آله - امیرالمؤمنین علی را بخواند و گفت، خدای مرا فرموده است که : از این شهر بروم،

تو را امشب بر جای من می باید خفتن تا قریش را اگر تعرض می کنند، جای من خالی نبینند که به سر بر اثر من بیایند، و اگر مکروهی به من خواهند رسانیدن به من نرسد، و

جامه خود برکشید و بدو داد و گفت : جامه من درپوش و برجای من بخسب. امیرالمؤمنین - علیه السلام - همچنان کرد، و رسول - علیه السلام - از سرای بیرون آمد و این جماعت بر در سرای بودند این آیات می خواند : «أَنَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ...» الی قوله - فَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ [ما قرار دادیم در گردنهایشان غلها، پس آن تا چانه ها و ذقنهاست پس ایشان سر به هواکنندگان اند و گردانیدیم از میان دستهایشان

سدی و از پس سرشان سدی پس فرو انداختیم بر چشمهایشان، پس ایشان نمی بینند. (۲)]

هر یکی را پاره ای خاک بر سر کرد و بگذشت و به غار رفت و امیرالمؤمنین را به مکه رها کرد بر سر اهل و خانه و آنچه او را بود و آنچه از ودایع مردمان بنزدیک او بود، که

مردمان مکه ودایع پیش او بنهادندی برای صدق و امانتش، و مشرکان همه شب علی را مراقبت می کردند بر گمان آن که او محمّد است، تا صبح برآمد، در سرای رفتند با تیغها تا رسول را بکشند، امیرالمؤمنین - علیه السلام - از آن جا برخاست و گفت : چه کار را آمده اید و چه می خواهید؟ گفتند : محمّد کجاست؟ گفت : کجاست، گفت : ما کُنتُ علیه رقیباً، من رقیب او نبودم. ایشان از سرای بیرون آمدند، پی دیدند، گفتند : محمّد رفته

است و همانا این خاک بر سر ما او کرده است! و پی آوردند تا به در غار که رسول - علیه

السلام - در آن جا بود، و خدای تعالی عنکبوت را بر گماشت تا در غار را نسج کرد، ایشان

گفتند : پی تا این جاست؛ در این غار نشده است، چه اگر در غار شده بودی این نسج عنکبوت دریده شده بودی، از این جا به زمین فرو شده است یا به آسمانش برده اند، و خدای تعالی در حق امیرالمؤمنین [این آیت] بفرستاد : «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ

مَرْضَاتِ اللَّهِ» [و از مردمان کس هست که می فروشد خودش را برای جستن رضای خداوند. (۳)]

ص: ۶۶

۱- مَضْجَع : خوابگاه.

۲- سوره یس ۳۶ آیات ۸ و ۹.

۳- سوره بقره ۲ آیه ۲۰۷.

در فضیلت علی علیه السلام (۱)

و در خبر است که در عهد عمر خطاب زنی را پیش او آوردند که به شش ماه بار بنهاده بود و بر او دعوی کرد شوهر، که کودک نه مراست به علت آن که به شش ماه وضع افتاده بود (۲) عمر بفرمود (۳) تا زن را رجم کنند (۴) امیرالمؤمنین علی گفت - علیه السلام - اِنْ خَاصِمَتَكَ بِكِتَابِ اللَّهِ خَصِمَتُكَ؛ اگر این زن به کتاب خدای با تو خصومت کند تو را غلبه کند. گفت: چگونه؟ گفت: قال الله تعالى: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...» و قال: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» (۵) الآیه، چون مدت رضاع به دو سال بنهند چنان که خدای تعالی نهاد دو سال تمام بیست و چهار ماه باشد تا به سی ماه، شش ماه ماند که

مدت حمل بوده باشد. عمر گفت: راست گفتمی و بفرمود تا زن را رها کردند.

## تزوید فاطمه علیها السلام

تزوید فاطمه علیها السلام (۶)

راویان اخبار روایت کرده اند از امیرالمؤمنین و عبدالله مسعود و عبدالله عباس و جابر عبدالله انصاری و انس مالک و براء بن عازب و اُمّ سَلَمَه زوج النبی - علیه السلام - که ایشان گفتند به الفاظی مختلف و معانی متفق که: چون فاطمه - علیها السلام - بالغ شد

اکابر قریش از اهل سابقه اسلام و شرف و مال، به خواستن او برخاستند. رسول - علیه السلام - همه را رد کرد و هر کسی را جوابی کرد بر وجهی.

در جمله خاطبان (۷) ابوبکر بیامد و گفت: یا رسول الله! تو اسلام من و سابقه و صحبت من دانی، و آن که من پیری ام از قریش، و شنیده ام که تو گفتی: كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ

إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي؛ هر نسب و سبب منقطع شود الا نسب و سبب من، مرا رغبت افتاده است که فاطمه را به من دهی. رسول - علیه السلام - از او اعراض کرد (۸) و جوابی نداد.

ص: ۶۷

۱- ج ۱۱، ص ۱۸۸.

۲- زن حامله بچه بر زمین نهاده، متولد شده بود.

۳- فرمودن: دستور دادن.

۴- به عنوان زناکار سنگسار کنند.

- ۵- خداوند متعالی می فرماید : مدت بارداری و شیرخوارگی و از شیر بازگرفتن کودک سی ماه دو سال و نیم است... مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند (بخشی از آیه ۲۳۳ سوره بقره).
- ۶- ج ۱۴ ، ص ۲۴۶ .
- ۷- خاطبان : خواستگاران.
- ۸- اعراض کردن : روی برگرداندن.



دگر باره باز گفت، اعراض کرد. به بار سه دیگر گفت. [رسول گفت]: یا بابکر! کار فاطمه

به من نیست، کار او به خداست، خدای تعالی دهد او را به آن که او خواهد.

ابوبکر بیرون آمد و این حال با عمر باز گفت، گفت: من می ترسم که نباید که رسول از من کراهتی باشد و بر من سختی کند (۱)، و این اعراض برای آن است، عمر گفت: باش تا من بروم و من بر این خطبه کنم (۲)، اگر با من همین گوید تو ایمن باش از آنچه اندیشه کرده ای. آنگه بیامد و همان سخن که ابوبکر گفته بود بگفت. رسول - علیه السلام - همان

جواب داد. باز آمد و ابوبکر را گفت: جواب همان است که تو را گفت، امّا گمان چنان است که او را برای بعضی رؤسای عرب باز گرفته است که او را عُدّتی (۳) و شوکتی [باشد] تا با او معتضد (۴) شود.

ایشان در این بودند عبدالرحمن عَوْف در آمد و گفت: شما در چه چیزی؟ این حدیث با او بگفتند. عبدالرحمن گفت: من بروم و بخوام او را، و گمان چنان است که به من دهد. عمر گفت: چرا؟ گفت: برای آن که مرا مال بسیار است و رسول مردی درویش است و ممکن است که به مال مایل شود تا صرف کند بر بعضی کارهای خود. آنگه برخاست و جامه های نیکو بپوشید و طیب بر خویشتن کرد و بیامد و خطبه کرد. رسول - علیه السلام - هیچ جواب نداد او را. عبدالرحمن گمان برد که رسول - علیه السلام - برای

آن توقّف کرد تا او مهر معین کند. گفت: یا رسول الله! از مهر چندین شتر و چندین

گوسپند، و چندین بنده، و چند زر و سیم. رسول - علیه السلام - خشم گرفت و دست دراز کرد و از سنگ ریزه مسجد برگرفت و در کنار عبدالرحمن عوف ریخت و گفت: این بردار تا مالت بیشتر شود، آن سنگ ریزه در دست رسول - علیه السلام - تسبیح کرد و چون به دامن عبدالرحمن عوف رسید درّ و مرجان گشت؛ آنگه گفت: یا عبدالرحمن! نه چند بار گفتم که کار فاطمه به من تعلق ندارد، به خدای تعلق دارد، و او را خدای دهد به آن که خواهد. والله اگر دگر باره از شما کسی او را از من بخواهد شکایت او را به خدای

گویم...

عبدالرحمن از آن جا بیرون آمد خجل شده، و با نزدیک ابوبکر، و عمر آمد و آنچه

ص: ۶۸

۱- سخت کردن: خشم گرفتن و ناراضی شدن.

۲- خطبه کردن: خواستگاری کردن.

۳- عُدّت: ساخت و ساز و آمادگی مادی.

۴- مُعْتَضِد: یاری گیرنده، قوی بازو و نیرومند.

رفته بود باز گفت. پس از آن یک روز ابوبکر و عمر و سعد معاذ انصاری که رئیس اوس بود حاضر آمدند و این حدیث کردند، گفتند: رسول، سادات و اشراف قریش را رد کرد در باب فاطمه، و همه کس خطبه کردند و رغبت نمودند، و علی ابوطالب هیچ تعرض نکرد و خطبه نکرد همانا که منع او از آن است که مال ندارد، گمان چنان است که خدای و

پیغامبر فاطمه را برای او باز گرفته اند(۱) و لکن بیاید تا برویم و از او پرسیم و گوئیم چه منع کرد تو را از آن که فاطمه را از رسول - علیه السلام - بنخواستی و جمله بزرگان قریش

خواستند؟ اگر گوید: منع قلت ذات الید(۲) است، یاری دهیم او را به آنچه ممکن باشد. برخاستند و بنزدیک علی آمدند و او را در خرماستان بعضی انصاریان یافتند که آن را آب

می داد به اجرتی. چون ایشان را بدید ایشان را بنشانند، و آن رطبی که حق او بود در پیش

ایشان نهاد. ایشان از آن بخوردند و این حدیث با او گفتند.

ابوبکر گفت: یا اباالحسن! خدای تعالی مجامع فضل و شرف در تو جمع کرد، و تو را به انواع کرامت مخصوص کرد، و هیچ خصلت از خصال خیر ندانیم و الا در تو موجود است، و مکان تو از رسول - علیه السلام - از قرابت و صحبت و سابقه پوشیده نیست، و اشراف قریش

این خطبه کردند و تو نکردی، چه منع کرد تو را از این؟ چرا نروی و فاطمه را از رسول نخواهی که در این مناکحت شرف دنیا و آخرت است، و گمان ما چنان است که خدا و پیغامبر او را برای تو باز گرفته اند.

چون ایشان این سخن بگفتند، امیرالمؤمنین را آب در چشم بگردید، گفت: به هر حال جای رغبت است، و اما منع من یکی دست تنگی است، و یکی آن که شرم می دارم که مواجهه با رسول - علیه السلام - این سخن بگویم. ایشان گفتند: به هر حال تو را این خطبه باید کردن، و او را تحریص کردند.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - با خانه آمد و جامه بدل کرد و آمد تا به در حجره رسول - علیه السلام.

رسول - علیه السلام - در حجره اُمّ سَلَمَه بود، در بزد رسول - علیه السلام - در بزدن علی بشناخت پیش از آن که او گفت علی ام گفت: یا ام سلمه! برخیز و در بگشای که: هذا

ص: ۶۹

۱- باز گرفتن: نگهداشتن و ذخیره کردن.

۲- قلت ذات الید: کمی مال و نعمت و دولت.

ام سَلَمَه گفت: این کیست که این منزلت دارد و تو مرا می فرمای که در بگشای تا او در آید، و خدای تعالی ما را فرمود تا حجاب کنیم؟ رسول گفت: یا اُمّ سَلَمَه بالباب رَجُلٌ

لَيْسَ بِالْحَرْقِ وَلَا بِالنَّزِقِ؛ مردی است که بر این در است سبکسار نیست و هُوَ أَخِي وَابْنُ عَمِّي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ؛ او برادر من است و پسر عم من، و دوست ترین خلقان بنزدیک من.

ام سلمه گفت: من برفتم و در بگشادم، به خدایی خدای که او در به دست می داشت تا آنکه که بدانست که من در حجاب رفتم. آنکه در آمد و سلام کرد و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ

یا رَسُولَ اللَّهِ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ. رسول - علیه السلام - گفت: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، و پیش رسول بنشست و ساعتی سر در پیش افکند و می خواست تا سخنی گوید و شرم می داشت. رسول گفت: یا علی! أَلَمْ تَكُنْ حَاجَةً، حاجتی داری؟ گفت: آری یا رسول الله، گفت: بگو، هر حاجت که خواهی مقضی است (۲) امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله! تو دانی که مرا از پدر و مادر تو پذیرفته ای، و مرا به جای فرزندان داشته ای، و پدری کرده ای مرا و تربیت کرده ای و ادب آموخته ای و بر من از مادر و پدر مشفقتر بوده ای، و تو دانی یا رسول الله که ذخیره من در دنیا و آخرت تویی، و حق من و قرابت من و سابقه من پوشیده نیست بر تو یا رسول الله. و من شنیدم که تو گفتی: كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ إِلَّا سَبَبِي وَ نَسَبِي. رسول - علیه السلام - گفت: أَمَّا السَّبَبُ فَقَدْ سَبَّبَ اللَّهُ، وَ أَمَّا النَّسَبُ فَقَدْ قَرَّبَ اللَّهُ (۳) ای رسول الله! مرا رغبت افتاده است در فاطمه، و من به خطبت و رغبت آمده ام، و مرا می باید تا مرا از او نسلی و فرزندی باشند.

رسول - علیه السلام - گشاده روی شد، و در روی او بخندید و گفت: یا علی! چیزی داری تا فاطمه را بدان به تو دهم؟ گفت: یا رسول الله! احوال من بر تو پوشیده نیست که

مرا اسبی و شتری آبکش و تیغی و درعی است.

ص: ۷۰

۱- این مردی است که خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد.

۲- مقضی: برآورده و انجام شده است.

۳- اما سبب را خداوند متعال که مسبب الاسباب است آنرا فراهم می آورد؛ اما نسب را هم خداوند دوری و نزدیکی را - در انساب - آماده می سازد.

رسول - علیه السلام - گفت : اما اسبت به کار باید تا بر او جهاد کنی، اما تیغ نگزیرد(۱) از او تو را تا به زدن او دفع کنی از دین خدای و روی رسول خدای. اما شتر به کار باید تا

رحلی(۲) و چیزی بر او نهی. برو درع بفروش. امیرالمؤمنین - علیه السلام - از پیش رسول بیامد و به نماز گاه خود رفت و نماز می کرد.

رسول - علیه السلام - سلمان را بفرستاد گفت : برو علی را بخوان. سلمان بیامد و گفت : أَجِبَ رَسُولَ اللَّهِ ؛ اجابت کن رسول خدای را. علی با پیش رسول آمد، چون درآمد

رسول گفت : أَبَشِّرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ زَوَّجَكَ بِهَا فِي السَّمَاءِ قَبْلَ أَنْ يُزَوِّجَكَهَا فِي الْأَرْضِ ؛ بشارت باد تو را ای علی که خدای تعالی فاطمه را به تو داد در آسمان پیش از آن که من او را به تو دهم در زمین. در این حال فرشته ای به من آمد با پرها و رویهای مختلف که پیش

از آن نیامده بود، و مرا بگفت : أَبَشِّرْ يَا مُحَمَّدُ بِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ وَ طَهَارَةِ النَّسْلِ.

من گفتم یا فرشته! نام تو چیست؟ گفت : نسطاییل، یکی از جمله موکلانم به قائمه ای از قوایم عرش. و من این بشارت از خدای تعالی بخواسته ام، و جبریل بر اثر من می آید به

تفصیل این حال....

رسول - علیه السلام - گفت : این سخن تمام نگفته بود محمود(۳) تا جبریل فرو آمد و رسول را بشارت داد و گفت : خدای تعالی این عقد بفرمود بستن در آسمان و حریری سپید از حریرهای بهشت در دست من نهاد، دو سطر بر آن جا نبشته از نور، من گفتم : یا جبریل! چیست که این جا نوشته است؟ گفت : این جا نوشته است که : خدای تعالی اطلاعی کرد بر زمین و تو را برگزید و رسالت داد. و بار دیگر اطلاع کرد و برای تو برادری و صاحبی و وزیری برگزید و دختر تو را به او داد. من گفتم : آن کیست؟ گفت : برادرت در دین و پسر عمّت در نسب - علی بن ابی طالب.

و خدای تعالی بفرمود خازنان بهشت را تا بهشتهای بیاراستند، دور و قصور و عُزْف و منازل او، و درخت طوبی را فرمود تا بار بر گرفت به انواع حُلّی و حُلَل. و حورالعین را

بفرمود تا «یس» و «طه» و «طواسین»(۴) و «حوامیم»(۵) می خواندند، و بادهای بهشت را

ص: ۷۱

۱- نگزیرد : از مصدر گزیریدن گزیری و چاره ای نداری از داشتن شمشیر، شمشیر برای تو لازم است.

۲- رَحَل : بار.

۳- نام مَلَك.

۴- سوره یس و (طه) و سوره هایی که با (طس) یا (طسم) یا (حم) آغاز می شوند.

۵- سوره یس و (طه) و سوره هایی که با (طس) یا (طسم) یا (حم) آغاز می شوند.

فرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت بپراگند، و بفرمود تا فرشتگان آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند بنزدیک بیت المعمور ملائکه صفح اعلیٰ (۱) و ملائکه آسمان هفتم و آسمان ششم و پنجم و چهارم و سیم و دوم و اول حاضر آمدند. و بفرمود تا منبر کرامت بنهادند بر در بیت المعمور آن منبر که آدم بر او خطبه کرد چون خدای تعالی او را اسماء

باز آموخت و آن منبری است از نور، و فرشته ای را فرمود تا بر آن منبر رفت نام او «راحیل» و او فرشته ای است که در میان فرشتگان از او فصیحتر نیست و او را گفت تا خطبه کند و حمد و ثنای خدای کند.

...خدای تعالی گفت عقیب (۲) خطبه این فرشته که پرستارم را به بنده ای دادم، گواه باشی ای فرشتگان، گفت: آسمانها از خرمی بجنیدند و خدای تعالی مرا فرمود که عقد ببند، من عقد بستم و فرشتگان را گواه کرد، و این نوشته گواهی فرشتگان است بر این حریر، و خدای تعالی مرا فرمود تا بر تو عوض کنم (۳) و مهوری از مشک سپید بر او نهم و به رضوان سپارم خازن بهشت.

و خدای تعالی درخت طوبی را فرمود تا آنچه داشت از حُلّی و حلل نثار کرد، آنگه ابری بفرستاد تا دُرّ و یاقوت و انواع جواهر نثار کرد، و فرشتگان سنبل و قرنفل برافشاندند و حورالعین برچیدند و به یکدیگر می دهند و به آن فخر می کنند تا به روز قیامت و می گویند: این نثار فاطمه است.

...خدای تعالی گفت: یا راحیل! از برکت من بر ایشان آن است که من ایشان را بر محبت خود جمع کردم، و از فرزندان ایشان امامانی کردم که عالمیان را دعوت کنند با دین من و به ایشان حجّت انگیزم بر خلقانم تا به روز قیامت.

آنگه جبریل گفت: خدای مرا فرموده است تا تو را بگویم که فاطمه را به علی دهی و ایشان را بشارت دهی به دو پسر زکّی نجیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت.

یا علی! این فرشته از [بر] من برفت، من در حال کس فرستادم به تو و عزم مصمم کردم بر آن که فرمان خدای پیش گیرم در این باب.

ص: ۷۲

---

۱- صفح اعلیٰ: عالم ملکوت و ملاّ اعلیٰ.

۲- عقیب: دنبال.

۳- عَوْض: بدل از چیزی - ظاهراً: عوض کردن قریب به عرض کردن در این جا بکار برده شده است، عرض کردن: نشان دادن و عرضه کردن.

علی گفت: یا رسول الله! کار من این جا رسیده است که خدای تعالی مرا یاد کند در ملاً اعلی؟! و در بهشتها حدیث می کنند؟ و عقد نکاح من بر آسمان بندند به حضور فرشتگان؟

رسول - علیه السلام - گفت: یا علی! خدای تعالی چون ولی خود را اکرام کند، آن دهد او را که هیچ چشم چنان ندیده باشد، و هیچ گوش چنان نشنیده باشد، و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته باشد. علی گفت: من گفتم: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ: خدایا مرا توفیق ده تا شکر نعمتی که بر من کردی بگذارم، رسول گفت: آمین.

آنکه رسول گفت: یا علی! خیز و به مسجد رو که من بر اثر تو می آیم تا آنچه خدای مرا فرموده است به جای آرم، به حضور مهاجر و انصار، و ذکر می کنم از فضل تو آنچه چشم تو به آن روشن شود و چشم دوستان تو در دنیا و آخرت.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: من از نزدیک رسول به درآمدم و از خرمی نمی دانستم تا چگونه می روند، در راه بوبکر و عمر پیش من برافتادند، مرا گفتند: ما

وَرَاءَكَ: چه خبر است؟ گفتم: رسول فاطمه را به من داد، و گفت: خدای تعالی او را به تو داد و عقد شما در آسمان بیستند. رسول - علیه السلام - بر اثر می آید تا این حدیث تمام

بکند. ایشان نیز شادمانه شدند و با من به مسجد آمدند. بر اثر، رسول - علیه السلام -

در رسید روی از خرمی تازه و شکفته بود، گفت: بلال کجاست؟ بلال را بخوانند، گفت: برو آواز ده مهاجر و انصار را. و او برفت و صحابه را جمع می کرد و رسول - علیه

السلام - بنزدیک منبر بنشست تا مردم مجتمع شدند، آنکه بر منبر شد و خطبه برخواند...

آنکه گفت: بدانی ای معاشر مهاجر و انصار که جبریل بنزدیک من آمد و مرا خبر داد که خدای تعالی فرشتگان را بنزدیک بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت: گواه باشی که من پرستارم(۱) را، فاطمه، به بنده خود دادم علی بن ابیطالب.

آنکه بنشست و گفت: یا علی برخیز و برای خود خطبه کن... علی (ع) خطبه کرد... آنکه گفت: تا رسول الله دخترش را فاطمه را به من داد، پرسیدی و گواه باشی که من راضی

شدم. مسلمانان گفتند: یا رسول الله! بدادی و راضی شدی؟ گفت: آری که نیک داماد است مرا او، و نیک برادر و او سید است هم در دنیا و هم در آخرت و از جمله صالحان

است.

علی برخاست و سر بر زمین نهاد و به سجده شکر خدای را تعالی گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَبَّبَنِي إِلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ مُحَمَّدٍ - عليه السلام، مسلمانان گفتند: بَارِكْ اللَّهُ فِيكُمَا وَعَلَيْكُمَا وَجَمَعَ شَمْلُكُمَا فَاسْتَبَدَّ حَيْدُكُمَا وَآخَرَاجَ مِنْكُمَا الْكَثِيرَ الطَّيِّبَ؛ خدای مبارک گرداناد و شملتان(۱) مجتمع باد و بختتان نیک باد. و خدای تعالی شما را فرزندان بسیار پاکیزه دهد.

آنکه رسول - علیه السلام - بفرمود تا طبقی بُسْر(۲) بیاوردند و بنهاندند، رسول - علیه السلام - [گفت]: بُرْبَائِي(۳) آن، بر بودند، و رسول - علیه السلام - در حجره زنان رفت و گفت: به این خزّمی برای فاطمه دف برزنی؛ زدند.

آنکه علی را گفت: برخیز و درعت بفروش تا در این کار صرف کنی. علی گفت: من برخاستم و درع برگرفتم تا به بازار برم، در راه اعرابی از پیش من برآمد و مرا گفت: یا علی! این درع بهایی(۴) هست؟ گفتم: آری. گفت: به چند می فروشی؟ گفتم: به پانصد درم. دست در آستین کرد و صُزّه ای(۵) برگرفت پانصد درم در او به من داد و من درع به او دادم، و درم با نزدیک رسول آوردم، مرا گفت: چه کردی؟ گفتم: بفروختم به پانصد درم و درمها اینک. گفت: به کی فروختی؟ گفتم: به اعرابی. گفت: شناختی آن اعرابی را؟ گفتم: نه یا رسول الله. گفت: جبریل بود، و پیش از آن که تو بازآمدی، درع بازآورد و درع با من داد.

آنکه ابوبکر را بخواند و مشتى از آن درم برگرفت و به او داد و گفت: یا بابکر! به بازار رو و برای دختر من فاطمه چیزی بخر که ایشان را به کار باید. و سلمان و بلال را با او

بفرستاد تا با او یاری کنند در حمل آن. و مشتى دیگر برگرفت و به أسماء بنت عمیس داد

و گفت: برو برای فاطمه طیب خر.

بوبکر گفت: آن درمها که رسول به من داده بود شست و سه درم بود و به روایتی شست و نه. گفت: برفتم و به آن بستری خریدم از خیش مصر، پشم در او براگنده(۶)، و

ص: ۷۴

۱- شملتان: جمعتان (شمل: از لغات اضداد است به معنی پراکندگی هم بکار می رود).

۲- بُسْر: خرماى تازه، خرماى شکوفه نخل، غوره خرما.

۳- بُرْبَائِي: بُرْبَائِي.

۴- بهایی: فروشی.

۵- صُزّه: کیسه، کیسه چرمی.

۶- براگنده: پرشده، انباشته.



نطعی ادیم، و مخدّه ای ادیم لیف در او آگنده، و عبایی قَطوانی(۱)، و قربه ای(۲) از آن آب، و کوزه ای چند، و سبویی چند، و مطهره ای(۳) برای وضو، و پرده ای پشمین، و به روایت وَهْب بن وَهْب القُرْشِي پیرهنی سنبلانی به چهار درم بخرید، و مقنعی(۴) به چهار درم، و تختی فرش او از سازه(۵)، و حصیری هجری و آسیابی و قعبی(۶) برای شیر و سبویی سبز.

ابوبکر گفت: از آن متاع بعضی من برگرفتم و بعضی سلمان و بعضی بلال و پیش رسول آوردیم، و رسول در حجره امّ سلمه بود. رسول چون در آن نگرید، بگریست و سر سوی آسمان کرد و گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمٍ جَلُّ آيَاتِهِمُ الْخَزْفُ. بارخدایا برکت کن مرقومی را که بیشتر اثاثهای ایشان سُفال است، اللَّهُمَّ بَارِكْ لَأَلِ مُحَمَّدٍ فِي جَهَاذِهِمْ؛

بارخدایا برکت کن آل محمد را بر جهازشان.

و باقی درم به امّ سلمه داد و گفت: نگه دار تا به وقت حاجت.

امیرالمومنین برفت از آن جا و یک ماه توقّف کرد و همه دل او مشتاق و معلق آن کار بود و لکن شرم می داشت، و هر وقت که رسول - علیه السلام - او را دیدی و به خلوت، گفتمی: یا علی! می دانی که من بهترین زنان جهان را به تو دادم، چه نکوست جفت تو.

چون یک ماه برین برآمد، عقیل گفت: یا برادر! چرا فاطمه را باز نمی خواهی تا چشم ما روشن شود به اجتماع شَمَل شما؟ علی گفت: یا برادر! واللّه که رغبت من بیش از این

است، و لکن حیا منع می کند مرا، گفت: بیا تا برویم و این حدیث با رسول بگوئیم. برخاستند و برفتند. در راه امّ ایمن را دیدند مولاه رسول. گفت: کجا می روی؟ گفتند: پیش رسول خدای می رویم به این کار، گفت: شما به سلامت بازگردی، گفت: این حدیثی باشد که به زفان(۷) زنان راست آید تا ما بگوئیم. آنگه برفت و بنزدیک امّ سلمه رفت و این حدیث با او بگفت. او کس فرستاد و زنان رسول را - علیه السلام - حاضر کرد

و رسول - علیه السلام - درآمد و گفت: برای چه مجتمع شده ای؟ ام سلمه گفت: یا رسول الله! برای کاری که اگر خدیجه زنده بودی چشمش روشن بودی. رسول - علیه السلام - چون نام خدیجه شنید بگریست، آنگه گفت: مانند خدیجه کجا باشد؟! تصدیق

ص: ۷۵

۱- قَطوانی: نسبت است به قَطوان کوفه.

۲- قربه: مشک آب.

۳- مطهره: آفتابه، ظرفی برای طهارت.

۴- مقنعی: مقنعه ای روسری، روبند.

۵- سازه: بافته از ریسمانها و نخها.

۶- قعب : بشقاب مغاک و ته گود.

۷- زفان / زبان.

کرد مرا آنکه که مردمان مرا تکذیب کردند و انیس من بود چون مردمان مستوحش (۱) بکردند مرا، و مرا قوت داد بر دین خدای و مواسات و مساعدت کرد با من به جان و مال،

و خدای تعالی مرا فرمود تا او را بشارت دهم به خانه ای در بهشت از زمرد سبز که در او

تَغْبِي وَ نَصْبِي وَ صَجَّتِي (۲) نباشد.

زنان گفتند: یا رسول الله! هر چه تو از خدیجه گویی بیش از آن باشد، جز آن است که او با جوار رحمت ایزدی رفت، خدای تعالی او را مهنا کند و ما را با او حشر کند. یا

رسول الله! برادر پسر عم تو - علی بن ابی طالب - می خواهد که فاطمه را با او دهی. رسول گفت: چرا نگفت این حدیث مرا؟ گفتند: یا رسول الله! حیا منع می کند او را.

رسول - علیه السلام - گفت: یا أم ایمن! برو علی را بخوان. او برفت و علی مترصد نشسته بود تا چه جواب دهد. علی چون أم ایمن را دید، گفت: چه گفت رسول در آنچه او را گفتی؟ گفت: تو را می خواند. علی برخاست و پیش رسول رفت شرم زده، سر در پیش افکنده. رسول گفت: یا علی! می خواهی که جفتت را با تو دهم؟ گفت: بلی یا رسول الله! گفت: حُبًّا وَ كَرَامَةً (۳) امشب یا فرداشب ان شاء الله تعالی.

آنکه أم سَلَمَه را گفت: آن درمهای فاطمه که تو را دادم بیار، بیاورد. از آن جا مشتی برگرفت و به علی داد و گفت: به این گاو روغن و خرما خر و ماستینه، او برفت و بخرد.

و مشتی دیگر برداشت و عمر را داد که به این جامه خر و طیب، برفت و بخرد.

سعد مُعَاذ آمد و ده گوسفند آورد و گاوی و شتری. سعد بن زید آمد و پنج گوسفند آورد و شتری. سعد بن خیشمه آمد و دو شتر آورد، و ابو ایوب انصاری آمد و گوسپندی آورد و خرواری خرما. و خارجه بن زید شتری آورد و گاوی و چهار گوسپند. عبدالرحمن عَوْف آمد و پنج خروار خرما آورد. عثمان عَفَّان آمد و پنج خروار خرما آورد و بیست گوسپند و مشکی گاو روغن، و هر کس از صحابه آمدند و هدیه ای آوردند تا هدایای بسیار جمع شد آن جا.

رسول - علیه السلام - هدیه پذیرفتی و عوض بدادی آن را و صدقه پذیرفتی. رسول - علیه السلام - بفرمود تا آنچه گندم بود تفرقه کردند، و هر کس را نصیبی داد از صحابه تا

ص: ۷۶

۱- مستوحش: وحشت زده.

۲- تَغْبِي - نَصْب - صَجَّت: رنج و سختی و آزار و ناله.

۳- حُبًّا وَ كَرَامَةً: با دوستی و میل و بزرگواری.

ببردند و آرد کردند و بیختند. و علی را گفت: یا علی امشب مرا و تو را به آن مشغول باید بودن که این گاوان و گوسپندان را بکشیم. امیرالمؤمنین علی می کشت و پوست می کند و رسول - علیه السلام - مَفْصِل (۱) می کرد که روز بود تمام کرده بودند.

امیرالمؤمنین گفت: بر دست اثر خون ندیدم. چون روز بود رسول - علیه السلام - کس فرستاد و صحابه را بخواند و گفت: امروز روز زفاف و خرمی است، مرا یاری دهید، خود و موالیان خود، تا ولیمه علی بسازیم و صحابه برهنه شدند و دیگها بر بار نهادند و

آتش بر کردند.

گروهی گوشت پاره می کردند و گروهی می شستند و گروهی آتش می کردند. رسول - علیه السلام - چون جدّ ایشان دید، دعا کرد ایشان را، گفت: اللَّهُمَّ أَعْنُهُمْ عَلَى طَاعَتِكَ وَلَا تُؤَيِّسُهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تُخْلِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ (۲)

چون دو ساعت از روز بگذشت همه طبخها ساخته بودند و طعامها مُعَيَّد کرده. رسول - علیه السلام - علی را گفت: برخیز و جمله مهاجر و انصار را و اهل مدینه را از مردان و موالیان و بندگان و کودکان همه را بخوان و حاضر کن، و هیچ را در مدینه رها مکن که او را نخوانی. علی گفت: یا رسول الله! چگونه کنم؟ و این قوم پراکنده اند، بعضی در شهر و

بعضی بیرون شهر در کشتزارها و خرماستانها، من چگونه رسم با ایشان؟

گفت: یا علی! تو بر بام این خانه رو آواز ده و بگو که یا أَيُّهَا النَّاسُ أَجِيبُوا رَسُولَ اللَّهِ؛ ای مردمان اجابت کنی رسول خدای را، که خدای تعالی آواز تو به گوش ایشان برساند و اگر بهری به مشرق باشند و بهری به مغرب از کرامت من بر خدای همچنان که آواز ابراهیم چون خلق را با حجّ دعوت کرد به گوش خلائق برسانید، و ذالک قوله تعالی:

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَّ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» (۳) امیرالمؤمنین علی بر بام خانه رفت و آواز درداد، خدای تعالی آواز او به گوش آنان که در مدینه و خارج مدینه [بودند] برسانید تا همه جواب دادند و گفتند: لَبَّيْكَ يَا دَاعِيَ النَّبِيِّ وَ سَعْدَيْكَ، و مردم سر نهادند، از هر جای به شتاب می آمدند.

ص: ۷۷

۱- مَفْصَل: فصل فصل و جدا جدا از یکدیگر.

۲- خداوندا! آنان را بر طاعت خود یاری کن و از رحمت خودت ناامیدشان مگردان.

۳- و مردم را به حج فراخوان تا پیاده یا سوار بر شتران تکیده از راههای دور نزد تو بیایند. سوره حج ۲۲ آیه ۲۷.

رسول - علیه السلام - بفرمود تا در مسجد نطعها بیفکنند و طعام بیاوردند، و مردم را نان بدادند تا در مدینه هیچ نماند از مردان و زنان و کودکان و بردگانِ الا از آن طعام

بخوردند و سیر شدند، و هر که خواست چیزی بردارد برداشت، و طعام بسیار بماند از برکت رسول - علیه السلام.

مردم بر دگر روز باز آمدند و باقی طعام بخوردند. روز سه دیگر طعام هیچ نماند جز آن گوسفند. ابو ایوب گفت: یا رسول الله! این گوسفند را چه افتاده است؟ بر او خشم

گرفته اند یا بر خداوندش؟ یا برای آن که مستحقر است که اندک است؟ یا گوشتش حرام است؟ والله این جز این نداشتم و الا فدا کردم. رسول - علیه السلام - گفت یا ابا ایوب! علی خواست که تا او را بکشد، جبریل گفت: او را تأخیر کن که او را شانی و کاری خواهد بود.

آنکه یزید بن جُبیر الانصاری را فرمود تا آن گوسفند را بکشد و پوست بکند و بپخت. و رسول - علیه السلام - گفت: مفصل کن این گوسفند را و استخوانهاش مشکن، همچنان کرد و بپخت و رسول بفرمود تا آن گوسفند تنها بنهادند. و دیگر باره ندا کردند و جمله صحابه را باز خواندند. رسول ایشان را گفت: بخوری از این طعام به نام خدای و استخوانهای آن هیچ مشکنی. همچنان کردند، رسول بفرمود تا استخوانهای او جمع کردند و در پوست نهاد و دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. جبریل آمد و گفت: یا

محمد! خدایت سلام می کند و می گوید اگر امروز از من بخواهی که همه دنیا شرق و غرب و سَهْل و جَبَل (1) و بَر و بحر زایل بکنم، اگر خواهی تا هرچه گذشته است باز آرم بکنم از بزرگواری این نامها. رسول - علیه السلام - گفت: وقت را احیای آن گوسفند می خواهم تا با [ابو] ایوب دهم که درویش است، خدای تعالی آن را زنده کرد و رسول به ابا ایوب داد، و خدای تعالی [ابو] ایوب را از آن نسل آن برکت بسیار داد.

مسلمانان چون آن بدیدند، ایشان را یقین زیادت شد... و خدای تعالی شیر او سبب شفای بیماران کرد تا هر بیماری که از او بخوردی تن درست شدی که آن گوسفند را مردمان مدینه «مبعوثه» خواندندی...

چون مردم متفرق شدند، رسول - علیه السلام - امّ سلمه را بخواند و امّ ایمن را و

ص: ۷۸

---

۱- سَهْل: راه هموار و بدون کوه و پشته. جَبَل: کوه.

سَوَدَه و حفصه و زنان مهاجر و انصار را و گفت : به کار فاطمه قیام کنی و او را بیارایی.

عایشه گفت و امّ ایمن گفت : چون در نزدیک او شدیم تا او را بیاراییم، نوری دیدیم [میان] دو چشم او تابان. عایشه گفت و امّ ایمن گفت : چون نور آفتاب و جمالی و حشمتی که مثل آن ندیده بودیم. بنشستیم و در آراستن او گرفتیم، او جامه های مادرش خدیجه بیاورد. آن جامه ها در او پوشانیدیم، و آن طیب که خریده بودند بر او می کردیم،

او گفت : مرا پاره ای طیب است من بروم و آن بیارم آنکه برفت و پاره ای گلاب آورد که ما هرگز چنان نشنیده بودیم، و چیزی دیگر آورد بمانند پره های مرغی لطیف هزار بار از مشک اذفر(۱) خوشتر.

امّ سلمه گفت : این چیست یا بنت رسول الله؟ گفت : اما این آب عرق رسول است که در وقت گرمگاه که او در آمدی عرق کرده، من آن عرق او بگرفتمی، در جایی جمع می کردم.

امّیا این زَغَب(۲) : مردی بنزدیک پدرم آمدی، او را دَحِيَّه الکلبی گفتندی، چون برخاستی از او چیزکها بیفتادی، من برگرفتمی، امروز که مرا به کار است پیش آوردم.

رسول - علیه السلام - این حدیث می شنید، گفت : یا بُتِيَه(۳)! آن دحیه الکلبی نبود، آن جبریل بود، و لکن خُنک تو را که طیب تو از پَرِ جبریل امین است و عرق پیشانی سید المرسلین است. آنکه گفت : از این چه عجب است که خدای تعالی او را از میوه بهشت آفرید... امیرالمؤمنین علی گفت : من نماز دیگر در نزدیک رسول شدم، او استغفار و تسبیح می کرد، مرا گفت : یا علی! سازی که من باید کردن بکن که امشب اهل تو را با خانه

تو خواهند آوردن گفت : من با خانه رفتم و پاره ای ریگ نرم بیاوردم و بگستردم آن جا، و چوبی فرا گرفتم که از این دیوار تا آن دیوار نهادم که جامه بر او افکنند، و پوست گوسفندی بود باز افکندم و مخدّه ای از لیف بود بنهادم، و آنچه خریده بودند از جهاز فاطمه - که شرح دادیم - با خانه من آوردند.

رسول، اسماء بنت عمیس را بفرستاد به دختران عبدالمطلب و به زنان مهاجر و انصار گفت : ایشان را از من سلام برسان و بگو که رسول خدای می گوید که : امشب فاطمه با

ص: ۷۹

۱- اذفر : تیزبو و خالص.

۲- زَغَب : پُرز و موی ریزه و پَر.

۳- یا بُتِيَه : ای دخترکم.

خانه علی می شود، حاضر آیی.

رسول - علیه السلام - نماز شام و خفتن کرد و با خانه آمد. آن زنان جمله حاضر آمده بودند، گفت: در صحبت فاطمه امشب بروی و او را به خانه علی بری و خرمی کنی، و رجز خوانی، فحش نگویی و چیزی که خدای مپسندد. و تکبیر و تحمید خدای گویی.

ایشان بیامدند و فاطمه را بیاراستند و حُلّی که او را بود از میراث خدیجه - رضی الله عنها - بر او کردند، چادری در سر او دادند و هفتاد حور فرو آمدند از بهشت و گرداگرد او دراستادند، و آن جا رفتند و می گفتند: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مَا أَكْرَمَ مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ عَلَى اللَّهِ؛ چه گرامی اند محمد و اهل البیت او بر خدای. جابر بن عبدالله الانصاری گفت: رسول - علیه السلام - بفرمود تا استر شهبایش (۱) را زین کردند و او را برنشانند، و سلمان را فرمود تا عنان او گرفت، و رسول - علیه السلام - با او برفت و اهل البیت از: حمزه و عقیل و جعفر و جز ایشان، در پیش می رفتند و با سلاح...

... و زنان رسول - علیه السلام - در پیش می رفتند و رجز می گفتند. اول کس که از ایشان رجز گفت: اُمّ سلمه الخیر بود... و زنان بیت اول باز می گفتند. رسول - علیه السلام - چون این بشنید شاد شد و او را دعا کرد به خیر...

چون به درِ سرای رسیدند مردان برگشتند و زنان در سرای شدند و اشعار می خواندند و دست می زدند، و رسول - علیه السلام - در سرای دیگر شد و علی به مسجد بود. رسول کس فرستاد و او را بخواند.

او پیش رسول آمد، سر در پیش افکنده از فرط حیا.

رسول - علیه السلام - او را بر خود بنشانند، و امّ ایمن را گفت: برو و فاطمه را بیار، او

بیامد و گفت: اُجیبی رسول الله؛ رسول خدای را اجابت کن. او گفت: بر رسول کیست؟

گفت: علی. بگریست، گفت: واحیائی! چگونه آیم پیش رسول و مردی دیگر با اوست! من گفتم: جان من فدای تو باد! او از تو بیگانه نیست، شوهر و پسر عمّ توست و نزدیکترین مردمان است به نسب و سبب.

آنکه دست او گرفت و او را می آورد شرم زده. چون پیش رسول آمد، رسول بگریست و او را بران راست خود نشانند و او را در بر گرفت و گفت: جان پدر مگری که

ص: ۸۰

---

۱- شهباء مؤنثِ اَشْهَب: مادیان سیاه و سپید که سفیدی آن بیشتر از سیاهی باشد.

اوان فرح است، آنکه دست علی گرفت و دست فاطمه در دست او نهاد، گفت: بگیر که تو را سزاوارتری به او، و نِعَمَ الْخَتْنُ و نِعَمَ الْأَخُ و نِعَمَ الصَّيْحَابُ [انت] و تو نیک داماد و برادر و رفیقی مرا. آنکه گفت: مَرَحِباً بِيحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وَ نَجْمَيْنِ يَقْتَرِنَانِ، مرحبا به دو دریا که به هم رسیدند و به دو ستاره که به یکدیگر پیوستند. آنکه فاطمه را گفت: پیش او چون پرستار باش تا او تو را چون بنده باشد...

آنکه زنان را گفت: باز گردی که رحمت بر شما باد. زنان جمله برفتند. رسول باز نگرید یک زن بر فاطمه بود و نمی رفت. رسول گفت: این زن کیست که نمی رود؟ گفت: یا رسول الله! من أسماء بنت عمیس ام. گفت: چرا نرفتی؟ گفت: یا رسول الله! می خواهم تا وصایت خدیجه بجای آرم.

گفت: آن چه وصیت است؟ گفت: روزی بنزدیک خدیجه حاضر بودم، و فاطمه پیش او بود در او نگرید و بگریست. گفتم: برای چه می گری؟ و آنچه خدای تو را داده است کس را نداد؟ گفت: همچنین است، و خدای را برای آن شکر می کنم، و لکن اندیشه من از آن است که من با پیش خدای شوم و فاطمه تنها ماند و به وقت آن که به شوهر دهند کس نباشد که تعهد او کند و انیس او باشد. وصیت می کنم تو را و سوگند می دهم بر تو به خدای - عزوجل - که اگر تو در حیات باشی این تیمار بداری و فاطمه را

تنها رها نکنی.

رسول - علیه السلام - بگریست و او را دعا کرد و گفت: یا اسماء نکو اندیشه کرده ای، سه روز تا هفته ای بر او باش تا او تنها نماند.

چون رسول برفت فاطمه از شرم چراغ بنشانند، اسماء گفت: چندان نور از روی فاطمه بتافت تا خانه روشن شد. علی گفت: من در روی فاطمه نگریدم، مرا هیبتی بگرفت برای آن که فاطمه - علیها السلام - نیک نیک مانده بود به رسول - علیه السلام - به روی و قامت و رفتن و گفتن و شمایل و اشارات.

چون روز شد، رسول - علیه السلام - بیامد و در بزد در بزدنی برفق و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ ءَاذْخُلُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ، اسماء گفت: بجستم و در بگشادم، و ایشان از نزد بامداد در زیر گلیمی بودند. چون رسول درآمد، خواستند تا برخیزند. رسول سوگند داد بر ایشان



که بر حال خود باشی. آنکه بیامد بر سراینان(۱) ایشان بنشست، و پایها در میان ایشان کرد، یک پای علی در برگرفت و یک پایش فاطمه. آنکه گفت علی را که: یا علی! چگونه یافتی اهلت را؟ گفت: نِعْمَ الْعَوْنُ هِيَ عَلِي طَاعَهُ اللَّهُ؛ نیک یار است او بر طاعت خدای، فاطمه را بپرسید، همین جواب داد.

آنکه علی را گفت: کوزه ای آب بیار، بیامد، رسول - علیه السلام - آیاتی از قرآن بر آن جا خواند و باد در او دمید و علی را گفت: بازخور، و بقیتی در او رها کن. همچنان کرد. رسول - علیه السلام - آن آب بر روی و سینه علی ریخت و گفت: أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً. آنکه بار دیگر آب بخواست و آیاتی قرآن بر او خواند و فاطمه را گفت: بازخور و پاره ای رها کن در او.

همچنان کرد. رسول آن آب بر روی فاطمه ریخت و گفت: أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً؛ آنکه ایشان را دعا بکرد و بیرون آمد.

روز سیم وقت سحرگاه بیامد و در بزد، اسماء در باز کرد و ایشان در زیر عبا بودند، خواستند تا جدا شوند، رسول گفت: علی حَالِكُمَا، آنکه علی را گفت: یک ساعت به مسجد رو، او بیرون رفت. فاطمه را گفت: چگونه می یابی شوهرت را؟ گفت: خَيْرٌ بَعْلِ؛

بہتر شوی، آن که است که زنان قریش مرا طعنه می زنند و می گویند: إِنَّ أَبَاكَ زَوَّجَكَ

فَقِيْرًا مُعْدِمًا لَا مَالَ لَهُ؛ پدر تو تو را به مردی درویش داده است که از دنیا مالی ندارد.

رسول - علیه السلام - گفت: یا فاطمه! بدان که پدرت درویش نیست، و شوهرت درویش نیست، و خدای تعالی خزاین و گنجهای زمین بر من عرضه کرد از زر و سیم، من قبول نکردم و اختیار آخرت کردم. و اگر تو آن بدانی که پدرت می داند، دنیا و زینت دنیا

در چشم تو زشت گردد. بدان که این زنان که این گفتند نه بر طریق شفقت گفتند، من تو را

به مردی داده ام أَقْدَمْتُهُمْ سَلْمًا وَ أَكْثَرْتُهُمْ عِلْمًا وَ أَعْظَمْتُهُمْ جِلْمًا. به اسلام از همه بیشتر است [و به علم از همه بیشتر] و به حلم از همه عظیمتر... و بدان که خدای تعالی در زمین اطلاعی کرد و دو مرد را برگزید: یکی را پدر تو کرد و یکی را شوهر تو کرد، نیک شوهر

است این شوهر تو. در او عصیان مکن به آنچه تو را فرماید. آنکه دعا کرد ایشان را.

آنکه رسول - علیه السلام - اسماء را گفت: تو نیز بسلامت باز گرد جزاكَ اللَّهُ خَيْرًا

۱- سراینان : بالین، سرین، بالش آیا سراینان همان سرینان است (رک : ج ۱۴ حاشیه صفحه ۲۷۱).

اسماء بازگشت و ایشان تنها ماندند و امیرالمؤمنین به فرمان و اشارت رسول خلوت ساخت با فاطمه. رسول - علیه السلام - بر دگر روز درآمد و به دیدار ایشان چشم روشن کرد.

امیرالمؤمنین گفت: واللّٰه که من با او چنان زندگانی کردم که او را نیازردم و کراهت او اختیار نکردم، و او در من هرگز عاصی نشد، و چیزی نکرد که رضای من نبود تا [با] جوار رحمت ایزدی رفت. و هر گه که در او نگریدم هر غم که مرا بود برفت، و تا او از دنیا برفت من شادمانه نشدم.

این جمله ای است که از قصّه تزویج فاطمه - صلوات اللّٰه علیها - و اگر چه این قصّه دراز شد، تیّرک را نبشته آمد تا تنبیه باشد بر بعضی فضایل ایشان - صلوات اللّٰه علیهما.

### از خویشانت آغاز کن!

از خویشانت آغاز کن! (۱)

... البراء بن عازب روایت کند که چون خدای تعالی این آیت فرستاد: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۲) رسول - علیه السلام - کس فرستاد و فرزندان عبدالمطلب را در سرای ابوطالب حاضر کرد و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - [را] فرمود تا برای ایشان گوسپندی با مُدّی (۳) گندم طعامی ساخت و صاعی (۴) شیر برای ایشان به آن بنهاد. ایشان حاضر آمدند و به عدد چهل مرد بودند، یک مرد بیش یا کم. و هر مردی از ایشان معروف بود به آن که جذعه (۵) بخوردی بر یک مقام، و آن شتر بچه پنج ساله باشد و فزقی (۶) از شیر باز خوردی و آن شست صاعی باشد. چون طعام پیش ایشان بنهادند ایشان را خنده آمد از آن طعام اندک و گفتند: ای محمّد! این طعام که خواهد خوردن، که خورد این طعام یک مرد از آن ما نیست؟ رسول - علیه السلام - گفت: کُلُوا بِسْمِ اللّٰهِ بِخَوْرِيْدٍ بِه نام خدای و یاد کنید نام خدای بر او. ایشان دست به نان و طعام دراز کردند و از آن طعام بخوردند و سیر شدند و

از آن صاع شیر باز خوردند و سیراب شدند، و حق تعالی این را آیتی ساخت و معجزی

ص: ۸۳

۱- ج ۱۴، ص ۳۶۱.

۲- سوره شعرا ۲۶ آیه ۲۱۴. (خویشان نزدیکت را هشیار بده).

۳- پیمانۀ ای معادل دو رطل عراقی غیاث.

۴- پیمانۀ ای است برابر چهار مدّ غیاث.

۵- گوسفند، گاو دو ساله.

۶- ظرف و پیمانۀ است که در مدینه معمول بوده است.

بر صدق دعوی رسول - علیه الصّلاه و السّلام.

آنگه بر پای خاست پس از آن که از آن طعام و شراب فارغ شده بودند، گفت: ای پسران عبدالمطلب: بدان که خدای تعالی مرا به جمله خلقان فرستاد بر عموم، و به شما

فرستاد مرا بر خصوص، و این آیت بر من انزله کرد: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ». و من شما را با دو کلمه می خوانم که بر زبان آسان است و در ترازو سنگی و گران است که شما بر آن بر عرب و عجم مالک شوی، و امتان شما را منقاد(۱) شوند، و به آن به بهشت رسی و از دوزخ نجات یابی، و آن آن است که: گواهی دهی که خدای یک است، و من رسول اویم، هر که او مرا اجابت کند با این و موازرت(۲) و معاونت کند مرا بر این کار برادر من باشد و وصی من باشد و وزیر من باشد و خلیفت من باشد از پس من. هیچ کس هیچ جواب نداد، علی بن ابی طالب بر پای خاست و گفت: اَنَا أُؤَاوِزُكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَإِنْ كَانَ أَضْيَعْرَهُمْ سَيِّئًا وَ أَحْمَصِيَهُمْ سَاقًا وَ أَدْمَعَهُمْ عَيْنًا؛ و او به سال از همه کهنتر و به ساق از همه باریکتر بود و به چشم از همه گریانتر بود. گفت: من تو را موازرت کنم بر این کار.

رسول - علیه السلام - گفت: بنشین. او بنشست. رسول - علیه السلام - دگر باره این سخن باز گفت. کس جواب نداد. هم او بر پای خواست و گفت: یا رسول الله! من معاونت کنم تو را بر این کار. رسول - علیه السلام - گفت: بنشین. بار سه دیگر همین سخن باز گفت: کس بر نخاست، هم او برخاست و گفت: من موازرت کنم تو را یا رسول الله! رسول - علیه السلام - گفت: بنشین یا علی، فَإِنَّكَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؛ بنشین که تو برادر منی و وصی منی و وزیر منی و وارث منی و خلیفت

منی از پس من.

قوم از آن جا برخاستند و بر طریق استهزا ابوطالب را می گفتند: لِيَهْنُوكَ الْيَوْمَ أَنْ

دَخَلْتَ فِي دِينِ ابْنِ أَخِيكَ فَقَدْ أَمَرَ ابْنُكَ عَلَيْكَ. مبارک باد تو را ای ابوطالب که در دین پسر برادرت رفتی تا پسرت را بر تو امیر کرد. و این خبر بیرون آن که در کتب اصحابان ماست، ثعلبی مفسّر امام اصحاب الحدیث در تفسیر خود بیاورده است بر این وجه، و این حجّتی باشد هر کدام تمامتر.

ابوهریره روایت کرد که: چون این آیت آمد، رسول - علیه السلام - برخاست و گفت:

ص: ۸۴

۱- منقاد: مطیع، فرمانبردار.

۲- موازرت: وزیری کردن، یاری کردن.

يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ اِشْتَرُوا اَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّٰهِ [۱] غَنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً : اى جماعت قريش! خويشتن را از خدای باز خرید که من شما را از خدای [نگزیرانم چیزی. یا بنی

عبدالمطلب، یا بنی عبد مناف، یا فاطمه بنت رسول اللّٰه، یا عباس بن عبدالمطلب، یا صفیّه، عمّه رسول اللّٰه، لا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً، من شما را از خدا] هیچ غنا نکنم، اگر از مال من چیزی خواهی بدهم شما را، اما کار شما با خداست از این جا ساخته روید.

## در خلافت علی علیه السلام

در خلافت علی علیه السلام (۱)

... و در خبر است که، چون امیرالمؤمنین را گفتند: بر ابوبکر بیعت کردند، گفت: به چه علت؟ گفتند: به علت صحبت و مشورت. گفت: يَكُونُ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا يَكُونُ

بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ، گفت: خلافت به صحبت باشد و به قرابت و صحبت نباشد! آنکه

گفت:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ

فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِيرُونَ عُنَيْبُ

وَ إِنْ كُنْتَ بِالقُرْبى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ

فَعَيْزُكَ أَوْلَى بِالنَّبى وَ أَقْرَبُ

[ترجمه: پس اگر در شوری امور آنان را در دست داشتی، پس در این امور چگونه؟ در صورتی که تدبیر کنندگان و وزیران نیستند. - و اگر به خویشاوندی و قرابت بر مخالف

حجت و دلیل آوردی، پس غیر از تو کسی هست که سزاوارتر و نزدیکتر به پیغمبر (ص) است.]

## قتل علی علیه السلام

قتل علی علیه السلام (۲)

اصحاب سیر روایت کردند... که جماعتی از خوارج به مکه حاضر آمدند و حدیث امیران و احوال ایشان بگفتند و عیب کردند ایشان را و اظهار تکبر کردند...

عبدالرحمن مُلَجَم گفت : من علی ابوطالب را کفایت کنم، و بُرَک بن عبداللّه التمیمی گفت : من معاویه را کفایت کنم، و عمرو بن بکر التمیمی گفت : من عمروعاص را کفایت کنم. و بعد آن بر این عهد بستند و سوگند خوردند و اتّفاق کردند بر آن که این در شب

ص: ۸۵

---

۱- ج ۱۵، ص ۳۵۱.

۲- ج ۱۵، ص ۳۸۵.

نوزدهم ماه رمضان کنند... پسر ملجم به کوفه فرود آمد، و این کار پوشیده داشت. یک روز بنزدیک دوستی رفته بود، زنی را یافت آن جا از تیم الرُّباب نام از قَطَام بنت الاخضر

التیمیّه و امیرالمؤمنین - علیه السلام - پدر و برادر او را به نهران کشته بود و او جمالی داشت.

پسر ملجم او را بدید، مشعوف شد بدو، و او را گفت : شوهر داری؟ گفت : نه. گفت : رغبت کنی که به حُکم من شوی (۱)؟ گفت : تو طاعت مهر من نداری. گفت : مهر تو چند باشد؟ گفت : سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب.

گفت : درم و غلام و کنیزک تحمّل کنم، اما کشتن علی ابوطالب چگونه توانم؟ گفت : مقصود من آن است، و اگر نه درم و غلام و کنیزک نباشد هم روا بود. چه او شوهر و برادر

مرا کشته است. آنگه او را گفت : جهد کن اگر این کار برآید تو را و از او بجهی، عیش تو با من خوش باشد، و اگر گرفتار شوی ثواب آخرت تو را بهتر از نعیم دنیا بود.

پسر ملجم گفت : بدان که من به این شهر برای این کار آمده ام پس از آن که مدّتی از این شهر برفته بودم، چه بر اهل این شهر مرا امان نبود.

قَطَام گفت : من یاری به دست آرم که تو را مساعدت کند و یاری دهد بر این کار. آنگه کس فرستاد و، وَرْدان بن مُجالد را بخواند مِنْ تیم الرُّباب، و از او یاری خواست، او قبول کرد که مساعدت کند.

پسر ملجم - لَعْنَهُ اللَّهُ - بیرون آمد، و مردی را گفت نام او شَیب بن بَجْرَه، و این مردی خارجی بود : ای شیب! چه گویی در شرف دنیا و آخرت؟ گفت : و آن چیست؟ گفت : کشتن علی ابوطالب. گفت : هُبَلْتِكَ الْهَبُولُ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِذَا (۲)؛ کاری منکر آوردی، چگونه ممکن باشد؟ گفت : کمین کنیم در مسجد آدینه، چون به نماز بامداد بیرون آید کمین بگشاییم و بکشیم او را و خویشش را از این شرف حاصل کنیم. بسیار بگفت تا او را نرم کرد.

آنگه بیامدند به مسجد آدینه و بنزدیک قَطَام - و او اعتکاف (۳) گرفته بود و خیمه ای

ص: ۸۶

۱- یعنی به عقد و ازدواج من درآیی؟

۲- مادرت تو را گم و گور کند به چه کار زشتی دست یازیده ای!

۳- برای عبادت در مسجد گوشه نشینی کردن.

بزه - و او را گفتند: رای ما درست شد بر کشتن این مرد. گفت: چون وقت آن باشد مرا خبر کنی و با نزدیک من آیی در این جایگاه. روزی چند بایستادند، و آنکه با نزدیک او شدند، و آن شب چهارشنبه بود، شب نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین؛ چهل از هجرت رسول - علیه السلام.

او جامه ای چند حریر بداد و گفت: این در سینه بندی. همچنان کردند، و تیغها برگرفتند و در برابر آن در بنشستند که امیرالمؤمنین - علیه السلام - از او در مسجد آمدی،

و پیش از این، این را با اشعث قیس (۱) گفته بودند، و او تقویت کرده بود ایشان را بر آن.

و آن شب حاضر آمد تا معاونت کند. و حُجر بن عَبدی (۲) در مسجد بود و نماز می کرد با جماعتی که شب آن جا نماز کردند. او از اشعث شنید که می گفت: پسر ملجم را: النَّجَاءُ النَّجَاءُ لِحَاجَتِكَ فَقَدْ فَضَّحَكَ الصُّبْحُ، بشتاب [بشتاب] به حاجتی که داری که صبح تو را رسوا کرد.

حُجر گفت: من بدانستم که آن ملعون چه خواست. گفتم: قَتَلَهُ يَا أَعْوَرُ؛ بیامدم تا امیرالمؤمنین را خبر کنم. او به دگر راه آمده بود و من به دگر راه رفتم.

امیرالمؤمنین در مسجد آمد و مردمانی را که خفته بودند بیدار می کرد، و این قوم همه شب مراقبت کرده بودند، این ساعت خواب ببرده بود. ایشان را بیدار کرد و گفت: الصَّلَاةُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ، به نماز مشغول باشی.

عبدالله بن محمّد الأزدی گفت: در حال که امیرالمؤمنین این بگفت، ایشان برجستند و من بریق (۳) شمشیر دیدم و آوازی شنیدم که گفت: لِلَّهِ الْحُكْمُ يَا عَلِيُّ لَا لَكَ وَلَا لِأَصْحَابِكَ. و آواز امیرالمؤمنین شنیدم که می گفت: لَا يَفُوتَنَّكُمْ الرَّجُلُ؛ مرد نباید تا فایت شود و بجهد! و او را تیغ زده بودند.

اما شیب بن بجره تیغ بزد، تیغ در طاق آمد و کار نکرد، و عبدالرحمن ملجم - لَعَنَهُ اللَّهُ - تیغ بزد بر میان سر امیرالمؤمنین، و آواز در مسجد افتاد که امیرالمؤمنین را بکشتند. و اما شیب بجست و از در مسجد بیرون شد با تیغ، مردی او را بیفگند و تیغ از او بستند و خواست تا او بگشود، مردم با ایشان رسیدند، بترسید و ایمن نبود که گویند کشته تویی،

ص: ۸۷

۱- از دشمنان علی ع و منافقان.

۲- از اصحاب خاص علی ع.

۳- بریق: برق و درخشش.



تیغ بینداخت و او را رها کرد و بگریخت.

و شیب با خانه رفت و جامه بکند و حریر از سینه می گشاد. پسر عمی از آن او در سرای شد، او را دید. گفت: همانا امیرالمؤمنین را تو کشته ای؟ خواست تا گوید: نه، گفت: آری! پسر عمش تیغ برگرفت بر گردن او زد و سرش بینداخت.

و پسر ملجم می گریخت، مردی گلیمی داشت بر او زد و او را بیفگند و تیغش بیوفتاد.

او را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین بردند، و آن سه دیگر بجست و به میان مردم درشد و بگریخت. و این یک روایت است.

دیگر روایت آن است که: پسر ملجم او را تیغ در نماز زد و او نماز بیسته بود و الحمد بر خوانده بود و یازده آیت از سوره الانبیاء، که این ملعون او را ضربت زد. او نماز نبرید،

بل نماز سبک بکرد و سلام داد و گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به خدای کعبه که ظفر یافتم. و پسر ملجم را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین آوردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! مُرِّ بَأْمْرِكَ

فِي عَدُوِّ اللَّهِ؛ بفرمای آنچه رای تست در دشمن خدای. گفت: اگر من بمیرم به قصاص او

را باز کشی، النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، و اگر زنده مانم رای خود در او بینم...

امیرالمؤمنین - علیه السلام - روی به حسن و حسین کرد و گفت: ببری این را و جامه ای نرم و خوار باز کنی برای او، و طعام نیک دهی او را که او اسیر شماست. اگر من

بمانم، رای خود در او بینم، و اگر من بمیرم با او آن کنی که با قاتل پیغامبری کنند، بکشی او را و بسوزی. امیرالمؤمنین آن روز و آن شب و بر دگر روز همچنان بود رنجور.

راوی خبر گوید: أَصْبَغُ نُبَاتَه (۱) گفت: خواستم که روز دوم در نزدیک امیرالمؤمنین شوم تا او را ببینم. حسن علی بیرون آمد - و ما جماعتی بودیم و گفت: بازگردی که امیرالمؤمنین رنجور است. جماعت باز گشتند، مرا دل نداد، من بنشستم بر در سرای ساعتی بود، آواز گریه زنان و کودکان برآمد من نیز از بیرون سرای بگریستم. امیرالمؤمنین آواز من بشنید، گفت: بنگری تا کیست؟ پیامدند و بنگریدند و گفتند: فلان

است. گفت: درآرید او را، مرا در پیش او بردند. او را دیدم عصابه ای (۲) زرد بر سر بسته و خون بسیار از جراحتش رفته، و روی او زرد شده چنان که نتوانستم فرق کردن میان روی او و عصابه. مرا گفت: چرا با مردم بنه رفتی؟ گفتم یا امیرالمؤمنین! دلم نداد و خواستم تا

۱- از اصحاب خاصّ علی ع است.

۲- عصابه : نوعی جامه که بر سر بندند.

تو را بینم. گفت: مرا دوست داری؟ گفتم: بلی! یا امیرالمؤمنین، و سر تا پای او بوسه می دادم و می گریستم. گفت: مگری که من به بهشت می روم. گفتم: یا امیرالمؤمنین! دانم، و لکن بر خود می گریم که ما را بی تو زندگانی چون باشد؟

چون آن شب بود که او را وفات آمد، فرزندان را جمع کرد و وصایت به حسن کرد - وصایتی معروف - و در جمله وصایت گفت: مرا در این خانه بری و در بر من فراز کنی و شما بر در خانه بنشینید. چون دانی که من جان به خدای تسلیم کردم، از زاویه خانه لوحی

پدید آمد، برداری و مرا بر آن جا نهی، و در آستانه خانه کفن و حنوط من پدید آید، بر آن لوح مرا بشویی و از آن حنوط (۱) بر من کنی و مرا بر سریر خود نهی. و چون مقدمه سریر از جای برخیزید، مؤخره بردارید و کس را خبر مکنید، و هم در شب مرا ببری تا به ظَهْر الْعَرَى (۲) آن جا که مقدمه سریر فرود آید آن جا بنهی و بر کنی از جای که تابوتی از ساج پیدا شود برو نبشته: هَذَا مَيَّا أَدَّخَرَهُ نُوْحُ النَّبِيِّ لِأَخِيهِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. مرا آن جا دفن کنی و نماز یک بار بر من حسن کند و یک بار حسین.

گفت: ما او را برداشتیم و در آن خانه بردیم و در فرو گرفتیم آواز او جز به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نمی شنیدیم. از خانه آوازی شنیدیم که کسی می خواند: «أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۳) هاتمی دیگر آواز داد: مَاتَ النَّبِيُّ وَقُتِلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْآنَ تَضَعُ رُكُنَ الْإِسْلَامِ (۴)

حسن علی گفت: صبر نداشتم تا در خانه باز کردم، امیرالمؤمنین از دنیا مفارقت کرده بود، در تجهیز او گرفتم و انفاذ وصیت او چنان که فرموده بود. و سریر او بر گرفتم مؤخره

آن و مقدمه آن از جای برخاست، و او را به غَرِيّی دفن کردیم و بازگشتیم و اثر گور ناپیدا کردیم به وصیت او.

از باقر - علیه السلام - پرسیدند که: امیرالمؤمنین را کجا دفن کردند؟ گفت: به ناحیه الْعَرِيّی - و پیش از صبح دفن کردند او را و دفن او حسن و حسین و محمد حنفيّه و عبدالله

جعفر کردند. و حسن علی را پرسیدند که: امیرالمؤمنین را کجا دفن کردی؟ گفت: به ره

ص: ۸۹

۱- حنوط: خوش بوهایی که برای مرده بکار می برند مانند: سدر و کافور و...

۲- موضعی در نجف اشرف.

۳- سوره فصلت ۴۱ آیه ۴۰.

۴- پیامر ص بدرود حیات گفت و علی بن ابی طالب به قتل رسید اکنون پایه اسلام لرزش و سستی گرفت.

مسجد اشعث بیرون بردیم و به ظَهْرِ الْعَرِيِّ دفن کردیم او را.

عبدالله بن حازم گفت: با رشید - یعنی هارون - به صید رفتیم به جانب غَرِيِّ، گله ای آهو دیدیم. سگان را و چرغان (۱) را برگماشتیم. این آهوان برفتند بر پشته ای شدند و بایستادند. سگان و چرغان چون آن جا رسیدند بایستادند و بازماندند و هیچ تعرّض نکردند. آهوان از آن پشته به زیر آمدند. دگر باره سگان آهنگ کردند و به دنبال ایشان

درفتادند. دگر باره با آن پشته گریختند، سگان به جانبی رفتند و چرغان، و هیچ تعرّض

نکردند. همچنین چندبار هر گه که آن آهوان از آن جا فرود آمدندی، سگان به دنبال ایشان

درفتادندی، و هر گه که به پشته شدند، سگان برفتند و تعرّض نکردندی.

هارون از آن به شگفت آمد، گفت: بروی و هر کس را که بینی بیاری تا پیرسم از او که آگند (۲) و پشته چه جای است؟ پیری را بیاوردند از بنی اسد. هارون او را گفت: این پشته چه جای است؟ گفت: اگر بگویم مرا امان باشد؟ گفت: تورا است امان و عهد خدای که تو را نرنجانند.

گفت: پدران من مرا روایت کردند که این پشته گور علی بن ابی طالب است. خدای تعالی این را حرمی کرده است که هیچ کس با او نگریزد و الا در امان خدای باشد. هارون

از اسب فرود آمد و آب بخواست و وضوی نماز کرد، و بسیاری نماز کرد آن جا و در آن خاک بغلتید.

### نزدیکترین دوست به رسول الله صلی الله علیه و آله

نزدیکترین دوست به رسول الله صلی الله علیه و آله (۳)

عوام بن حَوْشَب روایت کرد از پسر عَمَشِ مَجْمَعِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ تَمِيمٍ، گفت: در نزدیک عایشه شدم و گفتم: یا اُمّاه! چرا روز جمل بیرون آمدی از خانه و فرمان خدای کار نبستی فی قوله: «وَقَوْلَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» (۴) - گفت: آن قدری بود از خدای و برفت. آنکه

ص: ۹۰

۱- چرخ: نام پرنده ای شکاری است که جثه اش از باز کوچکتر است به رنگ خاکستری با لکه های سیاه و سفید.

۲- آگند: جای بلندتر از اطراف، پشته.

۳- ج ۱۵، ص ۴۱۸.

۴- اشاره است به آیه ۳۳ سوره احزاب که خداوند متعال دستور می دهد به زنان پیامبر ص که: در خانه هاتان بنشینید و آرام گیرید (و بی حاجت و ضرورت از منزل بیرون نروید) و مانند دوران جاهلیت نخستین آرایش نکنید.

گفتم: چه گویی در علی؟ گفت: تَسَأَلُنِي عَنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ؟ گفت: از کسی می‌پرسی مرا که رسول خدا از او دوست تر کس را نداشت.

### حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله

حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله (۱)

... او [محمد صلی الله علیه و آله] پدر قاسم بود و طیب و مطهر و ابراهیم، از صلب او این چهار پسر بودند، و از بطن فاطمه او را حسن و حسین بودند، و رسول - علیه السلام - ایشان را بر

اطلاق پسر خود خواند فی قوله: إِبْنَايَ هَذَانِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا، گفت: این دو پسر من، دو ریحان منند از دنیا.

و حدیث امیرالمؤمنین معروف است که: روزی در صفین، محمد بن الحنفیه را گفت: أَنْتَ ابْنِي حَقًّا، تو بر حقیقت پسر منی. گفتند: یا امیرالمؤمنین! پس حسن و حسین نه پسران تو اند؟ گفت: هُمَا ابْنَا رَسُولِ اللَّهِ، گفت: ایشان پسران رسول خدای اند.

### معجزه امیرالمؤمنین علی علیه السلام

معجزه امیرالمؤمنین علی علیه السلام (۲)

...مانند این معجزه امیرالمؤمنین را - علیه السلام - بود در صفین و آن، آن بود که: چون روی به صفین نهاد به بعضی منازل فرود آمدند که آن جا آب نبود، و مردم و چهارپایان سخت تشنه بودند، برفتند و از جوانب، آب طلب کردند، نیافتند. باز آمدند و امیرالمؤمنین را خبر دادند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! در این نواحی هیچ آب نیست و تشنگی بر ما غالب شد، تدبیر چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام برنشست و لشکر با او، پاره ای برفتند، از ره عدول کرد (۳) دیری (۴) پدید آمد در میان بیابان، آن جا رفتند. امیرالمؤمنین گفت: این راهب را آواز دهید. آوازش دادند. او به کنار دیر آمد. امیرالمؤمنین گفت: یا راهب! هیچ بدین نزدیکی آبی هست که این قوم باز خورند؟ که هیچ آب نماند ما را. راهب گفت: از این جا تا آب دو فرسنگ پیش است، و جز آن آب

ص: ۹۱

۱- ج ۱۵، ص ۴۳۱.

۲- ج ۱۵، ص ۱۱۹.

۳- عدول کرد: منحرف شد.

۴- دَیْر: عبادتگاه مسیحیان.

نیست این جا، و اگر نه آنتی که مرا آب آرند به قدر حاجت و به تفتیر (۱) به کار برم، از تشنگی هلاک شدمی.

قوم گفتند: یا امیرالمؤمنین! اگر صواب بینی تا آن جا رویم اکنون که هنوز قوتی و رمقی مانده است. امیرالمؤمنین گفت: حاجت نیست به آن. آنگه از جانب قبله اشارت کرد به جایی و گفت: این جا بر کنی که آب است. مردم بشتافتند و بیل و کلنگ برگرفتند و زمین پاره ای بکنند، سنگی سپید در ریگ پدید آمد. پیرامن آن باز کردند و خواستند تا سنگ بردارند نتوانستند.

امیرالمؤمنین گفت: این سنگ بینی بر سر آب نهاده است! اگر سنگ بگردانی در زیر او آب است، آب خوری از او. و چندان که توانستند جهد کردند، ممکن نبود ایشان را سنگ از جای بجنابیدن. گفتند: یا امیرالمؤمنین! به قوت ما راست نمی شود. او پای از

اسب باز آورد و آستین دور کرد و دست فراز کرد، و سنگ بجنابید و به تنهایی بر کند و برگرفت و چند گام بینداخت. از زیر آن آبی پدید آمد از برف سردتر و از شیر سپیدتر و از

عسل خوشتر، آب بخوردند و چهارپایان را سیراب کردند و قربه ها (۲) پر آب کردند و راهب از بالا می نگرید.

آنگه امیرالمؤمنین - علیه السلام - بیامد، و سنگ با جای خود نهاد و بفرمود تا خاک بر او کردند و اثر او ناپدید کردند.

راهب چون چنان دید، آواز داد که: اَیْهَا النَّاسُ اَنْزِلُوْنِیْ اَنْزِلُوْنِیْ؛ فرود آری (۳) مرا، فرود آری مرا. او را فرود آوردند. از آن جا بیامد و در پیش امیرالمؤمنین بایستاد و گفت: یا هَذَا اَنْتَ نَبِیُّ مُرْسَلٌ، تو پیغامبری مرسلی؟ گفت: نه. گفت: فَمَلِکٌ مُّقَرَّبٌ؛ فریشته مقرّبی؟ گفت: نه، و لکن وصی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین؛ و لکن وصی پیغامبر

خدایم - محمد بن عبدالله - خاتم پیغامبران. راهب گفت: دست بگستر تا ایمان آرم.

آنگه دست بر دست او زد و گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَنَّكَ وَصِیُّ رَسُوْلِ اللهِ وَ اَحَقُّ النَّاسِ بِالْاَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - عهد و شرایط اسلام بر او ها گرفت (۴)، آنگه، گفت: چه

ص: ۹۲

۱- تفتیر: صرفه جویی، تنگی کردن در نفقه عیال.

۲- قرّبه: مشک آب.

۳- آری: آرید.

۴- هاگرفتن : واگرفت؛ عرضه کرد.

حمل کرد تو را بر مسلمانی، پس از آن که مدتی دراز بر خلاف مسلمانی مقام کردی؟ گفت: بدان که این دیر که بنا کرده اند بر طلب و امید تو بنا کرده اند، و عالمی از پیش من برفتند و این کرامت نیافتند، و خدای تعالی مرا روزی کرد، و سبب آن بود که در کتب ما

نباشته است که: این جا چشمه ای است سنگی بر سر او نهاده، پیدا نشود الا بر دست پیغامبری یا وصی، لا جرم بر دست تو اسلام آوردم و به حق ولایت تو معترف شدم.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - بگریست چنان که محاسن او از آب تر شد، آنکه گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عِنْدَهُ مَنسِيًّا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَكَرَنِي فِي كُتُبِهِ: سپاس آن خدای را که مرا فراموش نکرد و ذکر من در کتب او ایل یاد کرد.

آنکه گفت مسلمانان را: شنیدی این که این برادر شما گفت؟ گفتند: شنیدیم؛ و خدای را شکر گزاریم بر این نعمت که با تو کرد و با ما از برای تو.

و راهب با امیرالمؤمنین به شام رفت و کارزار کرد و در پیش او شهیدش کردند. و امیرالمؤمنین - علیه السلام - بر او نماز کرد و او را دفن کرد. و چون ذکر او کردی، بر او ترحم کردی و گفتی: او مولای من بود و ذالك قوله تعالى: «ذالك مثلهم في التوریه و مثلهم في الانجيل...» (۱)

### مقام ابوطالب علیه السلام

#### مقام ابوطالب علیه السلام (۲)

و صادق - علیه السلام - روایت کرد از پدران او از امیرالمؤمنین - علیه السلام - که: او روزی در رَحْبَه (۳) نشسته بود و قومی پیرامون او نشسته، یکی بر پای خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! أَنْتَ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ وَ أَبُوكَ يُعَذَّبُ بِالنَّارِ؛ تو به این پایه که تویی و پدرت را در دوزخ عذاب کنند! امیرالمؤمنین گفت: مَهْ فَضَّ اللَّهُ مَفَاكُ؛ خاموش باد که

خدای دهنش بشکند، و الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ بَشِيرًا لَوْ تَشَفَّعَ أَبِي فِي كُلِّ مُذْنِبٍ عَلَيَّ وَجِهَ الْأَرْضِ لَشَفَّعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ أَبِي يُعَذَّبُ بِالنَّارِ وَ ابْنُهُ قَسِيمٌ بَيْنَ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ؛ بدان خدای که

محمد را به راستگری بفرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران که بر روی

ص: ۹۳

۱- سوره فتح ۴۸ آیه ۲۹ .

۲- ج ۱۵، ص ۱۵۰ .

۳- رَحْبَه: صحن مسجد، زمین فراخ.



زمین اند، خدای شفاعت او قبول کند.

آنکه گفت: به آن خدای که محمّد را بحقّ به خلقان فرستاد که نور پدرم، روز قیامت، نور همه خلقان را بشانند، جز نور محمّد و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین، چه نور او از نور ماست، و نور ما از یک نور است که خدای تعالی آفرید پیش از خلق آدم به دو هزار سال.

## شجاعت در جنگ احزاب

### شجاعت در جنگ احزاب (۱)

امیرالمؤمنین بیرون آمد با جماعتی و راه برایشان بگرفت تا پیشتر نیابند. عمرو (۲) از میان ایشان اسب بیرون زد و مبارز خواست. کس اختیار نکرد مبارزت او را، شناختند که او چه مردی است! و او در میدان اسب را ناورد می داد و مبارز می خواست. چون کسی پیش او نمی رفت، [رجز خواند و ابراز دلآوری کرد] امیرالمؤمنین علی بیرون رفت پیش او و به جواب رجز او گفت: شعر:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ...

[شتاب مکن که پاسخ دهنده ندای تو در رسید توانا و با تبت و بصیرت، و راستگویی سبب نجات هر رستگاری است. همانا امیدوارم که آواز نوحه گر بر جنازه ها را بر تو انگیزم به زخمی فراخ و گشاده که یاد کرد آن در جنگها فراموش نشود.]

عمرو او را گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی ابوطالبم؛ گفت: برو از پیش من، نخواهم که تو بر دست من کشته شوی، و لکن ای عمرو! شنیدم که تو گفتی که: هیچ کس مرا با [خصلتی از] دو خصلت نخواند و الا او را اجابت کنم، و من تو را با یک خصلت می خوانم از دو خصلت. گفت: و آن کدام است؟ گفت: این که ایمان آری به خدای و پیغامبرش. گفت: مرا به این حاجت نیست، دگر چه خصلت خواهی؟ گفت: پیاده شوی تا کار زار کنیم. گفت: یا علی! مرا دریغ آید که تو کشته شوی. گفت: تو چرا کشته نشوی؟

گفت: تو کشتی مرا؟ گفت: اِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ به توفیق خدای. عمرو خشم گرفت و از اسب

ص: ۹۴

۱- ج ۱۵، ص ۳۵۶.

۲- منظور عمرو بن عبدود است که در جنگ احزاب خندق به دست علی (ع) به قتل رسید.

فروید آمد و اسب را پی کرد، و گفتند: تازیانه زد تا برفت. آنکه یک دو نوبت بگردیدند، او تیغی زد، تیغش در سپر علی گرفت، و علی او را ضربتی زد و بکشت.

و روایت دیگر آن است که: او ضربه ای آورد به امیرالمؤمنین او دَرَق(۱) در سر کشید،

او تیغ بگذارد دَرَق ببرید و مَغْفَر ببرید، و تیغ به سر امیرالمؤمنین رسید. امیرالمؤمنین با کنار آمد، عمرو گمان برد که او را کشت، دگر مبارز خواست امیرالمؤمنین جراحات بست و با پیش او شد. او گفت: تو کیستی؟ گفت: همان که اوّل بودم. گفت: هرگز ندانستم که

کس از ضربه ای چنین بجهد! علی گفت: یا عمرو! نوبت من است. گفت: بیار. عمرو بایستاد. علی حمله برد. او سپر در سر کشید امیرالمؤمنین ضربه ای با زیر افگند و بران

او زد رانش بیفگند. عمرو از پای درآمد. امیرالمؤمنین باز جُشت و بر سینه او نشست و

سرش از تن جدا کرد و بر دست گرفت و این بیتها می گفت:

[مضمون چند بیتی به فارسی چنین است: آیا سواران بر من تازند این چنین یاران من از من و آنان خبر می دهند. با تیغ هندی پاک گوهر آزموده بَران عمرو را، چون سرکشی و

طغیان نمود به خاک هلاک افگندم. ای گروه احزاب گمان مبرید که خداوند دین خود و پیامبرش را رها نماید و خوار فرو گذارد!...]

...آنان که با عمرو بودند بگریختند و اسبان به خندق بجهانیدند. نُوْفَل بن عبدالله در خندق افتاد. امیرالمؤمنین فرورفت و با او بر آویخت و او را در خندق بکشت...

محمد بن اسحاق گفت: چون علی عمرو را بکشت هیچ کس از مسلمانان نماند و الا بوسه بر روی او داد و بر چشم او.

عمر خطّاب گفت: یا علی! چرا درع او باز نکردی که در همه عرب کس درع چنان ندارد؟ گفت: نخواستم که کشف سواه(۲) پسر عمّ خود کنم.

حدیفه [یمان] گفت: یا ربیعہ [سعدی] اگر اعمال جمله اصحاب محمّد در کفّه ای نهند و عمل علی در دگر کفّه، عمل علی بر آن بچربد.

ربیعہ گفت: من گفتم: این سخنی است که کس طاقت گفتن و شنیدن آن ندارد.

حدیفه گفت: یا لُكع(۳)! چرا چنین باشد، که آن روز که عمرو اسب به خندق بجهانید

۱- دَرَق : سپر.

۲- سَوَاه : عورت، شرمگاه.

۳- يَا لُكَّع : ای بنده ذلیل شده نفس!

ابوبکر و عمر و حذیفه کجا بودند چون او مردم را به مبارزه می خواند و مردم از او می گریختند؟

ابوعیاش گفت دو ضربت زدند در اسلام : علی ضربه ای زد بر پای عمرو که اسلام بدان عزیز شد و از آن عزیزتر ضربه ای نبود، و پسر ملجم - علیه لعائنُ الله (۱) - ضربه ای زد

بر سر علی که از آن شومتر نبود در جهان ضربه ای.

### حُبّ اهل البیت

#### حُبّ اهل البیت (۲)

ابو داوود السبعی روایت کرد از ابوعبداللّه الجدلی که امیرالمؤمنین علی گفت : یا باعبداللّه! تو را خبر دهم به حسنتی که هر که آن حسنه کند به بهشت شود و او را به از آن بدهند، و به سیئتی که هر که آن کند به دوزخ شود و هیچ عمل با آن قبول نکنند از او.

گفتم : یا امیرالمؤمنین! و آن چیست؟ گفت : الحَسَنَةُ حُبُّنا اهل البیت و السَّيِّئَةُ بُغْضُنَا؛

حسنة دوستی ماست که اهل البیتیم و سیئته دشمنی ماست.

### صدیقان سه گانه

#### صدیقان سه گانه (۳)

...مخالفان و موافقان در اخبار آورده اند که : الصَّدِيقُونَ ثَلَاثَةٌ : حَزَقِيلُ مَوْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ

و حَبِيبُ النَّجَّارِ مَوْمِنٌ آلِ يَاسِينَ و عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَهُوَ خَيْرُهُمْ وَ سَيِّدُهُمْ : پيغامبر - عليه السلام - گفت : صدیقان سه اند : حزقیل است مؤمن آل فرعون و حبیب نجار است مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب - او بهترین و سید ایشان است.

### حُبّ آل محمد صلی الله علیه و آله

#### حُبّ آل محمد صلی الله علیه و آله (۴)

... و ثعلبی امام اصحاب الحدیث گفت : دوستی اهل البیت و تقرّب به آن به خدای

تعالی از جمله اصول دین و ارکان مسلمانی است و سر طاعت و سبب تحصیل رضای

۱- نفرینها از سوی خداوند بر او باد.

۲- ج ۱۵ ، ص ۸۴.

۳- ج ۱۶ ، ص ۳۲۴.

۴- ج ۱۷ ، ص ۱۲۶.

خدای تعالی... ابو محمد عبدالله حامد الاصفهانی روایت کرد به اسنادش از جریر بن عبدالله البجلی که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مَغْفُوراً لَهُ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ تَائِباً، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِناً مُسْتَكْمِلاً الْإِيمَانَ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ بَشَرَهُ مَلَكَ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ يُزَفُّ إِلَى الْجَنَّةِ كَمَا تُزَفُّ الْعَرُوسُ إِلَى زَوْجِهَا، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فُتِحَ لَهُ مِنْ قَبْرِهِ بَابَانِ إِلَى الْجَنَّةِ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللَّهُ زُورَ قَبْرِهِ مَلَائِكَةَ الرَّحْمَنِ، أَلَا- وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ عَلَى السَّنَةِ وَ الْجَمَاعَةِ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، أَلَا- وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِراً، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشَمَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ، كُفَّتْ: هِرْ كِه بَر دُوسْتِي آلِ مُحَمَّدِ بَمِيرِد، شَهِيدِ بَاشَد، وَ هِر كِه بَر دُوسْتِي آلِ مُحَمَّدِ بَمِيرِد، كِنَاهِشِ بِيَامِرْزَنْد. وَ هِر كِه بَر دُوسْتِي آلِ مُحَمَّدِ بَمِيرِد، بَر تَوْبَتِ مِيرِد، وَ هِر

که بر دوستی آل محمد بمیرد، مؤمنی باشد تمام ایمان. و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد، ملک الموت و منکر و نکیر او را بشارت دهند به بهشت. آلا! و هر که بر دوستی آل

محمد بمیرد، او را چنان به بهشت برند که عروس را به خانه شوهر. هر که بر دوستی آل محمد بمیرد خدای تعالی فریشتگان رحمت را فرماید تا گور او را زیارت کنند، آلا! و هر

که بر دوستی آل محمد بمیرد، بر سنت و جماعت بمرده باشد. آلا! و هر کس که بر بغض آل محمد بمیرد، روز قیامت می آید و بر پیشانی او نوشته که: نومیست این بنده از رحمت خدای تعالی. آلا! و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر میرد. آلا! و هر کس که

بر دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت نشنود، پس چون اخبار مانند این بسیار است، محال باشد که قرآن منسوخ (۱) باشد و سنت اخبار چنین مؤکد.

ص: ۹۷

۱- اشارت است به این که برخی گفتند آیه: قُلْ لَا أَشْتَلِكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى خداوند به پیامبر بزرگوارش می گوید به مؤمنان بگو من از شما اجری نمی خواهم جز دوستی نسبت به نزدیکان آیه ۲۳ سوره شوری که برخی گفته اند این آیه منسوخ است و قولشان باطل است (ر ک: تفسیر ابوالفتوح ج ۱۷ ص ۱۲۵).

## توبه چگونه باشد؟

توبه چگونه باشد؟ (۱)

جابر عبدالله انصاری روایت کند که : اعرابی در مسجد رسول آمد و دو رکعت نماز کرد، آن وقت گفت : **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ وَ أَتُوبُ إِلَيْكَ** از سِرِّ زبان، امیرالمؤمنین - علیه السلام - بشنید، گفت : یا اعرابی! سرعت زبان به استغفار توبت دروغزنان باشد، تو را از

این توبت توبت باید کردن. اعرابی گفت : یا امیرالمؤمنین! توبه چه باشد و چگونه باید

کردن؟ گفت : بدان که توبه را شش شرط است : اول پشیمانی بر گناه گذشته، و قضا کردن فرایض را، و ردّ مظالم با خداوندانش، و نفس را در طاعت گداختن چنان که پرورده باشی در معصیت، و نفس را تلخی طاعت بپشاندن پس از آن که او را حلاوت معصیت بپشاندیده باشی، و گریستن از ترس خدای بَدَل آن که خندیده باشی.

## رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله با فاطمه زهرا علیهما السلام و حسن و حسین علیهما السلام

رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله با فاطمه زهرا علیهما السلام و حسن و حسین علیهما السلام (۲)

ثوبان روایت کند، مولی رسول الله، که : رسول - علیه السلام - چون به سفر خواستی رفتن، آخر کس را که دیدی فاطمه زهرا بودی و اول کس را دیدی چون باز آمدی هم او بودی، ابتدا به او کردی. روزی از بعض سفرها در آمد. فاطمه را - علیها السلام - از غنیمت

خیبر گلیمی خیبری بود. چون بشنید که رسول - علیه السلام - می آمد، آن گلیم به در حجره فرو گذاشت. رسول - علیه السلام - چون به در حجره فاطمه رسید، چنان دید، برگردید و برفت. فاطمه - علیها السلام - ساعتی انتظار همی کرد، رسول نیامد. گفتند :

رسول - علیه السلام - بیامد و باز گشت. برخاست و به حجره رسول آمد، گفت : یا رسول الله! عادت چنان بود که هر وقت مرا اکرام فرمودی چون از سفر در آمدی. این نوبت این حرمان از چه سبب بود؟ گفت : یا فاطمه! من بر عادت، آن جا آمدم و لکن در سرای تو بر رسم جباران دیدم پرده فرو گذاشته. باز گشتم، آنگه گفت : ما لال محمد و الدنیا؛ فَأَنَّهُمْ خُلِقُوا لِلْآخِرَةِ وَ خُلِقَتِ الدُّنْيَا لَهُمْ : آل محمد را با دنیا چه کار است که ایشان را برای آخرت آفریده اند و دنیا برای ایشان. او برفت و پرده از در سرای دور کرد.

ص: ۹۸

۱- ج ۱۷، ص ۱۲۸.

۲- ج ۱۷، ص ۲۶۴.

در حجره فاطمه علیها السلام (۱)

و در خبر است که، یک روز [رسول صلی الله علیه و آله] در حجره فاطمه رفت، حسن و حسین را دید دستورنجنی (۲) از سیم در دست کرده - و ایشان کودک بودند - ایشان را پیش خواند و از دست ایشان باز کرد و ثوبان را داد و گفت: ببر بفروش و برای فاطمه قلاده ای بخر از

مهرک یمانی، و برای کودکان دو دستورنجن عاجین (۳)، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلَ بَيْتٍ لَا أُحِبُّ أَنْ يُذْهِبُوا طَيِّبَاتِهِمْ فِي حَيَاتِهِمُ الدُّنْيَا؛ که اینان اهل بیتی اند که من نمی خواهم تا اینان لذت خود در زندگانی ببرند. و ابوهریره گفت: وَاللَّهِ كَمَا طَعَمَ مَا بَا رَسُولٌ نَبُودِي إِلَّا الْأَشْوَدَانَ: التَّمْرَ وَالْمَاءَ (۴) إِلَّا خَرْمًا وَآبٍ وَازْأَيْنَ طَعَامَهَا كَمَا شَمَا خُورِي مَا نَشْنَسِيم.

فتح قلعه خیبر

فتح قلعه خیبر (۵)

و راویان اخبار گفتند از مخالف و مؤلف (۶) که: رسول - علیه السلام - روز اول [در گشادن حصن خیبر] رایت (۷) به ابی بکر داد، او برفت... او قوم خود را ملامت می کرد و قوم، او را ملامت می کردند، باز آمد منهزم و رایت رسول - علیه السلام - معکوس باز آورد. روز دیگر رایت عمر را داد. او برفت... او اصحاب خود را بد دلی می داد و اصحاب او او را؛ او نیز منهزم باز آمد. رسول را خبر دادند. رسول - علیه السلام - گفت: أَمَا وَاللَّهِ لَأُعْطِيَنَّهَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ - وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ، وَرَسُولُهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ؛ وَاللَّهِ كَمَا مِنْ فَرْدَا إِيْن رَايْتُ بِي مَرْدِي دَهْمَ كَمَا خُدَايَ وَرَسُولَهُ دَاوَدَ وَخُدَايَ وَرَسُولَهُ أُو رَا دُوسْت دَارَنْد، كَرَارَ بَاشَد حَمَلَه بَرْد، فَرَارَ نَبَاشَد گَرِيْزَنْدَه.

و امیرالمؤمنین در این وقت بیمار بود و او را صداعی و رمدی بود؛ درد سر بود او را و درد چشم. رسول - علیه السلام - سَلَمَهُ بِنِ الْاَكْوَعِ رَا بَفَرَسْتَاد، كَمَا بَرُو عَلِي رَا بِيَاوَر. او برفت و علی را بیاورد، بر شتری نشسته و چشم به پاره ای بُرْدِ قَطْرِي (۸) بیسته. سَلَمَهُ دَسْت

ص: ۹۹

۱- ج ۱۷، ص ۲۶۵.

۲- دست آورنجن / دستورنجن: دست بند.

۳- دو دست آورنجن عاجی.

۴- مگر دو خوراکی که سیاه است: خرما و آب.

۵- ج ۱۷، ص ۳۴۰.

۶- دوست و موافق.



۷- پرچم - عَلَم.

۸- بُرْدِ قَطْرِي : پارچه مخصوص راه راه که گاه از یمن و گاه از قَطْر بیاورند.

او گرفته بیاورد تا پیش رسول. رسول گفت: یا علی چه رسید تو را؟ گفت: یا رسول الله مرا صداعی هست و رمدی. گفت: پیش آی. علی پیش رسول رفت. رسول - علیه السلام - سیر او بر ران خود نهاد و آب دهن مبارک خود در چشم او پاشید و دست فرود آورد، در حال چشم بر کرد(۱) و چشمش درست شد. پنداشتی او را هرگز درد چشم نبوده است و صداعش ساکن شد. و رسول - علیه السلام - در آن جا او را دعا کرد، و گفت: اللَّهُمَّ قِهِ

الْحَرَّ وَ الْبَرْدَ؛ بار خدایا از سرما و گرمایش نگاه دار! امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: واللّٰه که از آن روز نه سرما یافتم و نه گرما، و رایت به دست او داد.

راوی خبر گوید که رایتی بود سپید، گفت: این رایت بستان و برو که جبریل با تو است و نصرت در پیش تو است و ترس در دل قوم پراکنده است.

آنکه گفت: یا علی! بدان که ایشان در کتاب خود چنین یافتند که آن کس که حصن ایشان بگشاید و دمار(۲) ایشان بر دست او بود، او را ایلیا گویند و به روایتی الیا. چون آن جا روی بگویی که من علی ام که ایشان مخدول شوند(۳) - ان شاء الله.

امیرالمؤمنین گفت: رایت بستدم و رفتم تا به زیر حصن. راوی خبر گوید: این روز علی ار جوانی صُیرخ(۴) پوشیده داشت مُرّ اَبَر یعنی پُر زَه بر آورده. از خبیر مرحب بیرون آمد، که رئیس و مقدم و صاحب حصن بود با سلاح تمام، مغفری(۵) بر سر نهاده بر بالای آن مغفری از سنگ تراشیده بر سر نهاده و اسب ناورد می داد(۶)...

امیرالمؤمنین پیش او شد و به جواب او می گفت:...

و یک دو ضربت میان ایشان مختلف شد. آنکه امیرالمؤمنین تیغ در بالا برد و بزد، آن هر دو مغفر ببرد: یکی از سنگ و یکی از آهن، و سر و روی و کام و دهن او ببرد تا تیغ در دهن و دندانهای او افتاد و او بیفتاد مرده.

و در خبر هست که چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: من علی ام پسر ابوطالب، جبری(۷) از احبار ایشان گفت: غُلِبْتُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيَّ مُوسَى، مغلوب شدی به آن خدای که توریت بر موسی فرو فرستاد، چون امیرالمؤمنین مرحب را بکشت ترسی در دل ایشان

ص: ۱۰۰

۱- چشم بر کرد: باز کرد.

۲- دمار: هلاک، نابودی.

۳- مخدول شوند: بی بهره و وامانده شوند.

۴- ار جوانی صُیرخ: یعنی لباس ارغوانی قرمز رنگ.

۵- مَغْفَر: کلاه خود.

۶- اسب را جولان می داد.

۷- جبری : دانای به تورات - دانشمند، عالم.

افتاد که نتوانستند بر جای بایستادن؛ در حصن گریختند و در استوار کردند. امیرالمؤمنین

به در حصن آمد و حلقه به دست گرفت و می جنبانید و در را معالجت می کرد. یکی از بالا [ی] حصن بنگرید مردی دید حلقه دری چنان به دست گرفته و می جنبانید، عجب آمد او را. گفت: یا مرد! نام تو چیست؟ گفت: علی. گفت: علا محمد و من معه؛ محمد عالی گشت و اصحابان او بر سبیل تفاؤل.

آنکه گفت: یا علی من در کتب خوانده ام که در این ولایت پیغامبری پدید آید که سلام او تحیت اهل بهشت باشد او پسر عم خود را به این حصن فرستد و خدای تعالی این حصن بر دست او بگشاید. اگر تو صاحب این فتح باشی مرا امان هست؟ امیرالمؤمنین گفت: لَکَ اَمَانٌ رَّسُولِ اللّٰهِ، ترا امان رسول خدای است. مرد گفت: عَالِجِ الْبَابِ

امیرالمؤمنین از گفتار او نشاط کرد و حلقه در بگرفت و یک دو بار بقوت بجنبانید تا حلقه ها و زنجیرها و بندهای او بگسست و در از جای بر کند و از بالای خود از پس پشت چند گام بینداخت.

چو مسلمانان خواستند که در حصن شوند نتوانستند که خندقی حایل (۱) بود. امیرالمؤمنین در خیبر بیاورد و بر سر خندق پل کرد بنرسید، یک سر او بر کنار خندق نهاد

و یک سر بر دست گرفت تا لشکر عبر کردند (۲) و رسول - علیه السلام - بگذشت و در حصن شدند.

در خبر است که یکی از اصحاب گفت: یا رسول الله! عجب بماندیم ما از قوت علی بیرون از آن که در خیبر بکند و بینداخت، اکنون پل ساخته است و دست خود در زیر آن ستون کرده. رسول - علیه السلام - گفت: یا هذا تو در دستش نگریدی در پایش نگر تا بر

کجا نهاده است. گفت: در نگریدم پایش معلق بود. گفتم: یا رسول الله! پای او در هوا معلق است و این از همه عجب تر! گفت: پای او در هوا نیست بر پر جبریل است.

ص: ۱۰۱

---

۱- حایل: مانع.

۲- عبر کردند: عبور کردند.

ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام (۱)

عبدالله عباس گفت: خدای تعالی رسول را بفرستاد به شهادت: أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، چون تصدیق کردند نماز فرمود ایشان را، چون تصدیق کردند روزه فرمود ایشان را، چون تصدیق کردند زکات فرمود، چون تصدیق کردند حج فرمود و جهاد فرمود، و دین تمام بکرد به ولایت امیرالمؤمنین - علیه السلام - و ذالک قوله: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...».

### سابقان کیانند؟

سابقان کیانند؟ (۲)

ابوالفتوح رازی در ذیل آیه: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ...» نقل می کند:

عبدالله عباس گفت: معنی آن است که سابقان در هجرت، سابقان باشند در آخرت. امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - گفت: سابقان به نماز پنج سابقان بهشت باشند. عکرمه

گفت: السَّابِقُونَ عَلَى الْإِسْلَامِ. ربیع انس گفت: إِلَى إِجَابِهِ رَسُولِ اللَّهِ ضَحَّاكَ كُفْتُ: إِلَى الْجِهَادِ. قُرْظَى كُفْتُ: إِلَى كُلِّ خَيْرٍ...

چون نیک اندیشه کنی، آن کس که جامع بود سبق را در این همه خصال، جز امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نبوده.

أَمَّا سَبِقُ إِسْلَامٍ اتَّفَاقٌ اسْتِ كِهْ أَوَّلُ كَسٍ أَزْ زَنَانِ خَدِيجِهْ بُوْدُ وَ أَزْ مَرْدَانِ عَلِي - عَلَيْهِ السَّلَام - وَ أَزْ إِيْنِ جَا مِي كُوِيْدُ:

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا

غُلَامًا مَابِدَ بَلَعْتُ أَوَانَ حُلْمِي (۳)

و نیز می گوید:

صَدَّقْتُهُ وَ جَمِيعُ النَّاسِ فِي بُهْمِ

مِنَ الضَّلَالَةِ وَ الْإِشْرَاكِ وَ النَّكَدِ (۴)

این و مانند این به نظم و نثر می گوید و کس بر او انکار نمی کند و حدیث ابوذر که گفت از رسول - علیه السلام - شنیدم که می گفت: يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ أَوَّلُ مَنْ

۱- ج ۱۷ ، ص ۳۲۷ .

۲- ج ۱۸ ، ص ۲۹۸ .

۳- من از همه شما در اسلام آوردن پیشی جستم در حالی که پسر ی بودم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودم.

۴- [پیامبر ص] را تصدیق کردم و حال آنکه تمام مردم در تاریکی و گمراهی شرک و بدبختی و سختی بودند.

يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَنْتَ الصَّادِقُ الْكَبِيرُ وَالْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ تَفَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَأَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِ وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّلْمَةِ و اخبار در مانند این بی حد است از طریق ما و طریق مخالفان.

اما در سبق در نماز، قوله عليه السلام - صَلَّى الْمَلَائِكَةُ عَلَيَّ وَ عَلَى عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ لِأَنَّهُ لَمْ تَرْفَعْ صَلَاةً مِنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ إِلَّا مِنِّي وَ مِنْ عَلِيٍّ. و از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - روایت است که او گفت در چند موقف: وَ لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ، حدیث عقیف بن عبدالله و عباس بن عبدالمطلب رفته است پیش از این، و آن که گفت: وَاللَّهِ لَا أَعْرِفُ عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ، یعنی النبئی - علیه السلام - وَ عَلِيًّا وَ حَدِيجَةَ - علیهما السلام.

و سبق در جهاد پوشیده نیست، و نماز به دو قبله باتفاق او کرد و تنی چند معدود، چه بعضی آن بودند که [سابق بودند به بیت المقدس با رسول - علیه السلام - نماز کردند و به کعبه نرسیدند، و بعضی آن بودند که] نماز به بیت المقدس در نیافتند که ایشان در اسلام آمدند قبله با کعبه گردانیده بودند.

یک روز حدیث امیرالمؤمنین - علیه السلام - پرسیدند از عبدالله عباس، گفت: ذَكَرْتُ وَاللَّهِ أَحَدَ الثَّقَلَيْنِ سَبَقَ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ أُعْطِيَ السَّبْطَيْنِ هُوَ أَبُو الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مَرَّتَيْنِ مِنْ بَعْدِ مَا غَابَتْ عَنِ الْقِبْلَتَيْنِ وَ جَرَّدَ السَّيْفَ تَارَتَيْنِ وَ هُوَ صَاحِبُ الْكَرَّتَيْنِ فَمَثَلُهُ فِي الْأُمَّةِ كَمَثَلِ ذِي الْقَرْنَيْنِ ذَلِكَ مَوْلَايَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - علیه السلام - گفت: وَاللَّهِ كِه نام مردی بردی که از آن دو بنگاه یکی اوست یعنی

قرآن و عترت، قوله - علیه السلام - اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، سبق برد به شهادتین به توحید و نبوت. به دو قبله با رسول - علیه السلام - نماز کرد به بیت المقدس و کعبه، و دو بیعت با رسول بیست: بِيَعَةِ الْعَقَبَةِ وَ بِيَعَةِ الشَّجَرَةِ وَ او را دو بسطت (۱) دادند [یکی بسطت علم] و

یک بسطت جسم، و او پدر حسن و حسین است، و آفتاب برای او دو بار باز آوردند پس از آن که فرود شده بود از هر دو قبله، و دوبار تیغ برآهیخت (۲): یکی برای تزیل و یکی برای تأویل، و او خداوند دو کزت و دو رجعت است (۳) مثل او در امت چنان است که مثل

ص: ۱۰۳

۱- فراخی و گشادگی.

۲- کشیدن، برآوردن.

۳- اشاره است به ردّ الشمس یا بازگشت خورشید، پس از غروب کردن و نیز علی (ع) به دستور پیامبر (ص) ابتدا به سوی بیت المقدس نماز خواند، پس از تغییر قبله به سوی کعبه نماز گزارد. و نیز دوبار با علی (ع) بیعت کردند: یکبار در غدیر خم، پس از انتصاب به امامت و وصایت دیگری بعد از سه خلیفه اول.

دُو الْقَرْنَيْنِ وَ او مولا و بارخدای من است، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

## گروه باغیان

### گروه باغیان (۱)

در ذیل آیه: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي...» گوید:

و باغی آن باشد که بر امام حق بیرون آید و فرمان او مخالفت کند و به حکم او رضا ندهد و آن که چنین باشد؛ امام را رواست که با او جهاد کند و واجب است بر هر کس که امام وی را فرماید که به قتال او رو باید که برود... و در آیت دلیل است و در اجماع در آن که محاربان امیرالمؤمنین علی در عهد ولایت او از اهل بصره و شام و نهروان همه باغیان

بودند و قتال ایشان واجب بود بر مسلمانان، لِقَوْلِ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ السَّلَام - لِعَمَّارٍ: سَيَتَقَاتِلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ وَ لِقَوْلِهِ - عَلَيْهِ السَّلَام - إِخْوَانُنَا بَعُوثًا عَلَيْنَا، وَ از آن جا که رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - عَمَّارَ را گفت تو را گروه باغیان بکشند. امیرالمؤمنین را پرسیدند از آن قوم، گفت: برادران مانند یعنی در نسب که بر ما بغی کردند اَمَّا تَمَشُكُ ایشان به ظاهر آیت و اجراء

اسم ایمان بر ایشان همچنان است که گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ (۲)، ای، یا ایها الذین اظْهَرُوا الْإِيمَانَ بِالسِّتِّهِمْ آمِنُوا بِقُلُوبِكُمْ، مراد اظهار ایمان باشد...

## مقام علی بن ابی طالب علیه السلام

### مقام علی بن ابی طالب علیه السلام (۳)

در ذیل آیه شریفه: الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ: [هر ناسپاس کینه توزی را به جهنم

بیندازید.] (سوره ق / ۲۴) آمده است: و در تفسیر اهل البیت - علیهم السلام - الْقِيَا خطاب است با محمّد و علی که فردای قیامت بیایند و بر سر صراط بایستند و با دوزخ مقاسمه کنند، و رسول - علیه السلام - این کار تفویض کرده باشد به امیرالمؤمنین علی تا

او دوزخ را همی گوید: هَذَا لِي وَ هَذَا لَكَ خُذِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْدَائِي وَ ذَرِيهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَوْلِيَائِي این تو را و آن مرا، این را بگیر که از دشمنان است و آن را دست بدار که از دوستان است... و

ص: ۱۰۴

۱- ج ۱۸، ص ۲۴.

۲- سوره نساء ۴ آیه ۱۳۶.

۳- ج ۱۸، ص ۷۱.



دلیل این تأویل حدیث حارث همدانی است. که او وقتی گفت امیرالمؤمنین را: یا امیرالمؤمنین، من از دو جای می ترسم: یکی از سکرَات مرگ و یکی از سرِ دو راه، که در

این دو جای جای خطر است، امیرالمؤمنین او را گفت:

يَا حَارِثَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبَلًا

يَعْرِفُنِي طَرَفُهُ وَ أَعْرِفُهُ

بِنَعْتِهِ وَ اسْمِهِ وَ مَا فَعَلَا

وَ أَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ مُعْتَرِضِي

فَلَا تَخَفْ عَثْرَةَ وَ لَا زَلَلًا

أَقُولُ لِلنَّارِحِينَ تَوَقَّفْ لَيْلًا -

-عَرِضِ ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِي الرُّجُلَا

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ

حَبَلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا

گفت: اندیشه مدار که هیچ کس نباشد از مؤمنان و منافقان و الا مرا در این هر دو جای بینند و مرا بشناسند و من او را بشناسم و اما تو بنزدیک من آی بر صراط، من تو را از

دوزخ حمایت کنم و گویم: رها کن او را که رسن او به رسن ما پیوسته است.

### مقام دوستی با رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام

مقام دوستی با رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام (۱)

عاصم بن حمزه روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که گفت: یک روز رسول - علیه السلام - در مسجد مدینه نشسته بود، بعضی صحابه از او حدیث بهشت پرسیدند. رسول - علیه السلام - گفت: ... [ترجمه روایت چنین است: ] خدای را تعالی لوابی است از نور و عمودی از زبرجد، بیافرید آن را پیش از آن که آسمان و زمین آفرید به دو هزار سال بر رداء آن لوا نوشته: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، محمد رسول الله آل محمد خَيْرُ الْبَرِيَّةِ صاحب اللّواء إمام القوم؛ بجز خدای خدایی نیست و محمد رسول

اوست و آل محمد بهترین خلقان اند، صاحب این لوا امام خلق است. امیرالمؤمنین علی گفت: سپاس خدای را که ما را به تو مشرف و مکرم بکرد. رسول - علیه السلام - گفت: یا علی! تو ندانی که هر که ما را دوست

دارد و دعوی دوستی ما کند با ما باشد. در درجه ما باشد فی معقد صدق عند ملیک مقتدر (۲) و این حدیث ثعلبی در تفسیر این آورد.

ص: ۱۰۵

---

۱- ج ۱۸، ص ۲۳۶.

۲- در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا.

## زینت آسمان و زمین

زینت آسمان و زمین (۱)

ابوالفتوح رازی در ذیل آیه : «إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» می نویسد : حق تعالی آسمان را به دوازده ستاره بیاراست و زمین را به دوازده معصوم. راهرو در بیابان به آن

ستارگان راه برند، و گمراه در دین بدین ستارگان راه برند و این بیتها به صادق - علیه

السلام - نسبت کردند :

فِي الْأَصْلِ كُنَّا نُجُومًا يُسْتَضَاءُ بِهَا

وَ فِي الْبَرِّيَّةِ نَحْنُ الْيَوْمَ بُرْهَانُ

نَحْنُ الْبُحُورُ الَّتِي فِيهَا لِغَائِصِهَا

دُرٌّ ثَمِينٌ وَ يَاقُوتٌ وَ مَرْجَانٌ

مَنَازِلُ الْقُدْسِ وَ الْفِرْدَوْسُ نَمْلُكُهَا

فَنَحْنُ لِلْقُدْسِ وَ الْفِرْدَوْسِ حُزَّانُ

مَنْ شَدَّ عَنَّا فَبُرْهُوتَ مَسَاكِنُهُ

وَ مَنْ أَنَابَ فَجَنَّتْ وَ وُلْدَانُ

[در اصل ما ستارگانی بودیم که از ما طلب نور می شود و ما امروز در میان خلق برهان می باشیم ما دریاهایی هستیم که برای غوص کننده در آن دریاها دُرّ پر بها و یاقوت و مرجان است منازل قدس و فردوس را که ما مالک ایم، پس ما خازنان قدس و فردوس می باشیم کسی که از ما دور شود، برهوت جای اوست و کسی که به ما روی آورد، باغهای بهشت برای اوست و خدمتگزاران آن جا بچه های کم سن و سال هستند.]

عجب افتاد کار ایشان، هم ایشان دریا و هم ایشان ستاره تا بیگانه را در میانه ره نباشد.

## حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام

حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام (۲)

ابوالفتوح رازی در ذیل آیه شریفه مَاضِلٌ صَاحِبُكُمْ وَ مَا عَوَى می نویسد :

«... بعضی دگر گفتند : سبب نزول سورت (۳) آن بود که در بدایتِ اسلام و آغاز هجرت، چون رسول - علیه السلام - به مدینه آمد و مسجد بنا کرد، آن جماعت مهاجران که با رسول - علیه السلام - هجرت کرده بودند در مدینه سرای و مسکن نداشت، بیامدند پیرامن مسجد رسول - علیه السلام - هر یک حجره ای ساختند و در در مسجد گرفتند تا چون بانگ نماز آمدی یا قامت (۴) شنیدندی از حجره در مسجد شدندی، حق تعالی به اوّل

ص: ۱۰۶

---

۱- ج ۱۸ ، ص ۱۵۳ .

۲- ج ۱۸ ، ص ۱۵۷ .

۳- منظور سوره و النجم إذا هوی .

۴- بانگ اقامه نماز .

رخصت داد. چون رسول - علیه السلام - قوی شد و مسلمانان بسیار شدند، جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی می گوید: بفرمای تا این درها برآرند که در مسجد گشاده اند و درها

بیرون گیرند. رسول - علیه السلام - به منبر برآمد و خطبه کرد و گفت: خدای تعالی می فرماید که درها که در مسجد داری برآری (۱)

گروهی ساز کردند که در برآرند و گروهی چون عباس و حمزه به علّت خویشی، و جماعتی صحابه به حرمت خدمت، اندیشه کردند که همانا این خطاب با ما نباشد. اوّل کسی که آلت در برآوردن پیش گرفت امیرالمؤمنین بود - علیه السلام - و فاطمه، رسول - علیه السلام - در حجره می رفت ایشان ساز آن کار می کردند فاطمه را گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، این خطاب با تو نیست، تو از منی در تو برآرند در من برآورده باشند.

خدای تو را نمی فرماید تو و علی از منی! و بگذشت و در حجره شد.

عباس و حمزه پیش رسول - علیه السلام - رفتند که ما را چه فرمایی؟ گفت: خدای می فرماید که در برآری، چندان که گفتند فایده نبود، تا گفتند: چندانای رها کن که سوراخی باشد که بنگریم و روی تو ببینیم، گفت: رخصت نیست. گفتند: چندان که آواز تو بشنویم، گفت: دستوری نیست. برخاستند و درها برآوردند و صحابه نیز طمع ببریدند و در برآوردند، و در امیرالمؤمنین گشاده رها کرد. منافقان چون چنان دیدند گفتند: **أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ ضَلَّ فِي عَلِيٍّ...**

آنکه رسول - علیه السلام - به منبر برآمد و جواب آنان گفت که گفتند: چرا علی را تخصیص کردی و در او رها کردی و در ما برآوردی، و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت: **وَاللَّهِ مَا سَدَدْتُ أَبْوَابَكُمْ وَلَا فَتَحْتُ بَابَ عَلِيٍّ بَلِ اللَّهُ سَدَّدَ أَبْوَابَكُمْ وَفَتَحَ بَابَ عَلِيٍّ**، به خدای که من در بر شما برنیاوردم و در علی نگشادم، بل علی را در خدای گشاد.

**سه چیز علی علیه السلام را بود که کس را نبود**

سه چیز علی علیه السلام را بود که کس را نبود (۲)

و عبدالله عمر گفت: از پدرم شنیدم که گفت: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

ص: ۱۰۷

۱- برآری: برآرید.

۲- ج ۱۹، ص ۸۵.

را - صلوات الله و سلامه عليه - سه چیز بود که کس را نبود و اگر یکی از آن مرا بودی

دوست تر داشت می از شتران سرخ موی : یکی تزویج فاطمه - علیها السلام - که رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - همه صحابه را منع کرد و رد، آنکه بدو داد او را. دیگر رایت روز خیر آن گه که گفت : **لَأَعْطِيَنَّهَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ - وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ - وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ (۱)** اصحاب رسول متناول (۲) شدند آن را و طمع کردند در او، به کس نداد و بدو داد. دیگر آیت نجوی (۳) که فرود آمد و منسوخ شد و کس بدو کار نکرد جز او.

### علی علیه السلام و مرد سائل غریب

علی علیه السلام و مرد سائل غریب (۴)

شقیق بن سلمه روایت کرد از عبدالله مسعود گفت : رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - یک شب نماز شام و خفتن بگذارد. مردی از میان صف برخاست و گفت : **معاشر المهاجرین و الانصار! مردی غریبم و درویشم.** و این سؤال در نماز گاه رسول می کنم. مرا

طعام دهید. رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت : یا دوست ذکر غربت مکن که رگهای دلم ببرییدی! **إِنَّمَا الْغُرَبَاءُ أَرْبَعَةٌ؛ غُرَبَاءُ چهار است.** گفتند : یا رسول الله! کدامند ایشان؟ گفت : **مَشِيحَةٌ بَيْنَ ظَهْرَانِي قَوْمٍ لَا يُصَلُّونَ فِيهِ؛** مسجدی در میان قوم که در او نماز نکنند و مصحفی در دست قومی که بدو قرآن نخوانند و عالمی در میان قومی که احوال او ندانند و تفقد نکنند. و اسیری در بلاد روم در میان کافران که خدای را ندانند. آنکه

گفت : کیست که مؤنبت (۵) این مرد کفایت کند تا خدای تعالی در فردوس اعلی او را جای دهد؟ حضرت امیرالمؤمنین علی برخاست و دست سائل گرفت و ببرد به حجره فاطمه علیها السلام - و گفت : ای دختر رسول خدای در کار این مهمان نظر کن. فاطمه گفت : ای

پسر عم رسول خدای، در سرای جز قدری گندم نبود و از آن طعامی ساخته ام و کودکان ما محتاجند و تو روزه داری و طعام اندک است، یک کس را بیش نباشد. [گفت : حاضر

ص: ۱۰۸

۱- روز جنگ خیبر پس از آن که دیگران آزموده شدند و ناتوانی خود را نشان دادند پیامبر ص فرمود : «من این پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و او دلاوری است که پیوسته حمله می کند و فرار نمی کند. (منظور حضرت رسول (ص) علی بود).

۲- متناول : گردن می کشیدند تا رایت به آنان داده شود.

۳- اشاره دارد به سوره مجادله آیه ۱۲ تنها علی (ع به مضمون آن عمل کرد).

۴- ج ۱۹ ، ص ۱۲۳ .

٥- مؤونت : هزينة و خرج.

کن. فاطمه - علیها السلام - طعام را حاضر کرد. امیرالمؤمنین - علیه السلام - چون دید که

طعام اندک است، با خود [گفت: اگر من طعام نخورم نشاید و اگر طعام خورم مهمان را کفایت نباشد. دست مبارک دراز کرد به علت آن که چراغ اصلاح می کنم و چراغ را بنشانند (۱) آنکه حضرت خیر النساء را گفت: در چراغ روشن کردن تعلق کن تا مهمان طعام نیک بخورد آنکه چراغ بیار، و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - دهان

مبارک می جنبانید و می نمود که طعام می خورم و نمی خورد تا مهمان طعام تمام بخورد و

سیر شد. حضرت خیر النساء - علیها السلام - چراغ بیاورد و بنهاد و طعام بر حال خود بود. پس امیرالمؤمنین مهمان را گفت: چرا طعام نخوردی؟ گفت: یا ابا الحسن من طعام بخوردم و سیر شدم و لکن خدای تعالی طعام را برکت داده است. آنکه از آن طعام امیرالمؤمنین بخورد و حضرت خیر النساء و شاهزاده ها - علیهم السلام - نیز بخوردند و

همسایه ها را نصیب دادند از برکت که خدای تعالی داده بود ایشان را، بامداد که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - به مسجد آمد، رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: یا علی چون بودی به مهمان؟ گفت: بحمدالله یا رسول الله! نیک بود. رسول گفت: خدای تعالی تعجب نمود از آن چه تو کردی دوش از چراغ کشتن و طعام نخوردن برای مهمان. گفت: یا رسول الله! تو را که خبر داد؟ گفت: جبرئیل خبر داد مرا از آن، و این آیت آورد در شأن تو: «وَيُؤْتِرُونَ عَلِيَّ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (۲)

### مقام علی علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام

مقام علی علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام (۳)

عامه مفسران و اهل اخبار جمله گفتند: این آیات من قوله تعالی: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ (۴) - إلی قوله: وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا» (۵)، در امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام آمد و کنیزکی که ایشان را بود فضّه نام.

و قصه این آن بود که: لئث روایت کرد از مجاهد از عبدالله عباس و این خبر به چند طریق بیاورد ثعلبی مفسر امام اصحاب الحدیث که: حسن و حسین - علیهما السلام -

ص: ۱۰۹

۱- چراغ بنشانند: چراغی را خاموش کرد.

۲- سوره حشر ۵۹ آیه ۹.

۳- ج ۲۰، ص ۷۸.

۴- سوره انسان ۷۶ آیه ۵.

۵- سوره انسان ۷۶ آیه ۲۳.



بیمار شدند. جدشان محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ - به عیادت ایشان شد با جمله صحابه و معروفان عرب. علی را گفت: اگر نذری کنی در حق این فرزندان، و هر نذری که آن را وفا نباشد هیچ نبود. امیرالمؤمنین علی گفت: با خدای پذیرفتم که اگر خدای اینان را شفا دهد، من سه روز روزه دارم به شکر آن، و فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - گفت: من نیز هم این نذر کردم، حسن گفت: من نیز هم این نذر کردم اگر خدای ما را عافیت دهد. حسین گفت: من نیز هم این نذر کردم اگر خدای حسن را عافیت دهد. فضه - خادمه ایشان گفت: من نیز هم این نذر کردم.

چون خدای تعالی ایشان را عافیت داد، علی فاطمه را گفت: وقت آن است که ما به آن نذر وفا کنیم. بنزدیک ایشان هیچ نبود بقلیل و کثیر (۱) امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - بنزدیک همسایه ای رفت جهود و از او قرض خواست. نام آن جهود شمعون بن جابا. او پاره ای پشم بداد و سه صاع (۲) جو، گفت: این پشم زنان را ده تا برای من بریسند، و این صاعهای جو بگیرند به مزد آن. علی آن بستد و به خانه آورد، فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - صاعی از آن آس کرد (۳) و پنج قرص از آن پیخت. هر یکی را قرصی، و هر چه در سرای روزه داشتند. امیرالمؤمنین با رسول - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام - نماز بگزارد و به خانه باز آمد و طعام در پیش نهادند تا تناول کنند. هنوز دست به طعام نبرده، سایلی به در حجره فراز

آمد و گفت: مسکین من مساکین المُسْلِمِينَ أَطْعَمُونِي أَطْعَمَكُمُ اللَّهُ مِنْ مَوَائِدِ الْجَنَّةِ؛ درویشی ام از درویشان مسلمانان، مرا طعامی دهی که شما را خدای از خوانهای بهشت طعام دهد. علی آواز او بشنید. این بیتها انشاء کرد [پس] روی به زهرا کرد.

فَاطِمَ ذَاتِ الْمَجْدِ وَ الْيَقِينِ

يَا بِنْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ

أَمَا تَرِينَ الْبَائِسَ الْمِسْكِينَ

قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَنِينٌ

يَشْكُوا إِلَى اللَّهِ وَ يَسْتَكِينُ

يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعٌ حَزِينٌ

كُلُّ أَمْرٍ إِكْبَادٌ وَ كَسْبُهُ رَهِينٌ

وَ فَاعِلُ الْخَيْرَاتِ يَسْتَدِينُ

مَوْعِدُهُ جَنَّةٌ عَلِيْنَ

حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الصَّنِينِ

وَ لِلْبَخِيلِ مَوْقِفٌ مَهِينٌ

---

۱- به قليل و كثير : چیزی از کم و زیاد.

۲- صاع : پیمانہ.

۳- آس کرد : آسیا کرد - آرد کرد.

فاطمه - عليها السلام - جوابش داد به این آیات :

أَمْرَكَ سَمِعَ يَا بَنَ عَمَّ وَ طَاعَهُ

مَا بِي مِنْ لَوْمٍ وَ لَا وَضَاعَهُ

عَدَيْتُ بِالْبِرِّ وَ لِي صِنَاعَهُ

أَطْعَمُهُ وَ لَا أَبَالِي السَّاعَهُ

أَرْجُوا إِذَا أَشْبَعْتُ ذَا مُجَاعَهُ

أَنْ أَلْحَقَ الْأَخْيَارَ وَ الْجَمَاعَهُ

وَ أَدْخُلُ الْخُلْدُ وَ لِي شَفَاعَهُ (۲)

آنکه امیرالمؤمنین دست فراز کرد و قرص خود ایثار کرد و به مسکین داد. فاطمه نیز موافقت کرد. حسن و حسین نیز موافقت کردند. فِضَّهُ نیز موافقت کرد. و آن شب بر آب قراح روزه بگشادند. روز دیگر صاعی دیگر را معالجه کرد و از او پنج قرص پیخت. چون شب درآمد و وقت افطار بود، طعام در پیش نهادند. چون خواستند که دست به طعام کنند، یتیمی بیامد و گفت : السَّلَامُ عَلَيكُمْ يَا أَهْلَ [بَيْتِ] النَّبِيِّ وَ مَعِيدِنَ الرَّسَالِهِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ، يَتِيمٌ مِنْ أَوْلَادِ الْمُهَاجِرِينَ؛ یتیمی ام از فرزندان مهاجر. پدرم را روز عقبه شهید کرد [ند]، طعامی دهی مرا که خدا شما را از مایده بهشت طعام دهد.

آن شب نیز جمله طعام بدادند و بر آب قراح روزه بگشادند. چون شب سدیگر بود، طعام بساختند و در پیش نهادند. سایی آمد و گفت : من اسیری ام از اسیران شما، ما را به اسیری گرفته ای و طعامی نمی دهی (۳) طعام دهید مرا.

آن شب نیز طعام بدادند و بر آب تهی روزه گشادند. چون روز چهارم بود، امیرالمؤمنین برخاست و به یک دست دست حسن گرفت و به یک دست دست حسین، و ایشان را آورد بنزدیک رسول و ایشان از ضعف می لرزیدند. رسول - علیه السلام - دل تنگ شد از این حال، گفت : خیز تا به حجره فاطمه رویم. آمدند و فاطمه - عَلِيَّهَا

۱- ای فاطمه صاحب بزرگی و یقین ای دختر بهترین همه مردمان - آیا نمی بینی بیچاره فقیر بر در ایستاده و ناله می کند شکایت و تضرع به خدای می کند، آن که شکایت پیش ما آورد، گرسنه است و غمگین - هر کسی در گرو عمل خویش است آن کس که نیکی کند و ام می گیرد. وعده گاه آن بهشت بلند مرتبه است که خداوند آن را بر بخیل حرام کرده است.

برای بخیل جایگاهی و رتبه ای پست است و آتش او را به سجین جهنم پرتاب می کند. که نوشابه آن چرک و خون و ریم و آب جوشان است.

۲- ای پسر عم فرمان تو را به جان می شنوم و اطاعت می کنم.

۳- نمی دهی : نمی دهید.

السَّلَام - در محراب شکم با پشت رفته از گرسنگی. رسول - علیه السلام - چون چنان دید گفت: **وَاعْوِثَاهُ بِاللَّهِ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ مِنَ الْجُوعِ**. جبریل - علیه السلام - آمد و این آیات آورد - **قَوْلُهُ تَعَالَى: «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ إِيَّيَّ قَوْلُهُ: إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا»** (۱)

ابن مهران گفت: رسول - علیه السلام - چون در نزدیک فاطمه شد و او را پرسید، چون احوال چنان دید بگریست و گفت: سه روز است که شما در این رنجی و من بی خبرم از شما. جبریل آمد و این آیت آورد: **«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»** (۲)

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ» (۳)، گفت: چشمه ای است در سرای رسول، از آن جا به سرای پیغامبران و اوصیا می شود. «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ» (۴)، یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و فضه.

در خبر است از عبدالله عباس که: یک روز اهل بهشت در بهشت روشنایی ببینند، چون روشنایی آفتاب، گویند: بارخدایا نه ما را وعده دادی که: **«لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا»** (۵) این نور آفتاب چیست؟ حق تعالی گوید: این آفتاب نیست، علی با فاطمه مزاحی کرد، از آن بخندیدند. این نور دندانهای ایشان است که همه بهشت از آن منور شد.

### شربت‌ی از کف علی علیه السلام

شربت‌ی از کف علی علیه السلام (۶)

در ذیل آیه شریفه: **«...وَسَيَقِيهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»** (۷) آمده است: «مراد به «رَبِّ» سید است، یعنی سَيَقَاهُمْ سَيَدُهُمْ علی بن ابیطالب - علیه السلام - ایشان را آب دهد سیدشان

علی بن ابیطالب. و دلیل بر آن که «رَبِّ» به معنی سید آمده است، قوله تعالی فی سوره یوسف: **«أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»** ای عِنْدَ سَيِّدِكَ و قوله: **«فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا»**، ای سَيِّدُهُ. بر این قول او ساقی باشد، و اخبار از جهت مؤالف و مخالف متظاهر است که او ساقی کوثر خواهد بودن، در این معنی شاعر گفت:

ص: ۱۱۲

- ۱- سوره انسان ۷۶ آیه ۲۲ .
- ۲- سوره انسان ۷۶ آیه ۵ .
- ۳- سوره انسان ۷۶ آیه ۶ .
- ۴- سوره انسان ۷۶ آیه ۷ .
- ۵- سوره انسان ۷۶ آیه ۱۳ .
- ۶- ج ۲۰ ، ص ۸۸ .
- ۷- سوره انسان ۷۶ آیه ۲۱ .

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الْمَعِيشَةِ سُؤْلِي

وَ اعْفُ عَنِّي بِحَقِّ آلِ الرَّسُولِ

وَ اشْقِنِي شَرْبَهُ بِكَفِّ عَلِيٍّ

سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ زَوْجِ بَنُوْلِ

### حسب و نسب فاطمه زهرا عليها السلام

#### حسب و نسب فاطمه زهرا عليها السلام (۱)

یک روز جماعتی زنان قریش با زنان رسول - علیه السلام - حاضر بودند، هر کسی از قبیله خود و حسب و نسب (۲) و قوم خود چیزی می گفت فاطمه زهرا - صلواتُ اللّٰه علیها - درآمد ایشان حدیث رها کردند، یکی گفت : چرا حدیث رها کردی (۳)؟ گفتند : برای آن که در پیش او حدیث حسب و نسب کردن محال باشد، و حسب و نسب او آن که می دانی. یکی از جمله ایشان گفت : ما بِالْکُم یا بنی هاشم حُرْمُ السَّيَادَةِ بِأَسْرِهِا أَمَا أَبُوکِ فَسَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ، وَ أَمَا بَعْلُکِ فَسَيِّدُ الْعَرَبِ وَ أَمَا أَنْتِ فَسَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ أَمَا ابْنَاکِ فَسَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ أَمَا عَمُّکِ فَسَيِّدَةُ الشُّهَدَاءِ فَمَا تَرَكْتُمْ لِأَحَدٍ شَيْئًا مِنَ السَّيَادَةِ، گفت : چیست ای بنی هاشم که همه سیادت جمع کردی خود را و گوی سیادت از همه عالم بربودی، اما پدرت سید وُلْدِ آدَمِ است. و اما تو سیده زنان جهانی، و اما شوهرت سید عرب است، و اما

فرزندانت سیدان جوانان بهشتند، و اما عمت حمزه سید شهیدان است...

### دانش ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام

#### دانش ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام (۴)

راوی خبر گوید ریان بن شیب که : چون مأمون، رضا را - علیه السلام - زهر داد و مردم او را در زبان گرفتند، خواست تا آن را تلافی کند. کس فرستاد و پسرش ابوجعفر محمد بن علی التّقی را از مدینه بیاورد و اکرام کرد و او را به خویشتن نزدیک کرد. چون

عقل و فضل و علم و ادب و حکمت و رأی و رزانت و رصانت (۵) و شهامت او دید با صغر سنّش، رغبت افتاد او را که دختر به او دهد، در ساز و اُهْبِت (۶) گرفتن ایستاد. بنو العباس

ص: ۱۱۳

۱- ص ۳۹۹.

۲- حَسَب و نسب : حَسَب : آن چه از مفاخر اجداد که یاد کنند، گوهر و نژاد، نَسَب : خانواده و اجداد و نیاکان.

- ۳- کردی : کردید.
- ۴- ج ۷، ص ۱۵۱.
- ۵- رصانت : استواری و محکمی.
- ۶- اُبُهت : ساز و برگ.

خبر یافتند، بیامدند و مجمعی ساختند و باتفاق پیش مأمون رفتند، او را گفتند: زینهار یا

امیرالمؤمنین! شاید که کاری که پدران و اسلاف تو به رنج خود را و اعقاب خود را کرده اند و مرتبه و شرفی که در خانه ما حاصل شده است ضایع کنی و از دست بدهی؟ گفت: آن چیست؟ گفتند: این عزم که کرده ای که با پسر رضا پیوندی کنی، دختر به او دهی و ما ایمن نباشیم که این کار با ایشان افتد و از خانه ما بشود، و تو را معلوم است که از میان ما و ایشان و اسلاف ما و ایشان قدیماً و حدیثاً چه مُعادات و دشمنیها بوده است، و پدران تو با پدران ایشان چه کرده اند از قهر و اِذلال و طرد و تبعید و تخویف ایشان، و آن که یکی را از ایشان تمکین نکردند که در خانه خود ایمن بنشینند تا او را طمع نیفتد، و ما تا به امروز در غم و اندیشه آن بودیم که رضا را ولیعهد کرده بودی، چون خدای کار او کفایت کرد دگر باره کاری خواهی کرد که ما از آن رنجور و اندیشناک شویم. به خدای بر تو که از این کار بگردی و این کار در توقّف نهی و از اهل بیت خود یکی را اختیار کنی که این پیوند با او کنی و در پسر رضا و آل بوطالب رغبت نکنی و طریقه پدران خود رها نکنی. مأمون جواب داد ایشان را که: اما آنچه گفتی که میان شما و آل بوطالب هست سبب شما [بی] در آن، و اگر انصاف بدهی دانی که ایشان به این کار و تولّای این از ما اولیترند. و اما آنچه دیگران کردند که پیش من بودند، آن عقوق بود و قطع رحم، و حاشا

که من آن کنم که ایشان کردند! و به خدای [بر من] که من پشیمان نبودم بر ولیعهد کردن رضا. و من می خواستم که این کار از گردن خود بیفکنم و بکلی در گردن او کنم، و لکن او

ایا کرد و چون با جوار رحمت خدا شد و کار از آن بگشت و خدای تقدیری دگر کرد فرمان خدای راست.

اما پسر او ابو جعفر: من عزم مصمّم کرده ام بر آن که دختر به او دهم و با او پیوند کنم از آن که شناخته ام [او را]، [و عقل و فضل و ادب و رای و صیانت او، و آن که در عهد خود از اقران خود و جز اقران خود قرین ندارد، و إن شاء الله که آنچه من از او شناخته ام]

شما نیز بدانید، و مردمان را معلوم شود و بدانند که رای من صواب است درین باب. گفتند: چون چنین است که امیرالمؤمنین را به او رای است و در او رشدی می بیند، توقّف کند تا او چیزی بیاموزد و پاره ای فقه برخواند که ما دانیم که این سن که او راست

علمی و فقهی نباشد او را. گفت: من این جوان را از شما بهتر دانم و بر احوال او مرا



وقوف تمام است، او از اهل بی‌تی است که ماده فضل و علم ایشان از خدای باشد و الهامی که خدای تعالی او را و پدران او را داد، و ایشان در علم دین به کسی محتاج نباشند، و همه جهان به ایشان محتاج باشند، و ایشان در این معنی به درجه کمال باشند، و آنان که جز ایشان بودند از رعایا ناقص همه از ایشان گرفتند و آموختند، و اگر خواهی تا بدانی که این چنین است که من گفتم امتحان کنید این جوان را آنچه شما خواهید از مسایل در فنون علم تا پیدا شود [شما را این که من می‌گویم. گفتند: روا باشد، رها کن ما را تا ما کسی را نصیب کنیم که او را مسأله پرسد از فقه و شریعت تا پیدا شود] آنچه مقصود ماست، اگر

جواب دهد بصواب مردمان را سدادِ رای امیرالمؤمنین پیدا شود [گفت: روا باشد]، و بر این اتفاق کردند.

آنکه بیامدند و یحیی اَکثم را - و او قاضی القضاة وقت بود - از او درخواستند و گفتند:

أیها القاضی! ما را آرزویی است بر تو. گفت: چیست آن؟ گفتند: می‌باید که روزی مجمعی بزرگ باشد و جمعی بسیار حاضر آیند پیش امیرالمؤمنین مأمون - عَلَيْهِ مَا يَسْتَحَقُّ - تو مسأله‌ای مشکل اختیار کنی و از پسر رضا بپرسی و او را پیش مأمون و

جماعت حاضران خجل کنی، و او را بر آن مالی بسیار وعده دادند. گفت: روا باشد، هم چنین کنم، بنزدیک مأمون آمدند گفتند: ما یحیی اَکثم را که قاضی است از قبل تو اختیار کردیم تا از او مسأله پرسد تا این حال معلوم شود، روزی تعیین فرمایی. گفت: هم چنین کنم.

آنکه روزی اختیار کرد و مجمعی [عظیم] ساختند و یحیی اَکثم را بیاوردند و حاضر آمدند و مأمون بفرمود در برابر دست او برای محمّد بن علی تقی دستی (۱) باز کردند [و بالشها بنهادند] و او بیرون آمد و در دست راست بنشست و یحیی اَکثم در پیش او بنشست، و تقی را - علیه السلام - در این حال نه سال بود و چند ماه، و مردم هر کس بر

مراتب خود بنشستند و بایستادند و مأمون در دست خود بنشست.

یحیی اَکثم گفت یا امیرالمؤمنین دستور باشی که این سید را یعنی محمّد بن علی التّقی را مسأله‌ای پرسم، مأمون گفت: دستوری از او خواه، یحیی رو به او کرد و گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ (۲)، دستور باشی (۳) که مسأله‌ای پرسم ابو جعفر - علیه السلام - گفت: بپرس،

ص: ۱۱۵

۱- دستی: مسند، جایگاه جلوس.

۲- فداک: فدایت شوم.

۳- دستور باشی: اجازه می‌دهی.

گفت: چه گویی در محرمی که صیدی را بکشد؟ ابو جعفر گفت: این صید را در حِلّ کشد یا در حرم، عالم باشد یا آن، یا جاهل، بنده باشد یا آزاد، بزرگ باشد یا کوچک، مبتدی باشد یا مُعید، صید از ذوات الطّیر باشد یا از وحوش، از بزرگان باشد صید [یا] از خردان، مصرّ باشد بر آن یا پشیمان، به شب باشد یا به روز، مُحرّم به حج احرام دارد یا به عمره، یحیی اُکثم که این بشنید متحیر شد و کلامش مَلَجَلَج (۱) شد و عجز و انقطاع بر او ظاهر شد چنان که اهل مجلس بدانستند، مأمون گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی هٰذِهِ النُّعْمَةِ وَ التَّوْفِیْقِ فِی الرَّأٰی، آنکه به آن جماعت نگرید که آن ملامت می کردند گفت: بدانستی که رأی من مصیب بود در آنچه دیدم آنکه روی به ابو جعفر کرد، محمّد بن علی - علیهما السّلام - گفت: می خواهی دختر مرا؟ گفت: آری، گفت: بخواه که من پسندیدم تو را به

دامادی، و دختر را به تو می دهم، و اگر چه قومی به رگم من می باشند از این کار، ابو جعفر - علیه السلام - گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِخْلَاصًا لَوْحَدَانِیَّتِهِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِ بَرِیَّتِهِ وَ الْاَصْفِیَاءِ مِنْ عَشْرَتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلٰی الْاَنَامِ اَنْ اَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَہُ: «وَ اَنْكِحُوا الْاِیَامٰی مِنْكُمْ وَ الصّٰلِحِیْنَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ اِمَائِكُمْ اِنْ یَكُونُوْا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّٰهُ وَّاسِعٌ عَلِیْمٌ» (۲)

آنکه گفت: من که محمّد بن علی بن موسی ام خطبه می کنم و می خواهم امّ الفضل بنت عبدالله المأمون را و بذل کرد [م] از صداق مهر جدّه ام فاطمه زهرا - علیها السلام - و آن پانصد درم سیره سره است تو بدادی ای امیرالمؤمنین دختر را به من بر این صداق؟ مأمون گفت: به تو دادم دخترم را امّ الفضل را بر این صداق که گفتی، تو قبول کردی؟ گفت: قبول کردم و راضی شدم.

آنکه مأمون بفرمود تا مردم بر مراتب خود بنشستند خواصّ و عوامّ که نگاه کردیم آوازی بر آمد که آواز ملاحان را مانست، بنگریدیم خادمان بودند که کشتی از سیم پیراسته پر از غالیه کرده می کشیدند به رَسَنُهَا و طنابهای ابرشمین و از آن غالیه محاسن

حاضران مطیّب کردند، آنکه به سرای عوام بردند [و] عوام را نیز از آن نصیب کردند و

ص: ۱۱۶

۱- مَلَجَلَج: آشفته و در هم.

۲- سوره نور (۲۴ آیه ۳۲) در باب ازدواج کردن.

بفرمود تا هر دو سرای نان نهادند و خواص و عوام نان بخوردند بفرمود تا هر گروهی و هر جماعتی را بر قدر مرتبه خود عطا و صلّه دادند و خلعت پوشیدند.

چون زحمت (۱) پراکند شد و جمعیت خفیف تر شد و خواص ماندند، مأمون گفت: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! اگر بینی آن مسائل فقهی را بیان کنی تا ما را فایده ای باشد. گفت: [آری. آنگاه گفت:] مُحْرَم چون صیدی بکشد در حل و صید از ذوات الطّیر باشد و از مرغان بزرگ بود بر او گوسپندی باشد اگر در حرم کشد بر او جزا و قیمت باشد مضاعف، و اگر مرغ بچه باشد بر او بَرّه باشد و اگر در حرم کشد بر او جزا و قیمت باشد و اگر صید از

وحش باشد اگر خر کوهی بود بر او گاوی باشد و اگر شتر مرغ بود بر او شتری بود، و اگر

آهو بود بر او گوسپندی باشد و اگر از این چیزها در حرم کشد جزا مضاعف شود بر او، یعنی جزا و قیمت، و چون احرام به حجّ گرفته باشد آنچه بر او لازم بود به مَنّا کُشد و اگر به عمره مُحْرَم باشد به مکه کشد و جزاء صید بر عالم و جاهل لازم و واجب باشد و اگر

عمد کند با لزوم جزا مأثوم و بزهکار باشد، اگر بخطا رود از او بر او اثم نباشد، اگر کُشند آزاد باشد جزا بر او بود و اگر بنده باشد بر سیدش باشد و کوچک را بر او کفّارت نبود و بر بزرگ کفّارت بود و پشیمان را به توبه و پشیمانی عقاب آخرت ساقط شود، و مُصِرّ را

در آخرت عقاب باشد و مبتدی را بر او کفّارت بود و مُعید را خدای تعالی انتقام کُشد. مأمون گفت: أَحْسِنْتَ يَا أبا جعفر! أَحْسَنَ اللَّهُ مَجْرَاكَ تُو نِيْز نِشَاطُ كُنِيْ كِه اَز قَاضِي مَسْأَلَه پيرسي. ابو جعفر - عليه السلام - گفت: روا باشد يحيى اَكْتَم گفت: پيرس، اگر دانم بگويم

و اگر ندانم فايده گيرم از تو، گفت: چه گویی در مردی که بامداد در زنی نگرَد بر او حرام

باشد چاشتگاه بر او حلال بود، نماز پیشین حرام بود نماز دیگر بر او حلال شود، نماز شام بر او حرام بود نماز خفتن بر او حلال بود، نیم شب بر او حرام بود، چون صبح بر آمد

بر او حلال بود. يحيى اَكْتَم گفت: من این مسأله ندانم و راه نبرم به او، اگر کرم گُنی ما را فايده دهی. گفت: این زن پرستاری باشد از آن کسی، مرد اجنبی در او نگرَد نظرش در او

حرام بود چاشتگاه بخرد او را، حلال شود بر او، نماز پیشین آزادش کند بر او حرام شود،

نماز دیگر بر او نکاح بندد حلال شود بر او، نماز شام ظهار کند از او بر او حرام شود، نماز خفتن برده ای آزاد کند بر او حلال شود، نیم شب طلاقش دهد بر او حرام شود، صبح

---

۱- زحمت : ازدحام جمعیت.

برآید رجعت کند بر او حلال شود.

مأمون روی به ایشان کرد و گفت: از شما و اهل بیت شما کس هست که این مسایل داند و این را جواب گوید؟ گفتند: نه [رای] امیرالمؤمنین صواب بود در آنچه دید مأمون گفت: کار این اهل بیت بخلاف کار دیگران است، و ایشان مخصوص اند از خدای تعالی به انواع فضل و نعمت و صغر سن ایشان را منع نکند از کمال، ندانی که رسول - علیه السلام - علی (ع) را دعوت کرد به اسلام و او را ده سال بود و جز او کس را دعوت نکرد

در مثل آن سن با ایمان و ایمان از او قبول کرد و حسن و حسین (ع) را بیعت گرفت و ایشان را شش سال تمام نبود و هیچ کودک را جز ایشان را بیعت نگرفت و این اهل بیت ذریتی اند بعضی از بعضی، یَجْرِي لِأَخْرِهِمْ مَا يَجْرِي لِأَوْلِيهِمْ آخِرِشَانِ را همان برود که اولشان را. گفتند راست گفتی یا امیرالمؤمنین، پس پراکنده شدند، بر دگر روز به تهنیت

باز آمدند مأمون بفرمود تا سه طبق بیاوردند سیمین بر هر یکی بندقها(۱) مشک و زعفران

سرشته پر کرده، و در میان آن خطها تعبیه کرده به اقطاع و ولایت شهرها و دهها و یکی

را خطها به خلعتها و عطاها و یکی را از زر سرخ بر کرده، آن یکی بر وزراء و ندما و خواص نثار کردند و دیگر بر حجاب و عمال و قواد و زر بر حاشیه و خدم، هر که را از آن بندقی یا دو یا سه بدست افتاد بشکستند و آنچه در آن جا بود از خزینه و دیوان طلب کردند بدادند او را و مأمون بفرمود تا درویشان را صدقات بسیار دادند و آن مدت که پیش

او بود او را اکرام و تعظیم و تبجیل می کرد و تقدیم و تفضیل می داد بر اهل بیت خود تا

آنکه که با مدینه رفت.

ص: ۱۱۸

---

۱- بُنْدُقُ : گلوله.

بخش دوم: قصه ها، حکایتهای، روایتهای و نکات اخلاقی و دینی

اشاره

ص: ۱۱۹



شهر بن حوشب روایت کند از ابوهریره از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - که او گفت: فَضْلُ الْقُرْآنِ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ. گفت: فضل قرآن بر دیگر کلامها چنان است که فضل خدای تعالی بر خلقانش. دیگر آنس مالک روایت کند از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - که گفت: الْقُرْآنُ غِنَى لا غِنَى دُونَهُ وَ لا فَقْرَ بَعْدَهُ. گفت: قرآن توانگری است که بالای آن توانگری نیست و پس از آن درویشی نیست.

### خبری دیگر در فضل قرآن

#### خبری دیگر در فضل قرآن (۲)

مُعَاذِ جَبَلٍ روایت کند که در سفری با رسول - علیه الصلاه و السلام - بودم، گفتم: یا رسول الله! ما را حدیثی کن که ما را در آن نفعی باشد. گفت: إِنْ أَرَدْتُمْ عَيْشَ السَّعَادَةِ وَ مَوْتَ الشُّهَدَاءِ وَ النَّجَاهَ يَوْمَ الْحَشْرِ وَ الظَّلَّ يَوْمَ الْحَرُورِ وَ الْهُدَى يَوْمَ الضَّلَالَةِ فَادْرُسُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ كَلَامُ الرَّحْمَنِ وَ حِزُّ مَنِ الشَّيْطَانِ وَ رُجْحَانُ فِي الْمِيزَانِ. گفت: اگر خواهی که زندگانی شما زندگانی سعیدان باشد، و مرگ شما مرگ شهیدان باشد، و نجات یابی روز قیامت، و سایه یابی روز گرما، و راه یابی روز گمراهی، درس قرآن کنی که آن کلام خدای

رحمن است و حرز (۳) و نگهداشت از شیطان است و سنگی (۴) ترازو و میزان است.

ص: ۱۲۱

۱- ج ۱، ص ۱۷.

۲- ج ۱، ص ۲۱.

۳- حرز: جای استوار، پناهگاه.

۴- سنگینی و وقار و گرانی.



## قرآن، جبل متین

قرآن، جبل متین (۱)

و هر که بجز قرآن طلب هدایت کند، گمراه شود، او جبل متین (۲) است، و ذکر حکیم است و صراط مستقیم است، آن است که به زمانها پوشیده نشود، هواها او را کژ نکند، و از بسیار خواندن کهن نشود، علما از او سیر نشوند و به عجایب او نرسند، هر که آن گوید

راست گوید، و هر که به آن حکم کند عادل باشد، و هر که دست در او آویزد، هدایت کند بر ره راست.

## تفسیر قرآن

تفسیر قرآن (۳)

عبدالله عباس می گوید: هر که قرآن خواند و تفسیرش نداند، بمنزلت اعرابی باشد که نداند که چه می خواند.

حسن بصری گفت: والله که خدای تعالی هیچ آیت نفرستاد و الا خواست تا علم آن بدانند و معنی آن، و آن که چرا آمد و در چه سبب آمد.

## در معنی تفسیر و تأویل

در معنی تفسیر و تأویل (۴)

ابن دُرَید گفت: اصل این کلمه از «تَفْسِیرَه» است، و آن آبِ (۵) بیمار باشد که بر طیب عرضه کنند تا در او نگیرد و دستور خود سازد تا به علت بیمار راه برد، چنان که طیب به

نظر در آن کشف کند از حال بیمار، مفسر کشف کند از شأن آیت و قصه و معنی و سبب نزول او.

اما «تأویل (۶)» صرف آیت باشد با معنی که محتمل باشد آن را موافق ادله و قراین، و

اصل او از «أول» باشد و آن رجوع بود.

ص: ۱۲۲

۱- ج ۱، ص ۲۱ - ۲۴.

۲- جبل متین: ریسمان استوار، رشته استوار و محکم.

۳- ج ۱، ص ۲۱ - ۲۴.

۴- ج ۱، ص ۲۱ - ۲۴.

۵- ادرار، پیشاب، شرح و بیان کلمه یا کلام بطوری که غیر از ظاهر آن باشد.

۶- تأویل : بازگردانیدن، تفسیر کردن.

بدان که این سوره را ده نام است: «فاتحه الكتاب» و «ام الكتاب» و «أم القرآن» ... و

«الحمد» و هر یکی از خبری و اثری گرفته است.

«فاتحه الكتاب» برای آتش خوانند که اول کتاب است و افتتاح کتاب به اوست. پس چون گشاینده است کتاب را که خواننده گشایش قراءت به او کند و هر کس که تیمن و تبرک خواهد، ابتدای هر کار به او کند فاتحه خوانند او را. و گفته اند: برای آتش فاتحه

الکتاب خوانند که اول سوره که فرود آمد این سوره بود.

و در خبر است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - گفت: چون بنده بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ، فرشتگان از نوشتن بازایستند، حق تعالی گوید: [ملائکتی] فرشتگان من! چرا این که بنده من بگفت، بر او نوشتی؟ گویند: بارخدا یا! ما آن توانیم نوشتن که دانیم. ما چه دانیم که تو از اهل چه ای از حمد! جز تو ندانی که سزاوار چه ای از حمد! آنچه تو مستحق آنی تو دانی، ما ندانیم. بکر بن عبدالله المزنی گفت: حمالی را دیدم باری گران بر پشت گرفته و می رفت، و همه راه می گفت: «الحمد لله استغفر الله» من او را گفتم: یا هذا! تو چیزی دیگر ندانی جز این دو کلمه؟ گفت: دانم، و قرآن نیز دانم.

گفتم: چرا جز این دو کلمه نگوئی؟ گفت: برای آنکه من از دو حالت خالی نیستم: هر وقتی نعمتی از خدای تعالی به من فرو می آید و گناهی از من به آسمان می شود. شکر آن نعمت را کلمه «الحمد» می گویم، و جبران گناه را استغفار می کنم تا مگر خدای تعالی

رحمت کند. گفتم: سبحان الله! این حمال فقیه تر از من است.

## صُرّه زر

صُرّه (۲) زر (۳)

در اثر (۴) آورده اند که: یکی از بزرگان در موسم حجّ صُرّه ای زر به غلام خود داد و گفت: برو و نگاه کن در قافله، چون مردی را بینی از قافله بر کناره می رود، این صُرّه زر را به او ده.

ص: ۱۲۳

۱- ج ۱، ص ۲۹، ۶۵، ۶۶.

۲- صُرّه: کیسه چرمی زر، کیسه طلا.

٣- ج ١، ص ٢٩، ٦٥، ٦٦.

٤- اثر: حدیث و روایت.

غلام برفت و نگاه کرد، مردی را دید بر طرفی می رفت، تنها. برفت و آن صُیْرَه زر بدو داد. مرد آن را بستد و سر سوی آسمان کرد و گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تَنْسَى بُحَيْرًا فَاجْعَلْ بُحَيْرًا لَا يَنْسَاكَ»: بار خدایا! تو بحیر را فراموش نمی کنی، بُحیر را چنان کن که تو را فراموش نکند.

غلام با نزدیک مرد آمد، گفت: چه کردی؟ گفت: مردی را یافتم چنان که گفتم، و زر بدو دادم. گفت: چه گفت؟ گفت: چنین گفت. گفت: نیکو گفت: «وَلِيَ النِّعْمَةَ مَوْلِيهَا»؛

نعمت حوالت کرد با آن که به حقیقت او راست.

## بنده راستینه

بنده راستینه (۱)

گویند: یکی از جمله صالحان به بازار رفت تا بنده ای خَرَد. غلامی را نزد او آوردند، گفت: یا غلام! چه نامی؟ گفت: فلان. گفت: چه کار کنی؟ گفت: فلان کار. گفت: نخواهم

این را، دیگری را بیاری. غلامی دیگر بیاوردند، گفت: یا غلام! چه نامی؟ گفت: آن که

توام خوانی. گفت: چه خوری؟ گفت: آنچم (۲) تو دهی. گفت: چه پوشی؟ گفت: آنچه توام پوشانی. گفت: چه کنی؟ گفت: آنچه توام فرمایی. گفت: چه اختیار کنی؟ گفت: من

بنده ام، بنده را با اختیار و فرمان چه کار؟! گفت: این بنده راستینه است، او را بخرید.

## مردی صالح از اهل بیت نبوت

مردی صالح از اهل بیت نبوت (۳)

طاووس یمانی می گوید: در مسجد الحرام شدم، علی بن الحسین زین العابدین را دیدم در حجر (۴) نماز می کرد و دعا می کرد، گفتم: مردی صالح است از اهل بیت نبوت، برون گوش با دعای او کنم. چون از نماز فارغ شد، سر بر زمین نهاد و می گفت این کلمات: عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ أَسِيرُكَ بِفَنَائِكَ مَسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ يَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ: می گفت: بندگک تو به درگاه توست، اسیر تو به درگاه توست، مسکین

ص: ۱۲۴

۱- ج ۱، ص ۸۸.

۲- آنچه مرا دهی، آنچه تو به من دهی.

۳- ج ۱، ص ۸۸.

۴- حجر: کنار، دامن، پناه - در این جا منظور حجر اسماعیل است متصل به کعبه بلندتر از سطح مطاف.

و محتاج تو به درگاه توست، سایل تو به درگاه توست، شکایت با تو می کند آنچه بر تو پوشیده نیست.

## یاری فرشتگان

### یاری فرشتگان (۱)

ابوطَلْحَه روایت کند، گفت: با رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بودیم در بعضی غزوات (۲) چون کار سخت شد و کارزار گرم شد، رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - سر برداشت و گفت: يَا مَالِكُ يَوْمَ الدِّينِ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. گفت: سرها دیدم از تنهای کافران می افتاد و کس را ندیدم که می زد. و باقی هزیمت شدند. گفتم: یا رسول الله! این سرها که از تنها می افتاد، چه بود؟ گفت: فرشتگان می زدند، ایشان را، و شما نمی دیدید

فرشتگان را.

## داستان بُرنایی انصاری

### داستان بُرنایی انصاری (۳)

انس مالک روایت کند، گفت: یک روز رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - می رفت، بُرنایی انصاری پیش او برافتاد (۴) رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - او را گفت: كَيْفَ أَصِيبُكَ يَا حَارِثَةُ؛ چگونه در روز آمدی ای حارثه؟ گفت: أَصِيبُكَ مُؤْمِنًا حَقًّا، در روز آمدم مؤمن به حق.

رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: بنگر تا چه می گویی؟! هر حقی را حقیقتی هست، حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: یا رسول الله! خویشتن از دنیا باز گرفته ام، شب نمی خسبم و روز نمی خورم و پنداری که در عرش خدای می نگرم که ظاهر شده است خلقانی را، و پنداری که در اهل بهشت می نگرم که به زیارت یکدیگر می شوند. و در اهل دوزخ می نگرم که بانگ می دارند. رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: أَبْصُرْتَ فَالزَّمْ؛ تو

مستبصر (۵) شده ای بر این ملازمت کن. تو بنده ای که خدای دلت را به ایمان منور بکرده است.

ص: ۱۲۵

۱- ج ۱، ص ۸۳.

۲- غزوات جمع غزوه: جنگهایی که در آن رسول اکرم (ص) به ذات خود شرکت می فرمود.

۳- ج ۱، ص ۱۰۹.

۴- برافتاد: برخورد کرد، ملاقات کرد.

۵- مُسْتَبْصِر: بینادل، دل آگاه، با بصیرت.

### مؤمن و منافق (۱)

حاتم اصم گفت: مؤمن از همه کس آیس (۲) بود مگر از خدای تعالی، و منافق به همه کس امید دارد مگر به خدای تعالی. و مؤمن عمل صالح می کند و می ترسد، و منافق معصیت می کند و ایمن باشد. و مؤمن مال را سپر دین کند، و منافق دین را سپر مال کند،

مؤمن طلب می کند مستحقی را که چیزی به او دهد، و منافق تعلل (۳) می کند تا چیزی به کسی ندهد. مؤمن طاعت می کند و می گیرد، و منافق معصیت می کند و می خندد. مؤمن را خورد و خفت عبادتی باشد و منافق را خورد و گفت عادت می باشد. مؤمن زلّتی (۴) کند به خطا، از آن استغفار کند، منافق گناه قصد کند و اصرار کند. مؤمن طالب سیاست (۵) خود بود، و منافق طالب ریاست غیر بود. مؤمن همه کرد (۶) باشد بی گفت (۷)، منافق همه گفت باشد بی کرد. سعی این در فکاک (۸) نفس خود بود، و سعی او در هلاک نفس خود بود. مؤمن آنچه کند خواهد که باز نگویند و منافق آنچه نکند خواهد تا بگویند.

### صدقه پنهان

#### صدقه پنهان (۹)

انس مالک روایت کند که: چون خدای تعالی کوهها بیافرید، فریشتگان از سختی و عظم (۱۰) کوهها تعجب نمودند، گفتند: بارخدایا! از این سخت تر و عظیمتر هیچ آفریده ای؟ گفت: بلی! آهن، که غالب است سنگ را. گفتند: بارخدایا! از آهن سخت تر هیچ آفریده ای؟ گفت: بلی! آتش که غالب است آهن را. گفتند: بارخدایا! از آتش عظیمتر هیچ آفریده ای؟ گفت: بلی! آب که غالب است آتش را. گفتند: بارخدایا! آیا از آب عظیمتر هیچ آفریده ای؟ گفت: بلی! خاک که غالب است آب را. گفتند: بارخدایا! از خاک

هیچ عظیمتر آفریده ای؟ گفت: باد که غالب است خاک را. گفتند: از آن عظیمتر هیچ

ص: ۱۲۶

۱- ج ۱، ص ۱۳۶.

۲- آیس: نا امید، مأیوس.

۳- تعلل: درنگ کردن، بهانه جستن.

۴- زلّت: لغزش.

۵- سیاست: عقوبت کردن، سزا دادن، تنبیه کردن.

۶- کرد مصدر مرخم: کردار و عمل.

۷- گفت مصدر مرخم: گفتار و سخن و حرف.



۸- فِکَاکْ : رهایی - آزادی.

۹- ج ۱ ، ص ۱۵۷ .

۱۰- عِظَمٌ : عظمت و بزرگی.

نیست در خلق تو؟ گفت: بنده ای که صدقه ای به دست راست بدهد، از دست چپ پوشیده دارد.

## اولیای خدا

### اولیای خدا(۱)

منصور عمار گوید: سالی از سالها به حج خانه خدای می شدم، به کوفه فرود آمدم. شبی بیرون آمدم و در کویی از کوبهای کوفه می گذشتم. از سرایی آوازی به در می آمد که

می گفت: بارخدایا! به عزّ و جلال تو که من به آن معصیت که کردم مخالفت تو نخواستم،

و به نکال(۲) تو و عذاب تو جاهل نبودم، و لکن خطیبتی(۳) عارض شد و شقاوتی یاری داد و به پرده فرو گذاشته تو مغرور شدم، و به جهل و نادانی در تو عاصی شدم. بارخدایا! مرا از

عذاب تو که برهاند، و اگر دستم از رسن رحمت تو بگسلد، تمسک(۴) به رسن که کنم؟

گفت: من خواستم تا امتحانی کنم، دهن بر شکاف در نهادم و این آیت بخواندم: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ»(۵) تا به آخر آیت. نعره ای بزد و ساعتی اضطراب کرد و آنگه ساکن شد. در سرای پنهان کردم و بر دگر روز باز آمدم تا چه حالت است. جنازه ای دیدم بر در سرای نهاده و عجوزی(۶) را دیدم که در سرای می شد و به در می آمد. گفتم: یا هذا! این مرد کیست که فرمان یافته است(۷)؟ گفت: جوانی خدای ترس از فرزندان رسول، در ورد خویش و در مناجات بود، دوش مردی این جا بگذشت، آیتی از قرآن بخواند، او بیوفتاد و ساعتی اضطراب کرد و جان بداد. من گفتم: طوبی له(۸)! چنین باشند اولیای خدای.

ص: ۱۲۷

۱- ج ۱، ص ۱۶۵.

۲- نکال: عقوبت و رنج.

۳- خطیبت: خطا، گناه، اشتباه.

۴- تمسک: چنگ در زدن، دست در زدن.

۵- سوره تحریم ۶۶ آیه ۶.

۶- عجوز: پیر.

۷- فرمان یافتن: مردن.

۸- طوبی له: خوشا به حال او، چه خوش است حال او.

### شهیدِ عشقِ دوست (۱)

هم منصور عمار گوید: در مسجدی شدم، جوانی را دیدم نماز می کرد با خشوع و خضوع و تضرع و گریه. گفتم: از این مرد بوی آشنایان می آید. چون سلام نماز بداد، فراز (۲) شدم و گفتم: هیچ می دانی که خدای را در دوزخ وادی است نام آن «لُطَى» (۳) نَزَاعَهُ لِلشَّوَى (۴)، گفت: نعره ای بزد و بیوفتاد بی هوش. چون با هوش آمد، گفت: زیادتی کن. گفتم: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ» (۵) - الآیه. نعره ای

بزد و جان بداد. من جامه از سینه او دور کردم، به خطی روشن بر سینه او نوشته بود:

«فَهُوَ فِی عِیشِهِ رَاضِیِّهِ، فِی جَنَّةِ عَلَیِّهِ، قُطُوفُهَا دَائِمَةٌ» (۶) به کار او قیام کردم، تا او را دفن کردند. بخفتم، در خوابش دیدم که می آمد تاج بر سر نهاده و حله بهشت پوشیده، گفتم: ما فَعَلَ

اللَّهُ بِحِکْمٍ؛ خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا به درجه شهیدان بَدَر برسانید و بیشتر. گفتم: چرا؟ گفت: لِأَنَّهُمْ قَتَلُوا بِسِیُوفِ الْکُفَّارِ وَ قَتِلَتْ بِسِیْفِ الْمَلِکِ الْعَفَّارِ؛ برای آن که ایشان به شمشیر کفار کشته شدند، و من به شمشیر ملک عفار، پس شهادت من به از شهادت ایشان بود.

### اهل بهشتم یا اهل دوزخ

#### اهل بهشتم یا اهل دوزخ (۷)

ابوالعباس قطان گفت: پادشاهی بود و دختری داشت، و در همه جهان همانش بود. او را بغایت اکرام و اعزاز داشتی، پیوسته با کام دل و مطربان. شبی مطربان از پیش او آن ملامی (۸) می زدند، عابدی در همسایگی بود، آواز برداشت و این آیت برخواند: «یا ایُّهَا

ص: ۱۲۸

۱- ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

۲- فراز شدن: پیش رفتن.

۳- لُطَى: زبانه آتش.

۴- کننده است پوست سرشان را. سوره معارج ۷۰ آیه ۱۷.

۵- ای آنان که گرویده اید نگهدارید خودتان و کسانتان را از آتش که زبانه اش و گیرانه اش مردمان و سنگهاست... سوره تحریم (۶۶) آیه ۷.

۶- پس اوست در عیش پسندیده در بهشت عالی، که میوه هایش نزدیک است سوره حاقه ۶۹ آیه ۲۲ - ۲۴.

۷- ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

۸- ملاحی: آلات لهو و بازی.

الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ» (۱) - الآیه. او گفت: خاموش شوی (۲) خاموش شدند. عابد دگر باره آیت برخواند. کنیزک بشنید، دست بیازید و جامه بدرید و جَزَع و زاری کردن گرفت (۳) پدر را بگفتند، پدر آمد و دختر را در کنار گرفت، و گفت: جان پدر! تو را چه رسید؟ گفت: به خدای بر تو، خدای را سرایی است که در او آتشی است که هیزم آن آدمیانند و سنگهاست؟ گفت: بلی! گفت: ای بی امانت! پس مرا خیر نکردی؟ به خدای که طعام خوش نخورم و جامه نرم نپوشم، تا بدانم که من اهل بهستم یا اهل دوزخ!

## اول فریضه، نماز

اول فریضه، نماز (۴)

و در خبر است که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: إِنَّ أَفْضَلَ الْفَرَائِضِ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ الصَّلَاةُ وَالْأَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهَا فَإِنْ قَبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا - گفت: اول فریضه ای که بر بنده هست پس شناختن خدای تعالی، نماز است و اول چیزی که

او را حساب کنند. اگر نمازش قبول کنند دگر طاعتش قبول کنند، و اگر نمازش رد کنند دگر طاعتش رد کنند.

و در خبری دیگر آمد از رسول - علیه السلام - که: اول چیزی که خدای تعالی فریضه کرد بر خلقان نماز است، و آخر چیزی که از مکلفان بردارد نماز است، و اول چیزی که بر

آن حساب کند نماز باشد، و گفت علیه السلام: الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ، گفت: نماز تقرب هر پرهیزگاری است. و گفت: بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ تَرْكُ الصَّلَاةِ؛ از میان بنده و کفر آن است که نماز رها کند، و گفت علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: مَوْضِعُ الصَّلَاةِ مِنَ الدِّينِ كَمَوْضِعِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، گفت: جای نماز از دین جای سر است از تن.

ص: ۱۲۹

۱- ای آنان که گرویده اید نگهدارید خودتان و کسانتان را از آتش که زبانه اش و گیرانه اش مردمان و سنگهاست... (سوره تحریم (۶۶) آیه ۷).

۲- خاموش شوی / خاموش شوید.

۳- جزع و زاری کردن گرفت: گریه و زاری و بی تابی آغاز کرد.

۴- ج ۱، ص ۲۴۷.

## نماز گناهان را فرو شوید

نماز گناهان را فرو شوید (۱)

ابوهریره گفت: رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مثل زد گناهکار نماز کن را به مردی که او در خاک مراغه (۲) می کند تا خاک آلوده شود، آنگه بیاید به آبی صافی پاکیزه خود را بشوید. پس دگر باره با سر خاک شود، پس دگر باره با آب شوید، هر گه که به آب فرو شود نه آب اندام او را از خاک پاک می کند؟ همچونین نماز گناهان از او فرو شوید چنان که آب خاک را از اندام مرد.

و معاذ روایت کند که، رسول را - علیه السلام - گفتم: کدام عمل فاضلتر است که بنده کند؟ گفت: نماز به وقت خود، که نماز ستون دین است.

## وقت گزاردن امانت

وقت گزاردن امانت (۳)

و امیرالمؤمنین - علیه السلام - چون وقت نماز در آمدی، گونه رویش (۴) بگردیدی و مضطرب شدی، گفتندی: تو را چه بود؟ گفتی: وقت گزاردن امانتی در آمد که خدای تعالی آن را عرضه کرد بر آسمانها و زمینها و کوهها. از آن بترسیدند و نیارستند پذیرفتن،

تا من خود چگونه خواهم گزاردن آن را! و اخبار را در این باب حَضْر (۵) نیست.

## عالم بی منفعت

عالم بی منفعت (۶)

و ابوهریره روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ بِلَعْمِهِ، گفت: سخت تر کس به عذاب روز قیامت عالمی باشد که او را به علم خود منفعت نبود.

ص: ۱۳۰

۱- ج ۱، ص ۲۴۹.

۲- مراغه کردن: خود را در خاک انداختن و مالیدن، به خاک غلتیدن.

۳- ج ۱، ص ۲۵۰.

۴- گونه رویش: رنگ چهره.

۵- حَضْر نبودن: محدود نبودن.



## از عمر و مال و علم می پرسند

از عمر و مال و علم می پرسند (۱)

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: فردا قیامت مرد را رها نکنند که قدم از قدم برگیرد تا از عهده چند چیز به در نیاید: از برنایی که به چه به پیری رسانید، و از عمر که در چه صرف کرد، و از مالش که از کجا کسب کرد و کجا خرج کرد، و از علمش که بر آن کار کرد یا نکرد.

## صبر و شکر

صبر و شکر (۲)

رسول - علیه السلام - می فرماید: الْإِيمَانُ نِصْفَانِ: نِصْفُ صَبْرٍ وَ نِصْفُ شُكْرٍ. ایمان دو نیمه است: یک نیمه صبر است و یک نیمه شکر است. و امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ. گفت: صبر از ایمان بمنزلت سر است از تن، چون سر از تن جدا کنند، تن را هیچ قدری نماند.

## شکر چیست؟

شکر چیست؟ (۳)

و گفتند، شکر این پنج چیز است، که از سیئات بپرهیزد، و حسنات را محافظت کند، و شهوات را مخالفت کند، و طاعت مبذول دارد و معبود خود را، و مراقبت فرمان خدای کند در جمیع احوال.

ذوالنون گفت: شکر آن کس که فوق تو باشد به طاعت توان کردن، و آن که مثل تو باشد به مکافات، و آن را که دون تو باشد به احسان.

## خواص عدس

خواص عدس (۴)

روایت است از علی بن موسی - علیهما السلام - از پدرانش از امیرالمؤمنین - علیه السلام - از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - که گفت: عَلَيْكُمْ بِالْعَدَسِ فَإِنَّهُ مُبَارَكٌ مُقَدَّسٌ وَ إِنَّهُ

ص: ۱۳۱

۱- ج ۱، ص ۲۵۳.

۲- ج ۱، ص ۲۵۷.



٣- ج ١، ص ٢٨٨.

٤- ج ١، ص ٣١٠.

يُرَقِّقُ الْقَلْبَ وَ يُكَثِّرُ الدَّمْعَةَ وَ إِنَّهُ بَارِكٌ فِيهِ سَبْعُونَ نَبِيًّا آخِرُهُمْ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ : گفت : بر شما باد که مَرْجُو(۱) بسیار خوری که آن مبارک است و مقدس و پاکیزه است، دل را تُنْک کند و آب چشم را بسیار کند و هفتاد پیامبر بر او دعا کرده اند به برکت، آخرشان عیسی بن مریم.

## ستون حنّانه

### ستون حنّانه(۲)

و در خبر هست که : چون ابتدای اسلام بود و اول هجرت بود، رسول - علیه السلام - از مکه به مدینه آمده بود و مسجد بنا کرده، ستونی است که آن را حنّانه خوانند. رسول

- علیه السلام - بر آن ستون تکیه کردی و برای صحابه خطبه کردی بر پای استاده. چون مسلمانان بیشتر شدند و عدد و عدّت بسیار شد، دستوری(۳) خواستند و گفتند : ما را خوش نیست که ما نشسته و تو بر پای ایستاده ما را خطبه می کنی. دستور باش(۴) ما را تا برای تو منبری سازیم تا بدان جا خطبه کنی؟ گفت : روا باشد، این منبر که امروز هست بساختند.

رسول - علیه السلام - آن روز از در مسجد درآمد و آهنگ منبر کرد و نزدیک ستون حنّانه نرفت، منبر سه پایه بود پا بر پایه اول نهاد و گفت : آمین، و بر دوم نهاد و سوم

همچنین، و کس را ندیدند که دعا می کرد. چون بر منبر شد و بنشست خطبه آغاز کرد، آن پاره چوب که از آن ستون بداشته بود که رسول - علیه السلام - بر آن تکیه کردی ناله آغاز

کرد تا چندانی بنالید که آوازش بالای آواز پیغامبر برآمد.

رسول - علیه السلام - از منبر به زیر آمد و سر آن چوب درکش(۵) گرفت چون مادری

که کودکی را خاموش کند، آنگه گفت : به آن خدایی که مرا به حقّ به خلق فرستاد که اگرش خاموش نکردمی تا قیامت بر فراق من می نالیدی.

ص: ۱۳۲

۱- مرجو : عدس.

۲- ج ۲ ص ۳۵. ستون حنّانه : پیامبر ص ابتدا در مسجد بر ستونی تکیه می کرد و مردم را پند می داد وقتی منبری برای آن حضرت ساختند و آن حضرت بر منبر بالا می رفت آن ستون ناله می کرد.

۳- دستوری : اجازه.

۴- به ما اجازه ده.

۵- کَشْ : بغل، آغوش.

گفتند: یا رسول الله! چون از در درآمدی و به پایه منبر بر شدی، سه بار آمین گفتی، و کس دعایی نمی کرد؟ گفت: بلی، جبرئیل دعا می کرد و شما نمی شنیدی. چون پا بر پایه اول نهادم، جبرئیل گفت: مَنْ أَدْرَكَ وَالِدَيْهِ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمَا وَلَمْ يُغْفَرْ لَهُ أَبَعِدَهُ اللَّهُ مَهْرَ كَهْ مَادِرٍ وَبَدْرٍ رَا دَرِيَابِدٍ يَأْ يَكِي رَا اِيشَان وَ اُو رَا نِيَامِرْزَنْد، أَبَعِدَهُ اللَّهُ مَخْدَايِ اُو رَا هَلَاك كِنَاد. من گفتم: آمین! چون پا بر پله دوم نهادم، گفت: هر که ماه رمضان دریابد و او را نیامرزند

أَبَعِدَهُ اللَّهُ خدَايِ تَعَالِي اُو رَا هَلَاك كِنَاد. من گفتم: آمین! چون پا بر پله سوم نهادم، گفت: هر که پیش او ذکر تو کنند و نام تو برند، و بر تو سلام نفرستد أَبَعِدَهُ اللَّهُ خدَايِ تَعَالِي اُو رَا هَلَاك كِنَاد، من گفتم: آمین!

و رسول - عليه السلام - می گوید: الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ، بهشت در زیر پای

مادران است.

### بدبخت ترین مردم

بدبخت ترین مردم (۱)

گفت: رسول - عليه السلام - حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ كَفْتُ: أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاةٍ وَ أَشَقَى مِنْهُ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاةٍ غَيْرِهِ، گفت: شقیترین اشقیای آن است که دین به دنیا بفروشد، و از او شقیتر آن است که دین خود به دنیای دیگری بفروشد.

### حیله زن

حیله زن (۲)

... و نوعی دگر هم از باب حیل (۳) باشد، چنان که گویند: زنی بود و شوهری داشت، آن شوهر او برفت و زنی دیگر کرد. این زن اول بیامد و پیرزنی را گفت که دعوی ساحری کردی که: تدبیری توانی کردن که این شوهر من این زن را رها کند؟ گفت: تدبیری توانم

کردن که او را به دست خویش بکشد.

آنگه برخاست و بنزدیک این زن دوم آمد و او را گفت: چگونه می باشی با شوهرت؟ تو را دوست می دارد؟ گفت: نیک است، گفت: اگر خواهی تا من چیزی کنم که از تو یک

ص: ۱۳۳

۱- ج ۲، ص ۴۹.

۲- ج ۲، ص ۷۷.

۳- حیل : جمع حیلہ : مکرها و ترفندها.

ساعت نشکید؟ گفت: روا باشد. گفت: سه تا موی از زیر محاسن این مرد بیاید گرفتن تا من بدان جادوی کنم که او تو را چنان دوستدار شود که از تو ساعتی نشکید، و لکن این مویها که بگیری تمام باید و بریده نشاید، و این تمام نشود الاّ به اُسْتَرَه (۱)

گفت: من از کجا آرم؟ گفت: من تو را بدهم، و اُسْتَرَه ای تیز کرد و بدو داد، گفت: امشب چون بخسب، تو به این اُسْتَرَه این سه تا موی از زیر محاسن او آن جا که گلوست بگیر تا مقصود حاصل شود.

آنکه برخاست و بنزدیک شوهر آمد و برابر او بنشست و در او می نگریست و می گریست. مرد گفت: ای عجوزه تو را چه بوده است؟ گفت: مرا بر جوانی تو رحمت می آید که تو را بیشتر از روزی زندگانی نمانده است.

گفت: چگونه؟ گفت: این زن تو را که به دل دوستی بیاورده ای، عزم کرده است که امشب تو را بکشد. گفت: چرا؟ گفت: ندانم. گفت: از کجا دانی؟ گفت: نشان آن است که اُسْتَرَه ای دارد تیز کرده چون قطره آب به این صفت و این نشان، و او این راز با من

بگفته است. تو امشب خویشتن خفته ساز تا آنچه من گفتم معاینه بینی.

مرد بیامد و به وقت خفتن خویشتن را خفته ساخت. زن چون گمان برد که او خفته است، برخاست و بیامد و محاسن او برداشت تا مویها بگیرد، مرد را حدیث عجوز درست شد. بجست و دست او بگرفت و او را گفت: این چه حال است و این اُسْتَرَه چیست؟ زن فروماند و جوابی نداشت. مرد گفت: تو قصد جان من کرده ای؟ آنکه آن اُسْتَرَه از او بستد و آن زن را بکشد.

این ملعونه بیامد و آن زن را گفت: دیدی که چگونه جادوی کردم! از او مبلغی بستد.

## زنی صالحه

### زنی صالحه (۲)

در حکایات الصّیّ الحین می آید که: مردی بود نام او عیسی بن زادن. مجلس وعظ داشتی، و عجوزی بود نام او مسکینه الطّفاویّه، مجلس او رها نکردی، یک دو نوبت بگذشت که حاضر نمی آمد، واعظ گفت: آن عجوز کجاست؟ گفتند: بیمار است. چون

ص: ۱۳۴

۱- اُسْتَرَه: تیغ، آنچه بدان موی تراشند.

۲- ج ۲، ص ۹۳.

فرود آمد، گفت: برویم و او را عیادت کنیم. برفت و جماعتی با او، چون به بالین او درآمد، او را در حال خود یافت اعنی (۱) حال نزع (۲) ساعتی بر بالین او بنشست و می گریست، او را دید که لب می جنبانید و چیزی می گفت؛ گوش بنزدیک لب او برد، او می گفت: کار کردم بسر آمد، رنج بردم به برآمد، دوست جستم خبر آمد. واعظ گفت: عجزه آگاه است و می داند که کجا می رود. آنکه دمی چند برآورد و جان بداد. عیسی بن زادن به کار او قیام کرد و او را دفن کرد.

چون شب در آمد بخفت، او را در خواب دید که تاج کرامت بر سر نهاده و حُلّه های بهشت پوشیده تبختر کنان (۳)، او را گفت: ای مسکینه! این تویی؟ گفت: بلی! و لکن نگر تا مرا دگر مسکینه نخوانی که: ذَهَبَتِ الْمَسْكِنَةُ وَ جَاءَتِ الْمَمْلُكَةُ: درویشی و مسکنت

رفت و پادشاهی و مملکت آمد.

### در ذَمِّ حَسَدٍ

#### در ذَمِّ حَسَدٍ (۴)

و رسول - علیه السلام - در ذَمِّ حَسَدٍ گفت: إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ گفت: حسد حسنات را چنان بخورد که آتش هیزم را. و امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: الْحَاسِدُ مُغْتَاطٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، گفت: حاسد خشمناک است بر آن کس که او را گناهی نبود. و در مَثَل گفته اند: «الْحَسُودُ لَا يَسُودُ» حسود هرگز سید نشود. و هیچ چیز نیست که زیانکارتر بود و سودمندتر از حَسَد، اعنی حاسد را و محسود را. اَمَّا

حاسد را جگر خورد و اَمَّا محسود را رفعت دهد، پنداری حاسد را برگماشته اند تا آن کس را که مردمان ندانند و نشناسند ذکر می کند و نام او تازه می دارد.»

و از عایشه روایت کرده اند که گفت: روزی رسول - علیه السلام - در حجره من بود. جماعتی جهودان آمدند و دستوری خواستند. من در حجاب شدم و ایشان درآمدند و رسول را خطاب کردند که: السَّامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ. رسول - علیه السلام - دانست و لیکن

به کَرَم و حِلْمِ اِغْضَا کرد (۵) چیزی پرسیدند و برفتند. مرا سخت آمد، هَمَّت کردم که

ص: ۱۳۵

۱- اَعْنَى: قصد می کنم، مراد من این است.

۲- حَال نَزْع: در حال جان دادن و جان کندن.

۳- تبختر کردن: به خود نازیدن، تکبر کردن.

۴- ج ۲، ص ۱۰۷.

۵- اغضا كردن : چشم پوشيدن از گناه.

جواب دهم ایشان را چون برفتند جماعتی دگر آمدند و همچنین گفتند، گفت: مرا صبر نماند، من گفتم از پس پرده: و عَلَيْنَكُمُ السَّامُ (۱) و اللَّعْنَةُ وَالْغَضَبُ يَا اَعْدَاءَ اللّٰهِ .

رسول - علیه السلام - مرا گفت: خاموش باش. چون ایشان برفتند، رسول - علیه السلام - مرا ملامت کرد و گفت: چرا سخن گفتی؟ گفتم: یا رسول الله! من بر خویشتن

مالک نبودم که جواب ندهم، گفت: ندانی که جهودان قومی اند حسود و بسیار حسد، و بر هیچ چیز حسد ایشان بیشتر نیست از خصال مسلمانان، از آن که بر سلام، که حق تعالی به تحیت ما کرده است، و آن تحیت اهل بهشت است و بر آمین گفتن به عقب دعا. پس هر که حسد کار بندد، به جهودان اقتدا کرده باشد.

### کراهت مرگ در نزد آدمیان

کراهت مرگ در نزد آدمیان (۲)

در خبر هست که: یک روز مردی بنزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! مَآ بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ؟ ما را چه بوده است که مرگ را کارهیم (۳)؟

گفت: قَدَّمْ مَالَكَ فَإِنَّ قَلْبَ كُلِّ امْرِئٍ عِنْدَ مَالِهِ، گفت: مالت را از پیش بفرست که دل هر کس بنزدیک مالش بود.

### قصه حضرت ابراهیم علیه السلام

قصه حضرت ابراهیم علیه السلام (۴)

مقام ابراهیم آن سنگ است که ابراهیم پای بر او نهاد، اثر پایش بر آن جا بماند؛ چون به زیارت اسماعیل رفته بود، و قصه او آن است که: چون خدای تعالی ابراهیم را فرمود

که هاجر را و اسماعیل را از پیش ساره ببر که او را رشکی می بود، ابراهیم گفت: بارخدا! ایشان را کجا برم؟ حق تعالی گفت: آن جا که جبریل تو را ره نماید. برخاست و ایشان را برگرفت و می آورد، و جبریل - علیه السلام - در پیش او می رفت، هر کجا شهری

آبادان و بقعه ای خوش و آبی و گیاهی بود، او گفتی اینان را این جا فرود آرم؟ جبریل

ص: ۱۳۶

۱- سام: مرگ و نابودی علیکم السام: بر شما باد مرگ و نابودی.

۲- ج ۲، ص ۱۱۲.

۳- کارهیم: کراهت داریم - ناخوش داریم. کاره: اسم فاعل.





گفتی: نه که فرمان نیست، تا برسیدند آن جا که امروز مسجد الحرام است به زمین حرم، و آن جا نه آبی بود و نه گیاهی و نه انیسی. جبریل گفت: اینان را آن جا فرود آر که خدای

چنین می فرماید و تو برگرد. گفت: ای جبریل! این چه جای است؟ گفت: این جای حرم است، و خدای را این جا خانه ای بود مُحَرَّم، ایشان را آن جا بنهاد و برگردید و ایشان را تنها رها کرد - هاجر را و اسماعیل را، طفلی و عورتی - و به خدای تسلیم کرد ایشان را،

چنان که حق تعالی از او حکایت می کند: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ...» (۱)

چون مدّتی برآمد و اسماعیل بزرگ شد و هاجر فرمان یافت (۲)، و جُرْهُمیان (۳) آن جا فرود آمدند و اسماعیل - علیه السلام - از ایشان زنی خواست و با خانه برد، ابراهیم - علیه السلام - از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را ببیند، ساره گفت: رواست برو، به شرط آن که از اسب فرو نیایی، و او ندانست که هاجر مانده نیست (۴) ابراهیم با او شرط کرد و بیامد، چون رسید جایی دید به مردم آبادان و قبیله ای بزرگ، فرود آمده، اسماعیل

را خواست. او حاضر نبود و به صید رفته بود بیرون حرم، زن اسماعیل از خیمه بیرون آمد و گفت: تو را چه می باید؟ گفت: اسماعیل. گفت: حاضر نیست، گفت: هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت: نیست. گفت: چون اسماعیل باز آید بگو که پیری بر این نشان این جا بود، تو را سلام می کند و می گوید: آستانه در بگردان که موافق نیست و برفت.

چون اسماعیل - علیه السلام - باز آمد، بوی ابراهیم شنید، گفت: ای زن! کس غریب این جا حاضر بود؟ گفت: بلی! پیری بر این نشان و بر این صفت...

چون کسی که استخفاف کند (۵) گفت: چه گفت؟ گفت: تو را سلام برسانید، و گفت: اسماعیل را بگو تا آستانه در بگرداند که نیک نیست. گفت: طعامی و شرابی نخواست؟ گفت: خواست، من ندادم. گفت: برخیز که طلاق دادم برو و زنی دیگر کرد.

مدّتی دیگر برآمد، ابراهیم - علیه السلام - دستوری خواست از ساره، دستوری

ص: ۱۳۷

۱- پروردگارا! همانا من ساکن گردانیدم برخی از فرزندانم را به دامن کوهی خشک و بدون کشت و زراعت نزد خانه تو که حرام گردانیده شده... بخشی از آیه ۴۱ سوره ابراهیم.

۲- در گذشت، فوت کرد.

۳- جُرْهُمیان جمع جُرْهُم: نام قبیله ای است بسیار قدیمی که گفته اند از یمن به مکه آمدند.

۴- مانده نیست: زنده نیست.

۵- استخفاف کردن: سبک شمردن، کوچک دانستن.

دادش هم بر آن شرط. ابراهیم - علیه السلام - بیامد، اتفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود. چون به درِ خیمه رسید، زن برون دوید و گفت: ای جوانمرد! فرود آی که اسماعیل

به صید است، همین ساعت آید، تو بیاسای تا آمدن او. گفت: فرو نمی توانم آمدن و لکن پیش تو هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت: بلی! و بدوید و برای او گوشت و شیر آورد. ابراهیم - علیه السلام - بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را به برکت...

آنکه زن گفت: ای پیر! به برکت فرود آی تا سرت بشورم که گردناک(۱) شده است از

گرد راه، گفت: فرو نیایم، و لکن سنگی بیار تا من یک پای بر آن جا نهم و یک پای در رکاب دارم. برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم نهاد. ابراهیم - علیه السلام - یک پای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش بشُست. اثر پای ابراهیم بر آن سنگ بماند، پای دیگر بر آن سنگ نهاد تا او دگر جانب بشُست، اثر پایش در سنگ ظاهر شد.

آنکه بر نشست و او را گفت: چون شوهرت باز آید، بگو که آن پیر تو را سلام می کند و می گوید: عتبه در(۲)، سخت صالح است بمرگردان و برفت. چون اسماعیل باز آمد، پدر را ندید، گفت: کسی این جا بود؟ گفت: بلی، پیری چنین، بدین صفت نکوروی، خوش بوی، خوش خوی، و ثنا گفت بر او، گفت: چه کردی؟ گفت: مهمانداری کردم او را و سرش بشستم و بسیاری لایبه کردم فرو نیامد، گفت: چه پیغام داد؟ گفت: تو را سلام می کند و می گوید: عتبه در نگاه دار که مستقیم است و بیدل مکن، گفت: دانی تا او که بود؟ او پدر من است ابراهیم خلیل خدای - عزوجل - پس مقام ابراهیم آن سنگ است.

### قصه مرگ یعقوب

قصه مرگ یعقوب(۳)

... یعقوب را چون اجل نزدیک رسید، فرزندانش به بالین او حاضر آمدند. یعقوب یوسف را گفت: ای یوسف! تو دانی منزلت خود در دل من، و آن که من برای تو چه غم و اندوه دیده ام؟ و خدای تعالی آن غم بر من به سر آورد و به سرور بدل کرد و امروز روز

فراق و جدایی من است از تو، و من با جوار رحمت خدای می شوم، و روح من با نزدیک

ص: ۱۳۸

۱- گردناک: گردآلود.

۲- عتبه در: آستانه در.

۳- ج ۲، ص ۱۸۰.

ارواح انبیا می رود. پسرانت را: افریم و میشا را پیش من آر تا ایشان را اختصاص کنم به فضلی که جز ایشان را نباشد. ایشان را حاضر کرد، یعقوب گفت: من شما را از جمله اسباط (۱) کردم و اسباط فرزندان یعقوب بودند، یعنی من شما را با آن که فرزندزاده ای، بمثابت (۲) فرزند کردم، اِما (۳) در منزلت و اِما در میراث.

آنکه گفت: یا یوسف دستها بیار و بر پهلوهای من نه و مرا در بر گیر که من با پدرم همچونین کردم، و پدرم اسحاق با پدرش ابراهیم همچونین کرد، یوسف همچنان کرد.

آنکه گفت: چون مرا دفن کرده باشی، مرا هشتاد روز رها کن، آنکه مرا بگیر از این جا و با نزدیک پدرم و جدّم بر، که پدر و جدّم در یک گورند، و مرا نیز در آن جا نه تا از ایشان جدا نباشم.

آنکه فرزندان را گفت و خویشان را که: به سلامت بروی، و مرا با یوسف رها کنی تا وصیّتی که هست با او بگویم، ایشان برفتند و او یوسف را وصایت کرد به وصایا که خواست، و گفت: برادران نکودار اگر چه ایشان با تو زشتی کردند.

یوسف - علیه السلام - وصیّت او پذیرفت و یعقوب با پیش خدای شد، و یوسف او را دفن کرد، و چون هشتاد روز برآمد، بفرمود تا او را برگرفتند و با زمین کنعان بردند با نزدیک پدر و جدّش اسحاق و ابراهیم - علیهم الصلوٰه و السلام.

## در اخلاص

### در اخلاص (۴)

حَدِّیْهِ یَمَانٍ گفتم: از رسول - علیه السلام - پرسیدم که اخلاص چه باشد؟ رسول - علیه السلام - گفت: من از جبریل پرسیدم، جبریل - علیه السلام - گفت: من از خدای

- عَزَّوَجَلَّ - پرسیدم، مرا گفت: الْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّی اسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ اُحْبَبْتَهُ مِنْ عِبَادِی؛ گفت: اخلاص سرّی از سرهای من است، در دل آن بنده نهم کیش دوست دارم.

ابوذر غفاری گفت، که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: اِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِیْقَةً وَ مَا بَلَغَ

ص: ۱۳۹

۱- اسباط جمع سبط: پسران پسر، پسران دختر، نوادگان.

۲- بمثابت: بمنزله.

۳- اِما.. اِما... معادل است با: چه... چه....

۴- ج ۲، ص ۱۹۰.

عَبْدٌ حَقِيقَةُ الْإِخْلَاصِ حَتَّى لَا يُحِبَّ أَنْ يُحْمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ، كَقَوْلِهِ: هَرِّقِي رَا حَقِيقَتِي اسْت، وَبَنْدِه بَه حَقِيقَتِ اِخْلَاصِ نَرَسْد تَا چِشْمِ اَز آن بِيْفِگَنْدِ كِه او رَا مَدْح كَنْد بَر كَارِي كِه بَرای خدَا كَنْد.

حُدَيْفَه مَرَعَشِي كَقَوْلِهِ: اِخْلَاصِ آن بُوْد كِه بَنْدِه رَا سَرَّ وَ عِلَانِيَتِ يَكِي بُوْد.

## ياد خدا در خلوت

ياد خدا در خلوت (۱)

عَبْدُ اللَّهِ مَبَارَكٌ كَقَوْلِهِ: سَالِي اَز سَالِهَا بَه حَجَّ خَانِه خدَا مِي شَدَم، دَر رَاه مَرَا قَطْعِ اِفْتَادِ (۲) اَز قَافِلَه بَا زَمَانْدَم. بَر تَوَكَّلِ شَتْر مِي رَانْدَم، كُودَكِي رَا دِيدَم مُرَاهِقِ (۳) اَز كَنَارِه بِيَابَانِ بَرآمَد. تَنَهَا، جَامِه اِي مَخْتَصِرِ پُوشِيْدِه، نَه زَادِي وَ نَه رَا حِلَه اِي، نَه اَنِيْسِي، تَا بَرِ مَن رَسِيْد، كَقَوْلِهِ: اِي جَوَان! بَا خُوِيْشْتَنِ زَنَهَارِ خُورْدِه اِي (۴) اِكْرَ چِنِيْنِ اَمْدِه اِي دَر بَادِيَه، وَ يَا چُونِ مَن مَنقَطْعِ شَدِه اِي؟ كَقَوْلِهِ: مَنقَطْعِ نَشَدِه اَم، خُودِ چُونِيْنِ اَمْدِه اَم. كَقَوْلِهِ: زَادِ وَ رَا حِلَه وَ طَعَامِ وَ شَرَابِ

كَبِجَاسْتِ؟ اِشَارَتِ سُوِي اَسْمَانِ كَرْد. خُوَاسْتَم تَا او رَا اِمْتِحَانِ كَنْم، كَقَوْلِهِ: مَرَا بَارِي تَشْنَه اسْت، اِكْرَ شَرْبِه اِي اَبِ سَرْدِ بُوْدِي! او دَسْتِ دَر هُوَا دَرَا زِ كَرْدِ وَ قَدْحِي اَبِ بَكْرَفْتِ اَز هُوَا مُسْعَشَعًا بِالثَّلْجِ، بَرَفِ دَر او اَفْگَنْدِه، وَ بَجْنَبَانِيْدِ وَ پِيْشِ مَن دَاشْت. مَن عَجَبِ بَمَانْدَم،

كَقَوْلِهِ: يَا هَذَا، اَيْنِ پَايَه اَز كَبَا يَافْتِي؟ كَقَوْلِهِ: اَذْكُرُهُ فِي الْخَلَوَاتِ يَذْكُرْنِي فِي الْفَلَوَاتِ (۵)

## ذکر خدای تعالی

ذکر خدای تعالی (۶)

وَ ذَكْرُ او سَه كُونِه بُوْد: بَه دَلِ وَ بَه زَبَانِ وَ بَه جَوَارِحِ.

اَمَّا ذَكْرُ بَه دَلِ اَز دُو كُونِه بُوْد: يَكِي نَظَرِ وَ فِكْرِ بَاشْد، وَ اَن سِيْرِ وَ اَصْلِ عِبَادَاتِ اسْت كِه هَمِه رَا بِنَا بَرِ آن اسْت، چُو سَكُونِ نَفْسِ وَ طَمَأْنِيْنِه دَلِ دَرِ آن اسْت، قَوْلُهُ تَعَالَى: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ

ص: ۱۴۰

۱- ج ۲، ص ۲۳۱.

۲- دچار راهزن و قاطع طریق شدم.

۳- مُرَاهِق: نوجوانی نزدیک به بلوغ.

۴- زَنَهَارِ خُورْدَنِ زِنَهَارِ خُورْدَنِ: پِيْمَانِ شَكْسْتَنِ، نَقْضِ عَهْدِ كَرْدَنِ.

۵- مَن دَر خَلُوتِهَا بَه يَادِ خدَا هَسْتَم وَ او نِيْزِ مَرَا دَر بِيَابَانِهَا فَرَامُوشِ نَمِي كَنْد وَ بَه يَادَمِ مِي بَاشْد.



تَطْمِئِنَّ الْقُلُوبُ» (۱)، و این آن واجب است که بنده از همه واجبات خالی بود در وقتی دون وقتی، و از وجوب این خالی نبود،  
اعنی نَظْرًا، لا جرم چنین فرمود: علیه السلام: تفکر

سَاعَهُ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ (۲)

وجه دوم آن بود که: تفکر کند در وعد و وعید و ثواب و عقاب تا داعی (۳) باشد او را بر فعل طاعت و صارف (۴) باشد از فعل معصیت، و توبه داخل باشد در این جمله برای آن که هم از فعل دل است از پشیمانی بر گذشته و عزم بر آینده.

اما ذکر زبان، مشتمل بود بر تسبیح و تهلیل (۵) و تحمید و تمجید.

امریا ذکر به جوارح: سایر طاعات باشد از نماز و روزه و حج و جمله عبادات، و برای این کار حق تعالی نماز آدینه را ذکر خواند فی قوله تعالی: «فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ...» (۶) و از جمله ذکر، دعاست، مِنْ قَوْلِهِ - عَلَيْهِ السَّلَام - أَفْضَلُ الذِّكْرِ الدُّعَاءُ (۷)

### مقام شهید

مقام شهید (۸)

در خبر است از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - که: خدای تعالی شهید را شش خصلت بدهد عند آن که اول قطره از خون او بر زمین آید: جمله گناهانش عفو بکند، و جای او در بهشت به او نماید، و جُفتی از حور العین به او دهد، و از فَرَع اکبرش (۹) ایمن گرداند، و از عذاب گور ایمن باشد، و به حِلِّیت ایمانش بیاریند.

### صبر و شکیبایی در مصیبت

صبر و شکیبایی در مصیبت (۱۰)

ذوالنون مصری گوید: به گورستانی بگذشتم، زنی را دیدم با جمال، گوری چند پیش

ص: ۱۴۱

۱- آگاه باشید به یاد خدا دلها آرامش می پذیرد سوره رعد (۱۳، آیه ۲۸).

۲- یک ساعت اندیشیدن از عبادت و بندگی یک سال بهتر است.

۳- داعی: دعوت کننده؛ خواننده و برانگیزنده.

۴- صارف: برگرداننده و بازدارنده.

۵- تهلیل: ذکر لا إله إلا الله گفتن.

۶- بشتابید به سوی ذکر خدا و خرید و فروش را رها کنید بخشی از آیه ۱۰ سوره جمعه.

۷- بهترین و برترین ذکر دعاست.

۸- ج ۲، ص ۲۳۸.

۹- او را از ترس و وحشت قیامت آرامش دهد.

۱۰- ج ۲، ص ۲۴۳.



گرفته می گریست و این بیتها می خواند :

صَبْرْتُ وَ كَانَ الصَّبْرُ خَيْرًا مَعْبَهُ

وَ هَلْ جَزَعٌ يُجْدِي عَلَيَّ فَاجْزَعُ

صَبْرْتُ عَلَيَّ مَا لَوْ تُحْمَلُ بَعْضُهُ

جِبَالُ شُرُورِي أَصْبَحَتْ تَتَصَدَّعُ

مَلَكَتْ دُمُوعَ الْعَيْنِ ثُمَّ رُدَّتْهَا

إِلَى نَاطِرِي فَالْعَيْنُ فِي الْقَلْبِ تَدْمَعُ

[شکبائی نمودم و عاقبت شکبائی نیکوتر و بهتر است. آیا بی تابی و زاری برای من سودی دارد که جزع و زاری نمایم.

صبر نمودم بر مصیبتی که اگر اندکی از آن را کوههای شروری تحمّل می نمود فرو می ریخت و از هم می شکافت.

اشکهای چشم را در اختیار داشتم و آنها را به چشم خود برگرداندم تا چشم من اشکها را در دل فرو ریزد.]

او را گفتم : چه مصیبت رسیده است تو را؟ گفت : عجبت مصیبتی. دو پسرک داشتم که همه سِلْوَت دل من ایشان بودند، پدرشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آن جا رها کرد و او برفت، و من مشغول شده بودم. پسر مهترین کهترین را گفت : بیا تا من تو را بگویم که پدرم گوسپند چگونه کشت، آن گاه او را دست و پا بیست و بخوابانید و کارد بر گلوی او بمالید و او را بکشت. چون خبر یافتم و بانگ بر او زدم بگریخت و بر کوه شد. پدر درآمد، گفتم : چنین حالی افتاد. پدر به طلب پسر رفت، بسیار بگردید آخر چون بازیافت او را شیرش دریده بود. پدر ساعتی بر سر او بود، آن گاه برگرفت او را و باز آورد

و تشنگی عظیم در او کار کرده بود، ساعتی درآمد، او نیز با پیش خدا شد.

هم آن روز پسرکی دیگر داشتم طفل، و من دیگ می پختم. مشغول شدم به کار اینان، بنزدیک دیگ رفت، دیگ بیفگند و بر او ریخت و او نیز سوخته شد.

اکنون، من نشسته ام چنین که تو می بینی. گفتم : چگونه صبر می کنی بر این مصیبات و جزع نمی کنی؟ [گفت] : اندیشه کرده ام که اگر صبر و جزع دو مرد بودندی که با یکدیگر برآویختندی، صبر غالبتر بودی...

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت : إِنْ صَبْرَتْ جَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَ أَنْتَ مَأْجُورٌ وَ إِنْ

جَزِعَتْ جَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَ أَنْتَ مَأْزُورٌ. گفت : اگر صبر کنی قضا بر تو برود و تو با مزد باشی، و اگر جزع کنی قضا بر تو برود و تا با بزه باشی.



## صبر بر مرگ فرزند

### صبر بر مرگ فرزند (۱)

انس مالک روایت کند که : مردی از جمله صحابه بود، مادام پیش رسول - علیه السلام - بودی. پسرکی داشت فرمان یافت. روزی چند به مسجد نمی آمد. رسول - علیه السلام - گفت : فلان چرا به مسجد نمی آید؟ گفتند : یا رسول الله ! او پسرکی داشت فرمان

یافته است برای آن نمی آید گفت : بخوانیدش. او را بخواندند. گفت : یا فلان! بهشت را

هشت در است و دوزخ را هفت. تو راضی نباشی که به هر دری که فراز شوی از درهای بهشت او ایستاده باشد، می گوید پدر را بیا که من بی تو در بهشت نخواهم رفتن، مرد، دل خوش گشت.

## رضا و تسلیم

### رضا و تسلیم (۲)

... هم انس روایت کند : در صحابه رسول - صلی الله علیه و آله - مردی بود کُنِیت او بوَطْلَحَه، پسری داشت سخت نجیب و زنی داشت سخت صالحه و عاقله نام او اُم سُلَیْم. این پسر بیمار بود و ضعیف شد. شبی از شبها ابوطلحه به مسجد رفت و به نماز، پسر فرمان یافت. مادر برخاست و کودک را در خانه برد و بنهاد، و برخاست و دیگ پخت و طعام راست کرد. مرد درآمد؛ گفت : بیمار چون است؟ گفت : از امشب ساکنتر هیچ شب نبود، آنگه طعام پیش آورد تا نان بخوردند و جامه خواب بیاوردند و بخفتند، و مرد خلوت ساخت با زن. چون آخر شب بود، و مرد خواست تا بیرون رود، زن گفت : یا باطلحه، نبینی که فلان عاریه ای از کسی بسته اند و مدتی بداشته و بدو تمتع کرده،

اکنون چون خداوندش باز می خواهد، خشم می آید ایشان را و اظهار کراهت و جزع می کنند؟ گفت : بی خرد مردمانند و بی انصاف! گفت : اکنون بدان که پسر تو عاریه ای بود، از خدای تعالی، به ما داد مدتی، اکنون بازستد. از حق ما آن است که رضا و تسلیم

کار بندیم. مرد گفت : نیکو می گویی، اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و الحمد لله.

بامداد چون پیش رسول رفت، رسول - علیه السلام - او را گفت : بَارَكَ اللهُ لَكُمْ فِی

ص: ۱۴۳

۱- ج ۲، ص ۲۴۴.

۲- ج ۲، ص ۲۴۵.

لَيْتَكُمَا؛ خدای شب دوشین مبارک گرداناد بر شما، خدای تعالی او را پسری دیگر بداد و عقبش از او بماند.

### اگر صبر کنی بهشت تو را باشد

اگر صبر کنی بهشت تو را باشد (۱)

روز اُحُد زنی می آمد سه کشته بر شتری بسته به پیغامبر - علیه الصلوه و السلام - بگذشت. رسول - علیه السلام - گفت: اینان که اند از تو؟ گفت: برادرم و پسر و شوهرم

ای رسول! اگر صبر کنم مرا چه باشد؟ گفت: اگر صبر کنی بهشت تو را باشد، گفت: فَمَا أُبَالِي بَعِيدَ هَذَا یعنی پس از این باک ندارم.

### عالم طمعکار و عالم صالح نیکوکار

عالم طمعکار و عالم صالح نیکوکار (۲)

و عبدالله عباس روایت کند از رسول - صلی الله علیه و آله - که او گفت: علمای این

امت دو مرداند: یکی آن که خدای - جلّ جلاله - او را علمی داده باشد، او بر مردمان بذل کند و بخل نکند به آن و بر آن طمع نستاند و به بهای اندک بفروشد، او آن باشد که برای

او ماهیان دریا و مرغان هوا و دوابّ زمین استغفار کنند، و کرام الکاتبین (۳) همچونین، و با پیش خدای شود سید و شریف.

و دیگر مردی باشد که: خدای تعالی او را علمی دهد و به آن علم بخل کند بر بندگان خدای، و بر آن طمع بستاند و آن به بهای بفروشد، فردای قیامت او را بیارند لگامی از

آتش بر سر او کرده بر مجمع قیامت، و فریشته ای بر او ندا می کند: این فلان است پسر

فلان، خدای او را علمی داد در دنیا و بر بندگان خدای بخل کرد و بر آن طمع گرفت و به

بها بفروخت، او را همچونین معذب می دارند تا خدای تعالی از حساب خلقان پردازد.

### اسرار حکمت حقّ

اسرار حکمت حقّ (۴)

۱- ج ۲، ص ۲۴۵.

۲- ج ۲، ص ۲۶۰.

۳- کرام الکاتبین: بزرگان نویسندگان: فرشتگانی که کارهای خوب و بد انسان را ثبت کنند.

۴- ج ۲، ص ۲۷۳.

یک روز موسی کلیم در مناجات با خدای کریم گفت: الهی اَرِنی مِنْ سَرَائِرِ حِکْمَتِکَ :

بار خدایا از اسرار حکمت چیزی به من نمای. گفت: از این کوه فرو شوی. بر راه دیهی است آن جا درشو، و در آن جا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر، آن درها بزن و از ایشان

پرس که: ایشان که اند، و چه صنعت کنند، و چه می باید کار ایشان را؟

موسی - علیه السلام - از آن جا فرود آمد، و چون به در آن دیه رسید در رفت، و آن سرایها دید برابر یکدیگر، به در سرایی فراز شد و در بزد و گفت: ای مردمان این سرای!

شما چه مردمانی؟ و کار و پیشه شما چیست؟ و حاجت شما به خدای چیست؟

ایشان گفتند: ما مردمانی دهقانیم، و کار ما کشت و برز کردن(۱) است و حاجت ما به خدای باران است. اگر امسال باران بسیار آید ما غنی شویم که تخم بسیار کشته ایم.

از آن جا برفت به در سرای دیگر شد و پرسید؛ گفتند: ما مردمانی پیشه ما گلینه کردن است و سُیفال کردن و بسیار بکرده ایم، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود

ما مستغنی شویم.

به در دیگر فراز شد، گفت: چه مردمانی شما؟ گفتند: ما مردمانی که دخلها خرد کرده ایم و بر خرمن نهاده، اگر امسال باد بسیار باشد ما غله ها پاک کنیم و ما را خیری تمام باشد.

از آن جا بیامد، به دری دیگر آمد، گفت: شما چه مردمانی؟ گفتند: ما خداوندان رزان و درختستانیم(۲)، و درختان ما میوه بسیار دارد، اگر امسال باد نبود یا کم بود که آن میوه ما نیفشاند و تباه نکند؛ ما غنی شویم.

موسی - علیه السلام - از آن جا برگشت متعجب، گفت: بار خدایا! یکی باران خواهد و یکی آفتاب می خواهد، و یکی باد می خواهد و یکی هوای ساکن، و حاجات و مرادات ایشان مختلف است، و بر احوال ایشان تو مَطَّلَعی، هر یکی را بر وفق مصلحت خشنود کنی و روزی برسانی.

ص: ۱۴۵

۱- کش و برز کشت و ورز: کشاورزی.

۲- ما خداوند رزان و درختستانیم: ما صاحبان باغهای انگور و بوستانهای میوه ایم.

## اکرام ضیف - مهمان نوازی

اکرام ضیف - مهمان نوازی (۱)

و رسول - علیه السلام - گفت: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ.

و رسول - علیه السلام - گفت: مهمان چون درآید با روزی خود آید، و چون برود گناه صاحبش با خود ببرد، یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد کفارت گناه میزبانش کند.

## سائل را رد نکنید

سائل را رد نکنید (۲)

و رسول - علیه السلام - گفت: لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَ لَوْ بِظُلْفٍ مُحَرَّقٍ، گفت: سائل را رد مکنید و اگر به سم گوسفندی سوخته باشد.

## آبروی سائل را نبرید

آبروی سائل را نبرید (۳)

در خبر است که: یک روز اعرابی آمد تا بر امیرالمؤمنین - علیه السلام - سؤال کند. امیرالمؤمنین گفت: یا اعرابی! چیزی دانی نوشتن؟ گفت: آری! گفت: اُكْتُبْ حَاجَتَكَ

عَلَى الْأَرْضِ لَيْلًا. آری دُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِكَ: حاجت خود را بر زمین بنویس به چیزی و سؤال مکن تا مرا دُلَّ سؤَالِ در روی تو نباید دیدن، و هر عطا که از پس سؤال بود به بهای

آبروی سائل برنیاید.

## پایه اولیا

پایه اولیا (۴)

در حکایات الصالحین هست که: فتح موصلی شبی در خانه آمد، در خانه او نه نان بود نه آب بود نه چراغ بود. نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجده شکر گریستن گرفت و می گفت: بارخدایا! مرا بی طعامی ابتلا کردی، و در تاریکی بی چراغ بنشاندی.

١- ج ٢، ص ٣١٥.

٢- ج ٢، ص ٣٢٢.

٣- ج ٢، ص ٣٢٢.

٤- ج ٢، ص ٣٢٢.



بارخدایا! من این درجه به کدام عمل یافتیم؟ و من خویشتن را این پایه نمی دانم، که شاید که تو با من این کنی که این پایه اولیاست، و من این پایه ندارم.

## کلمت حکمت

### کلمت حکمت (۱)

در خبر است که یک روز امیرالمؤمنین و خضر - علیهما السلام - به هم رسیدند. امیرالمؤمنین او را گفت: کلمتی حکمت بگو تا از تو یاد گیرم. خضر - علیه السلام - گفت: مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ قُرْبَهُ إِلَى اللَّهِ؛ چه نیکوست تواضع توانگران درویشان را. تقرب به خدای را. امیرالمؤمنین گفت: خواهی که از این نیکوتر بشنوی؟ گفت: بیار. گفت: وَأَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ تَفَهُ بِاللَّهِ؛ از این نیکوتر تکبر درویشان بود بر توانگران استواری به خدا.

## توانگری دل

### توانگری دل (۲)

توانگری و درویشی در اندکی و بسیاری مال بسته نیست. توانگری، توانگری دل است. رسول گوید - علیه السلام - لَيْسَ الْغِنَى مِنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ إِنَّمَا الْغِنَى عَنِ النَّفْسِ؛ مرد به قناعت توانگر باشد، و به عزت نفس و علو همت شریف باشد.

## چرا دعاها مستجاب نمی شود؟

### چرا دعاها مستجاب نمی شود؟ (۳)

ابراهیم ادهم را گفتند: مَا بَالُنَا نَدْعُو فَلَا نُجَابُ، چرا ما دعا می کنیم اجابت نمی آید؟ گفت: برای آن که شما خدای را بشناختی و طاعتش نمی داری، و پیغامبر را بشناختی و متابعت او نکردی، و قرآن بدانستی و بر آن کار نمی کنی، و نعمت خدای می خوری و شکرش نمی گزاری، و بهشت بدانستی و طلب نکردی و دوزخ بشناختی و از او بنگریختی، و شیطان را بشناختی و مخالفتش نکردی، و مرگ را بشناختی و ساز او نکردی، و مردگان را بنگریدی و عبرت بر نگرفتی، و عیب خود رها کردی و به عیب

ص: ۱۴۷

۱- ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- ج ۲، ص ۳۲۵.

۳- ج ۳، ص ۴۸.

مردم مشغول شدی، دعای شما را کی اجابت کنند؟

## تقوی چه باشد؟

تقوی چه باشد؟ (۱)

یکی را از بزرگان پرسیدند که: تقوی چه باشد؟ گفت: هَيْلٌ سَيْلَكَ طَرِيقاً ذَا شَوْكٍ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. گفت: هرگز در هیچ راه خارستان رفته ای؟ گفت: بلی. گفت: چگونه کردی؟

گفت: حَذِرْتُ وَ تَشَمَّرْتُ. گفت: بر حذر و هشیار و دامان چاک زده. گفت: تقوی آن است که در راه دین همچنان روی.

## نوجوانی در بادیه ای خونخوار!

نوجوانی در بادیه ای خونخوار! (۲)

عبدالله مبارک گوید: سالی از سالها به حج خانه خدای می شدم، در راه منقطع شدم (۳) بر توکل می رفتم، از کناره بیابان کودکی را دیدم که برآمد - ظَنَنْتُهُ سُبَاعِيًّا أَوْ ثُمَائِيًّا - گمان چنان بردم که هفت سال یا هشت ساله است، جامه ای کوتاه پوشیده، ایزاری (۴) در سر بسته، نعلینی در پای کرده، قضیبی خیزران (۵) در دست گرفته، با او نه زادی نه راحله ای نه یاری. گفتم: سبحان الله! بادیه ای بدین خونخواری و کودکی بدین خردی! او را گفتم: يَا صَبِيُّ! از کجا می آیی! گفت: مِنْ اللَّهِ. گفتم: کجا می روی؟ گفت: إِلَى اللَّهِ. گفتم: چه می جویی؟ گفت: رِضَا اللَّهِ! زادت کجاست راحله یت کجاست؟ گفت: زَادِي تَقْوَايَ وَ رَاحِلَتِي رِجْلَايَ وَ مُرَادِي مَوْلَايَ. گفت: زاد من تقوای من است و راحله من پایهای من است و مراد من خدای من است.

عجب داشتم، گفتم: اینت (۶) زهد و اینت توکل! گفتم: أَخْبِرْنِي مَنْ أَنْتَ؛ خبر ده مرا تا تو کیستی؟ گفت: تا چه خواهی کرد؟ این حدیث را رها کن از محنت روزگار ما چه می خواهی؟ گفتم: عَلَى حَالٍ، گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ، ما مردمانی ستم رسیدگانیم.

گفتم: زیادتی کن در بیان. گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ. گفتم: روشتر بگوی: گفت: نَحْنُ

ص: ۱۴۸

۱- ج ۳، ص ۱۱۶.

۲- ج ۳، ص ۱۱۷.

۳- منقطع شدم: دچار راهزن و قاطع راه گردیدم.

۴- ایزار: دستمال، پارچه نابریده.

۵- قضیبی خیزران: چوبدستی از جنس خیزران که نی مغزدار و راست و محکمی است.

۶- اینت : زهی! به به! مرچبا.

قَوْمٌ مَطْرُودُونَ : ما گروهی راندگان بازماندگان درماندگانیم. گفتیم : نمی دانم، گفت :

لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ ذُوَادُهُ

نَذُودُهُ وَ يَسْعَدُ وُزَادُهُ

وَ مَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا

وَ مَا خَابَ مَنْ حُجِبْنَا زَادَهُ

وَ مَنْ سَرَّنا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ

وَ مَنْ سَاءَنا سَاءَ مِيلَادُهُ

وَ مَنْ كَانَ غَاصِبِنَا حَقَّنَا

فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ

[ماییم بر حوض «کوثر» نگهبانان، از آن نگهبانی می کنیم، وارد شوندگان بر آن و طلب کنندگان آب از آن، سعادت‌مند و خوشبخت می گردند. رستگار نشد کسی که رستگار شد مگر به واسطه ما و کسی که دوستی و محبت ما زاد و توشه اوست ناامید و مأیوس نمی شود - هر کس ما را شاد گرداند از ما بدو شادی رسد و هر کس با ما بدی کند ولادت او ناپاک است - و هر کس غصب کننده حق ما باشد وعده گاه او روز رستاخیز است.]

این بگفت و برفت چنان که من به گرد او نرسیدم. در سودای آن فتادم تا این کودک چه کسی است؟ گفت : دیگر ندیدم او را تا به میان رُکن و مقام رسیدم، او را دیدم ایستاده و خلاق بر او جمع شده، و او را از حلال و حرام و مسایل و احکام می پرسیدند و او جواب

می داد. من گفتم : این کودک کیست؟ گفتند : نمی دانی؟ - این زین العابدین علی بن الحسین است. من گفتم : سبحان الله! اینت زهد و توکل، و اینت علم و بیان! الله اعلم حيث يجعل رسالته(۱)... از این چه عجب داری! خادمان ایشان را چون در خدمت خانه ایشان حقیقتی بود، برکت آن به اعقاب ایشان برسد تا در حق ایشان جنس این بود.

## دخترزاده فضه خادمه فاطمه زهرا علیها السلام

دخترزاده فضه خادمه فاطمه زهرا علیها السلام(۲)

مالک دینار گوید : سالی از سالها به حج می شدم، آن جا که وداعگاه بود، زنی را دیدم پیر ضعیفه بر چهارپا یکی ضعیف نشسته و مردم گرد او در آمده، می گفتند : برگرد که خدای بر تو رحمت کناد. راهی صعب است و تو بس ضعیفی، و

---

۱- خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا مقّرر دارد بخشی از آیه ۱۲۴ سوره انعام.

۲- ج ۳، ص ۱۱۸.

می گفت: نه چنان آمده ام که برگردم؛ من نیز بگفتم که برگرد که مصلحت نیست تو را بی ساز در بادیه رفتن. مرا نیز همین جواب داد. رفتیم، چون به میان بادیه رسید آن چهارپایک او خرکی ضعیف بود، بماند. مردم همه بگذشتند و او را رها کردند. من نیز خواستم تا بگذرم، این خبرم یاد آمد که رسول - علیه السلام - گفت: المؤمن أخو المؤمن

مِنْ أُمَّهِ وَ أَبِيهِ إِنْ جَاعَ أَطْعَمَهُ وَ إِنْ عَرِيَ كَسَاهُ وَ إِنْ خَافَ أَمَّنَّهُ وَ إِنْ مَرِضَ عَادَهُ وَ إِنْ مَاتَ شَيَّعَ جَنَازَتَهُ (۱)، باز ایستادم و او را گفتم: نه تو را می گفتم که میای که راه صعب است و چهارپای ضعیف! گوش با من نکرد و سر سوی آسمان کرد و گفت: الهی لا- فی بیتی تَرَكْتَنِي وَ لا- إلی بَيْتِكَ حَمَلْتَنِي فَوَعِزَّتِكَ وَ جَلَّالِكَ لَوْ فَعَلَ بِي هَذَا غَيْرُكَ لَمَا شَكَوْتُهُ إِلَّا- إِلَيْكَ : گفت: بارخدا! نه در خانه خودم رها کنی، نه به خانه خودم رسانی، به عزّ و جلال تو که اگر این با من جز تو کردی شکایتش جز با تو نکردم. هنوز این سخن تمام نگفته بود که شخصی را دیدم که از گوشه بیابان برآمد، زمام ناچه ای تیزرو به دست گرفته

و ناچه، فرو خوابانید و گفت: برنشین، و او را برنشاند و چون باد از پیش من بجست. دگرش باز ندیدم تا به طوافگاه رسیدم، او را دیدم، گفتم: به آن خدای که با تو آن کرامت

کرد که مرا بگوی تا تو کیستی؟ گفت: نمی دانی، انا شَهْدَةُ بِنْتُ مُسَيِّكَةَ بِنْتُ فِضَّةَ خَادِمَةِ فَاطِمَةَ؛ من دخترزاده فضّه ام، خادمه فاطمه زهرا. این نه منزلت من است، این منزلت آن

بارخدایان من است که خداوند لطیف با من ضعیف این کند که دیدی...

## شهادای اسلام

### شهادای اسلام (۲)

قوله تعالى: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ - عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلْمَدُّ الْخِصَامِ» (۳) از مردمان کس هست که به عجب آرد تو را گفتار او در زندگانی دنیا، و گواه می گیرد خدای را بر آن چه در دل اوست و او سخت خصومت است.

ص: ۱۵۰

۱- مؤمن برادر مؤمن است از جهت مادر و پدرش حضرت حوا و حضرت آدم «ع» اگر گرسنه شود سیرش کند، اگر برهنه باشد او را می پوشاند و اگر بترسد او را آرامش می بخشد. اگر مریض شود از او عیادت می کند و اگر بمیرد در تشییع جنازه اش شرکت می کند.

۲- ج ۳، ص ۱۴۴ .

۳- سوره بقره ۲ آیه ۲۰۴ .

عبدالله عباس و ضحاک گفتند: آیت در سریت (۱) رَجِيعَ آمَد، و آن آن بود که کفار قریش گفتند: ما اسلام آوردیم جماعتی علمای اصحابت به ما فرست تا ما مَعَالِمَ دین (۲) خود از ایشان بیاموزیم، و این مکرری بود که کردند.

رسول - صلی الله علیه و آله - حُیْبِ بْنِ عَدِيٍّ الْاَنْصَارِيِّ رَا وَ مَرْثَدَ بْنَ اَبِي مَرْثَدِ الْعَنْوِيِّ

را و خالد بن بُکَيْرٍ رَا وَ عَبْدِاللهِ بْنِ طَارِقٍ رَا، وَ زَيْدَ بْنَ الدَّثَنَةَ اَنْجَا فَرَسْتَادَ وَ عَاصِمَ بْنَ ثَابِتٍ رَا بَرِ اَيْشَانَ امِيرِ كَرَدٍ. اَيْشَانَ رَوَى بَه مَكَّةَ نَهَادَنَدَ جَائِي فَرُوَدَ آمَدَنَدَ كَه اَنْ رَا بَطْنَ الرَّجِيعِ

گویند از میان مکه و مدینه، و ایشان خرماي عَجْوَه (۳) داشتند، از آن خرما بخوردند و استخوان آن آن جا بیفگندند.

عجوزی آن جا بگذشت و آن استخوان بدید، بدانست که آن استخوان عَجْوَه است، و آن جنس خرما به مدینه باشد. بیامد و قوم خود را گفت: در این راه اهل مدینه گذشته اند.

گفتند: چه دانی؟ گفت: استخوان خرما عَجْوَه دیدم، و آن جز به مدینه نباشد. هفتاد مرد برخاستند و سلاح برگرفتند و به آن راه از قفای ایشان برفتند تا ایشان را دریافتند و با ایشان قتال کردند، مرثد را و خالد را و عبدالله طارق را بکشتند.

و عاصم بن ثابت جعبه تیر خود فرو ریخت، هفت تیر بود در آن جا، آن را بینداخت و به هر تیری مردی را از بزرگان مشرکان بیفگند، آنگهی گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ حَمِيْتُ دِيْنَكَ

صَدَرَ النَّهَارِ فَاحْمَ لَحْمِي لَاحِرِ النَّهَارِ: بار خدایا! من اول روز دین تو را حمایت کردم، در آخر روز گوشت من از مشرکان نگاه دار. مشرکان گرد او در آمدند و او را بکشتند و خواستند تا سر او ببرند و به هدیه به سُلَيْفَةَ بِنْتِ سَعْدٍ [شَهِيْد] برند که عاصم پدر او را روز أُحُد کشته بود، و او نذر کرده بود که: اگر عاصم را بکشند [او به کاسه سر] او خمر باز خورد، خدای تعالی جمعی از زنبور بفرستاد تا او را حمایت کردند، هر کس که پیرامن

او بگردید او را بزدند. کسی گرد او نگشت او را حَمِيُّ الدَّبْرِ (۴) خوانند. چون زنبور رها نکرد که ایشان گرد او گردند، گفتند: رها کنی، تا شب در آید که زنبور به شب برود.

چون شب آمد، ابری سیاه برآمد، و بارانی عظیم بیاید، و سیلی در آمد و جثه عاصم

ص: ۱۵۱

۱- سریت: لشکری که برای جنگ با کفار عازم گردد و پیامبر ص شخصاً در آن شرکت نفرماید.

۲- مَعَالِمَ جمع مَعْلَم راهها و روشها و دستورها و نشانه های دین.

۳- خرماي عَجْوَه: نوعی از خرماي پست تر منظور از استخوان خرما، هسته خرماست.

۴- حَمِيُّ الدَّبْرِ: کسی که در پناه زنبوران عسل است.

برگرفت و ببرد. و خدای تعالی فرمود فریشتگان را تا به بهشت بردند، و پنجاه مشرک را

کشته بودند، همه را به دوزخ بردند.

و عاصم سوگند خورده بود در حیات خود که دست ها مشرک نکند و نگذارد که هیچ مشرک دست ها او کند از تعصب دین را (۱) خدای تعالی او اجابت کرد، و تمکین نکرد مشرکان را از آن که دست بدو کشند...

و مشرکان خُیب بن عَدی را و زید بن الدَّثَنه را به اسیری بگرفتند و به مکه بردند. اما خُیب را بنوالحارث بخریدند تا او را به بدل پدر باز کشند، که پدرشان را او کشته بود در اُحُد. او را به خانه بردند بند برنهادند و بازداشتند و ایشان برفتند. او از دختران حارث

اُستره ای (۲) بخواست تا خویشتن پاکیزه کند که دانست که او را بخواهند کشتن. ایشان او را اُستره ای دادند، و این زن را کودکی خرد بود، بدوید و به نزدیک خُیب رفت.

خُیب او را برگرفت و بر کنار خود نشاند - و ستره در دست داشت - آن زن فریاد برآورد و بانگ برداشت. خُیب گفت: چه بانگ می داری؟ می ترسی که من این کودک را بکشم؟ از این معنی اندیشه مدار، که عَدْر (۳) از دین ما و شأن ما نیست، و کودک را به ایشان داد.

آنکه ایشان گفتند: ما خُیب را دیدیم خوشه ای انگور به دست گرفته بود، می خورد، و نه از آن انگور بود، ما دانستیم که آن روزی است که خدای تعالی او را فرستاد.

آنکه او را برگرفتند و از حرم بیرون بردند تا او را بکشند. چون او را به آن جا بردند که خواستند کشتن، درختی بود آن جا، گفتند: صَلْب (۴) کنیم این را بر این درخت. او گفت: چندانی رها کنی که رکعتی چند نماز کنم، آنکه دو رکعت نماز کرد و گفت: اگر نه آنستی

که شما گوید خُیب ترس مرگ را به نماز تعلل می کند، بیشتر بکردمی.

آنکه گفت: اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَ خُذْهُمْ بَدَدًا (۵) او را زنده بر دار کردند، او گفت: بارخدا! تو دانی که کس نیست این جا که سلام من به رسول تو رساند. سلام من به رسول رسان.

ص: ۱۵۲

۱- از جهت تعصب دینی سوگند خورده بود که دست به مشرک نزنند و مشرکی هم به او دست نزنند.

۲- اُستره: تیغی که بدان موی تراشند.

۳- عَدْر: بیوفایی کردن، مکر و حيله کردن.

۴- صَلْب: بر دار کشیدن.



۵- خداوندا تعدادشان را کم فرما و آنان را سخت فروگیر.

وَ اَمَّا زَيْدُ بْنُ الدَّيْتَانِ : صَفْوَانُ بْنُ امِيَّةٍ اَوْ رَا بَخْرِيْدًا تَا بَه عَوْضِ پَدْرِ، اَوْ رَا بَكْشَد، كَه

پدرش - امیه بن خلف - را او کشته بود. آنگه او را به دست یکی از موالی خود داد که این

را به تنعیم (۱) بر و بکش، و جماعتی از قریش حاضر بودند، و ابوسفیان در میان ایشان بود، زید را گفتند: به خدای بر تو، تو را چیزی پیرسیم راست بگو. گفت: چیست آن؟ گفت: تو خواستی که محمد به جای تو در دست ما اسیر بودی، و او را به جای تو بکشتمدی و تو به سلامت به مدینه بودی به جای او؟ گفت: به خدای تعالی که من هرگز نخواهم که محمد را رنجی رسد به مقدار تیهی (۲) که در دست او شود، و مرا همه سلامت بود، جز که خود را به فدای او کنم از همه مکاره.

ابوسفیان گفت: واللّه که من ندیدم کسی را که اصحابش دوست تر دارند او را از آن که اصحاب محمد، محمد را. آنگه این غلام او را ببرد و بکشت و نام این غلام نسطاس بود.

چون خبر به رسول - علیه السلام - رسید، صحابه را گفت: کیست از شما که بشود و خبیب را از آن درخت بگیرد؟ زبیر گفت: یا رسول الله! مقداد اسود را با من بفرست تا برویم، باشد که بیاریم. رسول - علیه السلام - ایشان را بفرستاد، به روز پنهان می شدند و به شب می رفتند. چون به تنعیم آمدند و درخت خبیب بدیدند، چهل مرد مشرک پیرامون او خفته بودند مست، او را از درخت فرو گرفتند، و چهل روز بر او بگذشته بود، و او هیچ

متغیر نشده بود، و دست او به جراحت نهاده بود و خون از جراحت می آمد، رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک بود.

زبیر او را بر اسب خود گرفت و اسب برانند. مشرکان بیدار شدند، خیب را بر درخت ندیدند. آواز در قریش دادند، هفتاد سوار برنشستند و از قفایشان بیامدند.

چون در ایشان رسیدند خیب را از اسب بیفگند. خیب چون بر زمین افتاد، زمینش فرو برد، او را بلیع الارض (۳) خواندند.

آنگه زبیر آواز داد و گفت: برای چه می آیی؟ من زبیر بن العوامم، مادرم صفیه بنت عبدالمطلب، و این که با من است مقداد بن الاسود است، دو شیر بیشه ایم، اگر خواهی تا

ص: ۱۵۳

۱- تنعیم: محلی است که در سابق ۳ یا ۴ میل با مکه فاصله داشته و اکنون داخل شهر مکه است. محلی برای احرام بستن عمره است.

۲- تیهی: خاری.

۳- بلیع الارض: بلعیده شده زمین، فرو برده شده در زمین.

به تیغ کالزار کنیم، و اگر خواهی [فرود آییم و پیاده] کالزار کنیم و اگر خواهی برویم. گفتند: بروی هر کجا خواهی. و ایشان با مکه رفتند، و اینان پیش رسول آمدند. جبریل آمد و گفت: یا رسول الله! فریشتگان تعجب نمودند از شجاعت اینان.

### فاضلتر جهاد چیست؟

فاضلتر جهاد چیست؟ (۱)

ابو امامه روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ، گفت: فاضلتر جهادی کلمتی حق بود نزدیک امیری ظالم.

### اسلام مثل درخت است

اسلام مثل درخت است (۲)

رسول - علیه السلام - گفت: مَثَلُ اسْلَامٍ چُونِ مَثَلِ دَرَخْتٍ اسْتِ رُسْتَه، ایمان به خدای اصل آن درخت است، و نماز پنج بُنُه (۳) آن درخت است، و روزه ماه رمضان پوست آن درخت است و حَجَّ و عمره بار آن درخت است، وضو و غسل جنابت آبخور (۴) آن درخت است، و مَبْرَت (۵) با مادر و پدر و صله رحم شاخهای آن درخت است و باز استادن از آن چه خدای به حرام کرده است برگ آن درخت است، و عمل صالح میوه آن درخت است، و ذکر خدای تعالی بیخ آن درخت است. چنان که درخت نیکو نبود الا به برگ سبز، همچونین اسلام نیکو نبود و صالح، الا به اجتناب از محارم و به اعمال صالحه.

### تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نهادن بر مؤمن

تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نهادن بر مؤمن (۶)

... روایت شده است از حضرت رضا - علیه السلام - از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین - علیهم السلام - از رسول - صلی الله علیه و آله - که او گفت: مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقَلْبِهِ ذَاتِ يَدِهِ شَهْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَفَضَّحَهُ؛ هر که مؤمنی

ص: ۱۵۴

۱- ج ۳، ص ۱۵۸.

۲- ج ۳، ص ۱۶۵.

۳- بُنُه: بیخ و اصل و ریشه درخت.

۴- آبخور: محل آب خوردن، سرچشمه و کنار رود که آب از آن جا برگیرند.

۵- مَبْرَت: نیکی کردن.

۶- ج ۳، ص ۱۷۳.

یا مؤمنه ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی، خدای تعالی فردا قیامت او را مشهر و رسوا بکند، و هر که او مؤمنی را یا مؤمنه ای را بهتانی نهد، یا در او چیزی گوید که در او نبود، خدای تعالی او را فردا قیامت بر تلی از آتش بدارد تا از عهده

آنچه گفته باشد، بیرون آید.

## نازیدن به ثروت و لباس

نازیدن به ثروت و لباس (۱)

ابراهیم بن ادهم روایت کند که از عبّاد بن کثیر بن قیس که گفت: روزی مردی در آمد با جامه ای پاکیزه و بنزدیک رسول - علیه السلام - بنشست، و از رسول - علیه السلام -

چیزی می پرسید، مردی دیگر بیامد با جامه ای خَلَقَ (۲) و در پهلوی او بنشست، آن مرد جامه در خود کشید از او. رسول - علیه السلام - آن بدید گفت: أَكُلُ هَذَا تَقَدَّرًا مِنْ آخِيكَ الْمُسْلِمِ؛ این برای تقدّر (۳) می کنی از برادر مسلمانت، یعنی تو را او قَدِر می آید، می ترسی که از توانگری تو چیزی با او شود، یا از درویشی او چیزی با تو آید؟ مرد گفت: یا رسول الله! توبه کردم و عذر می خواهم از کرده خود با خدا و پیغامبر، این نَفْسُ بَد و شیطان مکار مرا بر این حمل کرد، اکنون گواه باش که نیمه مال من اوراست. مرد گفت: ای رسول الله! گواه باش که من قبول نکردم، گفت: چرا؟ گفت: ترسم که دل من هم چنان

تباه کند که دل او.

## ابتلاء بنده صالح

ابتلاء بنده صالح (۴)

و در خبر هست که لقمان پسرش را گفت: يَا بُنَيَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُجَرِّبُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ بِالْمِحْنِ وَالْبَلَاءِ كَمَا يُجَرِّبُ الذَّهَبَ بِالنَّارِ؛ گفت: خدای بنده صالح را به بلا چندان ابتلا کند که زر را به آتش امتحان کنند.

حسن بن محمد الواعظ گفت: بکر بن علی المصیصی از جمله ابدال (۵) بود، سی سال

ص: ۱۵۵

۱- ج ۳، ص ۱۷۳.

۲- خَلَقَ: کهنه.

۳- تَقَدَّرَ: کراهت داشتن از چرکینی و ناپاکی چیزی. قَدِر: ناپاک، شوخکن.

۴- ج ۳، ص ۱۸۶.

۵- ابدال : جمع بَدَل یا بَدِيل : عده ای از صالحان و بندگان خاص خداوند.

بود که بیمار بود. اصحابش او را گفتند: خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت: نه. گفتند: خواهی تا بمیری؟ گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر از این دو گانه یکی خواهم، خلاف آن خواسته باشم به خود که خدای به من خواسته است، و من نخواهم که خواست من در خلاف خواست خدای بود، مرا به این فضول چه کار است؟! من بنده مملوکم، خداوند من آنچه صلاح من باشد به داند، خود می کند.

## از چه باید صدقه کرد؟

از چه باید صدقه کرد؟ (۱)

جابر روایت کند که: مردی بنزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! هذه بَيْضَةٌ ذَهَبٍ

أَصِيْبْتُهَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَادِنِ لَا أَمْلِكُ غَيْرَهَا أُرِيدُ أَنْ أَجْعَلَهَا صِدْقَةً لِلَّهِ، گفت: مردی شکل خایه زرین بیاورد پیش رسول - علیه السلام - و گفت: یا رسول الله، به خدای که من جز این ندارم و می خواهم که صدقه کنم برای خدا.

رسول - علیه السلام - رو از او بگردانید، او به دگر جانب آمد و این بگفت. رسول - علیه السلام - از او به خشم آمد، از دست او بستد و بینداخت، چنان که اگر بر او آمدی

عضوی تباه کردی از او، و گفت: چون می گویی که هم این دارم صدقه را چه خواهی کردن؟ آنگهی گفت: یکی از شما می آید و جمله مال صدقه می کند، آنکه به درها می گردد و سؤال می کند، أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ مَا كَانَ عَنْ ظَهْرِ غِنَى، وَ لِيَبْدَأَ أَحَدُكُمْ بِمَنْ يُعُولُ؛ فاضلتر صدقه آن بود که از سر توانگری باشد، و یکی از شما باید که ابتدا به عیال خود کند.

کلبی گفت: بعد نزول این آیت [ = يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ = از تو می پرسند که از چه انفاق کنند؟ بگو: از آن چه افزونی است ] کسی که آن چنان نکرد، چون کسی را چیزی بودی و خواستی که از آن صدقه ای کند قوت خود و قوت عیال از آن جا برداشتی و آن چه فضل بودی صدقه کردی، و اگر مرد اهل حرفت بودی، یک روزه نفقه برداشتی از آن جا و باقی صرف کردی.

ص: ۱۵۶

حسن بصری و قتاده روایت کنند از انس مالک که : یک روز رسول - صلی الله علیه و آله - نشسته بود، اعرابی در آمد، و سلام کرد و گفت : یا رسول الله! اَيْمَنَعُ سَوَادِي وَ دَمَامِهِ وَ جَهِي مِنْ دُخُولِ الْجَنَّةِ؟ گفت : سیاهی من و زشت روی ام مرا منع نکند از آن که به

بهشت روم؟ گفت : نه، مادام تا از خدای بترسی و به رسول او ایمان داری؛ گفت : یا رسول الله! به آن خدای که تو را شرف نبوت داد که من پیش از این به هشت ماه ایمان

آورده ام، و اقرار داده که : خدای تعالی یکی است، و تو رسول اوئی به حق. رسول - علیه

السلام - گفت : أَنْتَ مِنَ الْقَوْمِ لَمَكَ مَا لَهُمْ وَعَلَيْكَ مَا عَلَيْهِمْ؛ گفت : تو از اینانی؛ آنچه ایشان را بود، تو را بود، و آنچه بر ایشان بود، بر تو بود، گفت : پس برای تو چیست که من خِطَبْتُ کردم (۲) با هر یک از اینان که حاضراند کس اجابت نکرد مرا، و هیچ منع نمی دانم جز دَمَامَتِ وَجْهِ وَ سِوَادِ لَوْنِ وَ الْآلِ - من در میان قوم خود حَسَبِي دارم از بنی سُلَيْمِ، و پدران من معروفانند، و لکن غَلَبَنِي سَوَادُ اَحوالی و لکن غلبه کرده است بر من سواد خالیانم.

رسول - علیه السلام - گفت : عمرو بن وهب حاضر است؟ و او مردی بود از ثقیف، و در صعوبت جانبی وانفه ای بود (۳) گفتند : نه، یا رسول الله! اعرابی را گفت : تو خانه او دانی؟ گفت : دانم. گفت : به خانه او رو و در بزنی زدن بر فرق، و چون در سرای شوی سلام کن و بگویی که : رسول - علیه السلام - دختر تو را به من داد - و او دختری داشت ذات جمال و عقل و عفاف. بیامد و در نزد و در بگشاد، چون سواد و دَمَامَتِ (۴) او دیدند، کاره (۵) شدند و اظهار کراهت کردند؛ او گفت : رسول - علیه السلام - دختر تو را به من داد، او را زجر کردند و رد کرد ردی قبیح.

مرد برخاست و بیرون آمد، دختر گفت : یا پدر! برو این حال بدان، اگر پیغامبر - علیه السلام - مرا به او داده است، من راضی ام به آنچه رسول خدای کرد. مرد بر اثر او بیرون

آمد، او با پیش رسول رفته بود و شکایت کرده، مرد در پیش رسول آمد، رسول - علیه السلام - گفت : [یا هذا] تویی که رسول مرا رد کردی و زجر کردی؟ گفت : یا رسول الله!

۴- سواد و دما مت : سیاھی و بدگلی.

۵- کاره شدن : ناخوش داشتن و نپسندیدن.



کردم و بد کردم، و اَنَا اسْتَغْفِرُ اللَّهَ، برای آن که مرد غریب بود، گمان بردم که دروغ

می گوید. اکنون یا رسول الله! حکم ما و خانه ها و مالها و فرزندان ما تورااست، و من پناه با خدای می دهم، از خشم خدا، و خشم رسول خدا.

رسول - علیه السلام - گفت: خیز ای اعرابی که من دختر او را به تو دادم و با خانه شو، مرد گفت: یا رسول الله! من مردی غریبم و دست تنگم و شرم دارم دست تهی به خانه زن

رفتن، رسول - علیه السلام - گفت: نزد سه کس از صحابه من رو و آنچه تو را باید از ایشان بستان، بر علی رو و بر عثمان و بر عبدالرحمن عوف. او بر علی آمد، صد درم داد او را، و همچنین عبدالرحمن عوف و عثمان. او درم بستد و به بازار آمد تا جامه و چیزی

خرد که او را به کار آید، و به خانه باز شود، منادی رسول را دید که برآمد و ندا کرد: یا خَیْلَ اللَّهِ اِرْکَبی و اَبْشِرْی؛ بر نشینی و بشارت است شما را.

مرد سر سوی آسمان کرد و گفت: بارخدا! تو خداوند آسمان و زمینی و فرستنده محمّدی به نبوت به خلقان، مرا رغبت چنین می باشد که این درمها در سبیل تو و جهاد دشمنان تو و مساعدت رسول تو صرف کنم.

آنکه آنچه جامه های ابریشم و حریر خواست خریدن، اسبی خرید و تیغی و نیزه ای و سپری و دستار بگرفت و سینه و شکم سخت ببست و لثام(۱) بر بینی بست و سلاح پوشید و بر اسب نشست، و از او هیچ پیدا نبود مگر چشمهایش. بیامد و در میان مهاجر بایستاد. هر کس می گفت: این سوار کیست؟ کس او را نمی شناخت، گفتند: رها کنی، همانا مردی باشد از عرب آمده تا معالم دین بداند، اکنون می خواهد [تا] با ما مساعدت کند.

چون رسول - علیه السلام - برآمد، گفت: این سوار کیست؟ گفتند: یا رسول الله! ما نمی دانیم، از عرب است. [برجمله] چون به کارزارگاه(۲) در شدند، او حمله می برد و از پیش و پس به نیزه و تیغ کارزار می کرد، در میانه آستین [از او پاره] باز کرد. چون رسول - علیه السلام - سواد بازوی او بدید گفت: سعد است؟ مرد گفت: آری! تن و جان من فدای تو باد! گفت: سَعِدٌ جَدُّکَ! بخت نیک باد! آنکه کارزار می کرد به تیغ و نیزه تا آن که

ص: ۱۵۸

۱- لثام: نقاب، روی بند، دهان بند.

۲- کارزارگاه: میدان جنگ.

کش (۱) بیفگندند.

رسول را گفتند: یا رسول الله! سعد را بیفگندند. رسول - علیه السلام - به بالین او آمد و سرش بر کنار گرفت و گرد از روی او می سترد به جامه خود، و می گفت: ما أَطِيبَ رِيْحَكَ

و أَحْسَنَ وَجْهَكَ وَ أَحَبَّكَ إِلَى اللَّهِ؛ چه خوش است بوی تو، چه نیکوست روی تو، و چه دوست دارد خدای تو را. و بگریست و آنگه باز خندید و روی بگردانید و گفت: وَرَدَ الْحَوْضَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به کنار حوض فراز آمد...

صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا بگریستی؟ بعد از آن بخندیدی؟ و پس روی بگردانیدی؟ گفت: بلی، اما گریه برای مفارقت بود، و اما خنده از بشاشت بود و خرمی

من به منزلت او نزد خدای تعالی و کرامت او بر خدای. و اما آن که روی بگردانیدم برای

آن بود که حور العین را دیدم جامه ها از ساق برگرفته و می شتافتند، یک بر سر یک می افتاد و مبادرت می کردند تا او را بر بودند، من روی بگردانیدم از شرم ایشان.

آنگه فرمود تا اسب و سلاح او برگرفتند و به خانه زن او بردند و گفت: بگویی که این میراث شوهر تو است، و خدای تعالی او را بهتر از تو بداد به بدل تو.

## حق زنان

### حق زنان (۲)

حجاج بن دینار روایت کند از باقر - علیه السلام - از جابر عبدالله انصاری که گفت: ما بنزدیک رسول - علیه السلام - حاضر بودیم و جماعت صحابه، زنی بیامد و بر بالای سر رسول - علیه السلام - بایستاد و گفت: السلام، علیک یا رسول الله، من رسول زنانم بنزدیک تو، و هیچ زن نباشد که این پیغام من بشنود که تو را می گویم و الا راضی باشد.

ای رسول الله! خدای تعالی، خدای مردان و خدای زنان است، و آدم پدر مردان و زنان است، و حوا مادر مردان و زنان است. مردان چون از خانه بیرون آیند به جهاد ایشان را

بکشند در سبیل خدای، ایشان زنده باشند و روزی خورند، و ما از این خیر جهاد و درجه

شهادت محرومیم، و ما در خانه ها محبوس مانده خدمت ایشان باید کردن هیچ مزد باشد ما را براین؟

ص: ۱۵۹



رسول - علیه السلام - گفت: آری! سلام من به ایشان برسان، و ایشان را بگوی که طاعت شوهران داشتن ایشان را، برابر جهاد و شهادت بود، و لکن کم باشد از ایشان که این به جای آرد.

## قصه داوود علیه السلام

قصه داوود

علیه السلام (۱)

[آن چه در زیر می آید بخشی است از داستان طالوت و جنگ با جالوت که سرانجام پیروزی نصیب طالوت می شود و حضرت داوود - علیه السلام - به یاری خدا جالوت پادشاه ستمگر را به دیار عدم می فرستد.]

... از جمله آنان که با طالوت به جوی بگذشتند، ایشا بود پدر داوود - علیه السلام - با سیزده پسر. و داوود به سال کمتر بود، روزی پیامد و پدر را گفت: ای پدر! من در قفا گوسپند می روم و قلاسنک به دست گرفته هیچ نیست که من خواهم که به قلاسنک (۲) بزنم و الا اصابت باشد، و هر که را بزنم به قلاسنک بیفگنم.

پدر گفت: بشارت باد تو را که خدای تعالی روزی تو در قلاسنک تو نهاده است. روزی دگر آمد و گفت: ای پدر! گوسپند می چرانیدم، در بیشه شدم شیری دیدم خفته، برفتم و بر پشت او نشستم و او را بتاختم، و او مرا نیاززد. پدر گفت: این چیزی است که

خدای به تو خواست. روزی دگر آمد و گفت: ای پدر! من در کوه می روم و خدای را تسبیح می کنم، هیچ سنگ نیست و الا به تسبیح من خدای تسبیح می کند. پدر گفت: این چیزی است که خدای تو را داده است.

چون دو لشکر روی به هم آوردند، جالوت کس فرستاد به طالوت تا پیش من آید به کالزار (۳) یا کسی را پیش من فرست، اگر او مرا بکشد مُلک من شما را باشد [و اگر من او را بکشم مُلک شما مرا باشد]. طالوت [درماند]، بفرمود تا در لشکر او ندا کردند که: کیست که به مبارزت جالوت بیرون شود، و من که طالوتم دختر به او دهم و ملک با او بخشم به دو نیمه؟ کس اجابت نکرد، آن ملعون مهیب مردی بود و شجاع و منکر.

ص: ۱۶۰

۱- ج ۳، ص ۳۷۶.

۲- قلاسنک: فلاخن.

۳- کالزار: کارزار، جنگ.

طالوت، پیغامبر را گفت: دعا کن خدای را و از خدای درخواه تا تو را خبر دهد از کار این کافر، اشمویل دعا کرد. خدای تعالی جبریل را فرستاد و قرنی (۱) در او روغن قدس و تنوری از آهن، و گفت: خدای می گوید: کشنده جالوت مردی باشد که این قرن بر سر او نهند، روغن در قرن بجوشد و از قرن بیرون آید، و گردد سر او بر گردد چون تاجی، و به

رویش فرونیاید و در این تنور آهن شود، این تنور یک اندام او باشد نه بیش و نه کم.

طالوت آن جماعت حاضران را بخواند و تجربت کرد، بر هیچ کس راست نبود، خدای تعالی وحی کرد که: این مرد از فرزندان ایشا است، ایشا فرزندان خود را حاضر کرد، دوازده مرد شجاع تمام بالا جسیم و سیم (۲) یک یک را عرضه می کردند بر آن قرن، و روغن هیچ نمی جنبید. و در میان ایشان یکی بود به بالا از همه درازتر و به تن از همه

ضخمت، هر بار او را عرض می کرد و فایده نبود...

اشمویل، ایشا را گفت: تو را فرزند دگر هست؟ گفت: نه! جبریل آمد که دروغ می گوید. پیغامبر گفت: چرا چونین گویی؟ خدای تعالی می گوید که: تو دروغ می گویی. گفت: خدای راستیگر است. من دروغ می گویم، مرا پسری است که کهنترین فرزندان است برای آن که کوتاه است و حقیر است، شرم داشتم که مردمان او را ببینند، داوود نام

است. خود در میان مردم نیارم او را. او در کوه گوسپند می چراند. و داوود - علیه السلام - مردی بود کوتاه و حقیر و زردروی و بیمار شکل، ازرق چشم (۳)، اندک موی.

طالوت گفت: ما برویم و او را ببینیم. برفت با جماعتی، او را یافت بر کوه گوسپند می چرانید، و رودی عظیم بیامده بود، و او آن گوسپندان را دو دو بر گردن می گرفت، و با

این کنار می آورد. چون طالوت او را بدید، گفت: این است لا شک، این که بر بهایم رحیم

است، بر مردمان رحیمتر باشد. او را پیش خواند و آن قرن بر سر او نهاد، آن روغن در او

بجوشید و گرد سر او بر گردید مانند اکللی (۴) طالوت او را گفت: تو را افتد که با جالوت کالزار کنی و او را بکشی و از ملک من نیمه ای تو را باشد؟ و دختر خود را به تو دهم. اگر آن که یک کافر را بکشد با حیات صاحب مُلک نیمه ملکش می برسد و دختر، آن کس که

ص: ۱۶۱

۱- قرن: شاخ و گیسو.

۲- جسیم: تناور، تنومند، خوش اندام. - وسیم: خوب صورت، زیبا، جمیل.

۳- ازرق چشم: کبودچشم.

۴- اکللی: تاج.

هزاران کافر را بکشت در حیات آرژش (۱) دختر نرسد و از پس وفات او مُلک.

داوود گفت: بلی. طالوت گفت: از خویشتن هیچ یافته ای که قوت این کار داری؟ گفت: بلی! وقتها شیر بیاید و تعرّض گوسپند من کند یا پلنگ یا گرگ، من بگیرم ایشان را

و دست در زَفَر (۲) ایشان کنم و بردرم و بیندازم.

گفت: بیا تا برویم. با لشکرگاه آمدند. داوود - علیه السلام - در راه که می آمد، سنگی آواز داد او را که: مرا بردار که من سنگ هارونم که فلان پادشاه را به من بکشت. برگرفت

و در توبره نهاد. به سنگی دیگر بگذشت، آواز داد که: مرا بردار که من سنگ موسی ام که

فلان پادشاه را به من کشت. به سنگی دیگر رسید، آواز داد که: مرا بردار که من سنگ توام که هلاک جالوت در من نهادند. خدای تعالی مرا برای تو می داشت. برگرفت و در توبره نهاد.

چون جالوت سلاح درپوشید و صفها کالزار راست کردند، جالوت بیرون آمد بر اسپ گرانمایه نشسته، و سلاح تمام پوشیده مبارزه خواست. طالوت اسپ نیکو بیاورد و سلاح تمام، تا داوود در پوشید و برنشست و پاره برفت و باز آمد. مردم گفتند: کودک است، بترسید. گفت: ائها الملک! این سلاح نه ساز من است، و من کالزار به قوت خدای

کنم نه به عدت و سلاح. مرا رها کن تا چنان کالزار کنم که مرا باید، گفت: تو دانی. آن سلاح بگند و پیاده شد، و آن توبره در برافگند و قلاسنک به دست گرفت و پیش جالوت آمد.

و جالوت مردی مذکور بود به قوت و شدت و شجاعت، و به تنها بر لشکرهای گران حمله بردی، و ترک (۳) را که بر سر داشت سیصد من آهن بود...

چون در داوود نگرست، ترسی از او در دلش افتاد، گفت: تو آمده ای به قتال من؟ گفت: بلی! گفت: سلاحت کجاست؟ گفت: سلاح من این قلاسنک است. گفت: سنگ به سگ اندازند. گفت: تو از سگ بدتری. گفت: لاجرم گوشت بیخشم از میان سباع زمین و مرغ هوا. گفت: با خدا گوشت تو ببخشیدم.

آنکه دست فراز کرد و یک سنگ برآورد و گفت: به نام خدای ابراهیم و در قلاسنک

ص: ۱۶۲

۱- آرژش: دیه جراحات، تاوان و غرامت.

۲- زَفَر: دهان.

۳- تَرَكْ: کلاه خود، مغفر.

نهاد، و دیگری بر آورد و گفت: به نام خدای اسحاق و در قلاسنک نهاد. و دیگری بر آورد و گفت: به نام خدای یعقوب و در قلاسنک نهاد، هر سه یکی شد او بینداخت. خدای تعالی باد را موکل کرد تا آن سنگ را می برد تا بر میان ترک جالوت آمد، و به ترک فرو شد و به سر و پیشانی او بیرون شد و از قفایش بیرون افتاد و در قومی آمد که در پس پشت او

نشسته بودند، و سی مرد را بکشت و جالوت بیفتاد مُرده، و لشکر به هزیمت رفتند. داوود بیامد و به پای جالوت در آویخت و او را پیش طالوت کشید و بیفگند، و مسلمانان شاد شدند و او را دعا کردند.

چون با شهر آمدند، داوود گفت طالوت را: وفا کن به آن وعده که کردی. طالوت گفت: تو می خواهی دختر ملک را به حُکم خود کنی بی صدای (۱)؟ گفت: تو بر صدق شرط نکردی پیش از کشتن جالوت، و من چیزی ندارم که به صدق دختر تو دهم.

طالوت گفت: من از تو چیزی نمی خواهم که نداری، که تو مرد کارزاری...

طالوت دختر به او داد و انگشتری ملک در دست او کرد، و داوود بر سریر سروری بنشست و به عدل مشغول شد، و مردم به او اقبال کردند و مایل شدند به او...

## طلاق دادن

### طلاق دادن (۲)

رسول - علیه السلام - گفت: **أَبْغَضُ الْحَالِلِ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ**: بغیض تر (۳) حلالی بنزدیک

خدای تعالی طلاق است.

و نیز گفت - علیه السلام - **إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ كُلَّ مِطْلَاقٍ مِتْدَوَاقٍ**: گفت: خدای دوست ندارد مرد بسیار طلاق بسیار نکاح را. یکی می کند و یکی رها می کند.

ص: ۱۶۳

---

۱- صدق: کابین، مهریه.

۲- ج ۳، ص ۳۰۴.

۳- بغیض: دشمن داشته شده، مبعوض.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (۲)؛ ای آنان که بگرویده اید نبشتند بر شما روزه چنان که نبشتند بر آنان که از پیش شما بودند تا همانا که شما پرهیزگار شوید.

و کُتِبَ را معنی آن است این جا که: «فُرِضَ» (۳) به تفسیر مفسران. و صیام، مصدر صام باشد، چنان که قیام مصدر قام. و صَوْم همین معنی دارد و او در لغت امساک بود.

و در شرع عبارت بود از امساکِ مخصوص بر وجهی مخصوص و از اسمای مخصوصه باشد...

حق تعالی از غایت کرم و نهایت نعم چون تو را تکلیفی خواست کردن که در آن مشقتی بود، چند عذر خواست و چند لطف کرد: اول تو را به ندای شرف و مدحت ندا کرد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا (۴)... حق تعالی تو را به نام خود برخواند، امید است که علامت آزادیت باشد از دوزخ.

عذر دیگر این است که «کُتِبَ» گفت به لفظ مجهول، اگر چه او نوشت، حواله به خود نکرد برای آن که در او رنج است، رحمت که در او راحت است حواله به خود کرد، گفت: كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ (۵) الرَّحْمَهُ (۶)... او آنچه رنج توست از طاعت به خود حواله نکرد، شرم نداری که آنچه نفس تو است از معصیت بدو حواله کنی.

دگر عذر: كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ (۷)، تا بدانی که این کار که تو را افتاد پیش از تو دیگران را افتاد.

عذر دیگر: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۸) تا بدانی که برای تو کنیم نه برای خود.

عذر دیگر: أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ (۹)، تحقیر کار می کند بر تو تا ترغیب (۱۰) در کار او بری.

۱- ج ۳، ص ۲.

۲- سوره بقره ۲ آیه ۱۸۳.

۳- كُتِبَ: فُرِضَ: واجب شد.

۴- سوره بقره ۲ آیه ۱۸۳.

۵- سوره انعام ۶ آیه ۵۴.

۶- سوره انعام ۶ آیه ۵۴.

۷- سوره بقره ۲ آیه ۱۸۳.

۸- سوره بقره ۲ آیه ۱۸۳.



۹- (بخشی از آیه ۱۸۴ سوره بقره) مربوط است به روزه مریض و مسافر و قضا و ادای آن.

۱۰- ترغیب : میل و رغبت.

عذر دیگر: «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ».

عذر دیگر: در آخر آیات: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (۱) ای عجب به یک تکلیفی که صلاح تو است، از تو هفت عذر خواست هر روز هزار خطا بکنی که فساد کار توست، و یک عذر نخواهی!

[خداوند متعال می فرماید: روزه خاصّ مراست: الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أَجْزِي بِهِ (۲)]

... و مورد آیت تسلّی و دل خوشی تو است تا تو بدانی که اول مخاطب به این خطاب و اول مکلف به این تکلیف تو نه ای، بل پیش از تو این تکلیف بر دیگران بوده است تا تو

را داعی (۳) باشد به کردن و بر تو سهل آید و دل خوش باشی، و این معنی لطف باشد برای آنکه لطف مُسَهِّل و مُقَرَّب (۴) بود از عهد آدم تا به عهد تو که محمّدی، مرا با مکلفان این خطاب است.

[سپس فرمود: تا شما متقی شوی به فصل روزه و پرخیزی (۵) از معاصی، روزه شما را منع شود - منع شرّ نه منع خیر - برای آن که فصل طاعات لطف باشد مکلف را در اجتناب مُقَبَّحات (۶)

## پاداش روزه با خداست

پاداش روزه با خداست. (۷)

... روزه را جزا تخصیص کرد (۸)، گفتند: برای آن که هیچ طاعت نیست و الاّ ریا را ممکن بود که در آن مجال بود جز روزه را، پس از این وجه را گفت: چون کاری است که خاصّ مراست، کس مقدار جزایش نداند، مگر من.

آنکه حق تعالی از آن جا که کرم اوست گفت: من دو رنج بر تو نهم، هم رنج سفر، هم رنج روزه، اگر مسافری روزه بگشای، و اگر بیماری روزه بگشای.

ص: ۱۶۵

۱- خدا برای شما آسانی می خواهد نه دشواری، بخشی از آیه ۱۸۵ سوره بقره.

۲- روزه مراست و من خود پاداش آن را می دهم.

۳- داعی: دعوت کننده، فراخواننده.

۴- مُسَهِّل و مُقَرَّب: آسان کننده و نزدیک کننده.

۵- پرخیزی: پرهیزی.

۶- چیزهای قبیح و زشت.

۷- ج ۳، ص ۱۰.

۸- جزای روزه را خدا به خود اختصاص داد.

[در باره رمضان] خلاف کردند. بهری گفتند: [رمضان] نامی از نامهای خداست، از این جا مطلق نگویند رمضان تا شهر [= ماه] با او ضم نکنند، پس معنی «شَهْرُ رَمَضَانَ» شهر الله باشد.

[برخی] گفتند برای آن این ماه را رمضان خواندند که شتربچه در او به گرما بریان شدی. و بهری دگر گفتند: برای آن که در این ماه سنگها از گرما تافته شدی، «رَمَضَاء»

سنگهای تافته باشد.

و گفته اند: برای آنش «رمضان» خوانند که در او گناهان بسوزد (لِإِنَّ الذُّنُوبَ تَرْمَضُ

فِيهِ، اِي تُحْرَقُ).

انس مالک روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: چون شب اول ماه رمضان باشد، خدای تعالی، رضوان (۲) را گوید: درهای بهشت را بگشای و بهشت را بیارای برای روزه داران امت محمدی، و مالک را گوید: درهای دوزخ ببند تا به آخر این ماه، و جبریل را گوید: به زمین رو، و مرده (۳) شیاطین را بند کن تا روزه امت محمد را ایشان تباه نکنند.

«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» - گفت: خدای، قرآن در ماه رمضان در شب قدر از لوح المحفوظ به آسمان دنیا فرستاد به بیت العزّه آنکه جبرئیل - علیه السلام - از آن جا نَجْم نَجْم (۴) می آورد به حسب حاجت و مصلحت در بیست و سه سال.

### در فضیلت آیه الکرسی

در فضیلت آیه الکرسی (۵)

راوی خبر گوید که: جماعتی صحابه در مسجد رسول - صلی الله علیه و آله - نشسته بودند، و ذکر فضایل قرآن می کردند که: کدام آیت فاضلتر است؟ یکی می گفت: آخر

ص: ۱۶۶

۱- ج ۳، ص ۲۳، ۲۸ و ۳۰.

۲- رضوان: دربان بهشت.

۳- مرده جمع است مفرد آن مارد: سرکش و متمرّد منظور همکاران سرکش شیطان اند.

۴- نَجْم نَجْم: بتدریج - زمان به زمان.

۵- ج ۳، ص ۳۹۹.

براعت، و یکی می گفت: آخر بنی اسرائیل، و یکی می گفت: «کهیصص»، یکی می گفت: «طه». امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - گفت: «أین أنتم عن آیه الکرسی؟ شما از آیه الکرسی کجایی (۱) که من از رسول - صلی الله علیه و آله - شنیده ام که گفت: ای علی! آدم سید البشر است، و من سید عربم و لافخر، و سلمان سید پارس است. و صهیب سید

روم است، و بلال سید حبشه است، و طور سینا سید کوههاست. و سدره سید درختان است و ماههای حرام سید ماههاست. و روز آدینه سید روزهاست، و قرآن سید کلامهاست، و سوره البقره سید قرآن است. و ایه الکرسی سید سوره البقره است، در این جا پنجاه کلمت است، در هر کلمتی پنجاه برکت است.

### مَنْت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست

مَنْت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست (۲)

زنی بنزدیک اسامه زید آمد و گفت: [من] جعبه ای دارم تیری چند در او، مرا ره نمای به مردی که رفتن وی به جهاد برای خدای بود نه برای ریا، که این مجاهدان بیشتر برای آن می روند تا از باغهای مردم میوه خورند. اسامه بن زید گفت: «لا بارک الله فیک ولا فی جعبتک آذیتهم قبل أن أعطیتهم» پیش از آن که بدادی ایذا کردی، خدای تعالی حرام کرد مَنْت نهادن بر عطا، گفت: کس را نرسد که مَنْت نهد بر کسی در عطا، این مرا رسد که بر

بندگان خود مَنْت نهم برای آن که مَنْت خلقان تکدیر و تعییر (۳) باشد، و مَنْت خدای تنبیه و تذکیر (۴) باشد.

### امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر

امیرالمؤمنین

علیه السلام و خضر (۵)

راوی خبر گوید که: امیرالمؤمنین - علیه السلام - و خضر به هم رسیدند، امیرالمؤمنین خضر را گفت: سخنی حکمت بگوی تا [از تو] یادگیرم. خضر - علیه السلام - گفت: ما

ص: ۱۶۷

۱- کجایی / کجایید.

۲- ج ۴، ص ۵۰.

۳- تکدیر و تعییر: مکدر کردن و سرزنش نمودن است.

۴- تنبیه و تذکیر: بیدار کردن و متذکر نمودن و از حال غفلت بدر آوردن است.

۵- ج ۴، ص ۵۳.

أَحْسَنَ عَطْفَ الْأَغْنِيَاءِ [عَلَى الْفُقَرَاءِ] رَغْبَةً فِي ثَوَابِ اللَّهِ، چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان رغبت ثواب خدای تعالی را.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: دانی که از آن نکوتر چیست؟ - گفت: بگو، فرمود: وَأَحْسَنَ مَنْ ذَلِمَكَ تِيَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ ثَقَّةً بِاللَّهِ، و نکوتر از آن تکبر درویشان [است] بر توانگران اعتماد بر خدای - عزوجل - خضر گفت: این کلمه سزاوار آن است که به قلم زرین بنویسند.

## صدقه

### صدقه (۱)

جابر بن عبدالله انصاری گوید که: رسول - علیه السلام - در بستان شد از آن اُمّ مَعْبُد،

او را گفت: این غرس (۲) کافری نشانده است - یا مسلمانی؟ [اُمّ مَعْبُد] گفت: یا رسول الله مسلمانی نشانده است. گفت: هیچ مسلمانی نباشد که او غرسی نشانده، از آن جا آدمی یا چهارپایی یا مرغی بخورد و الا او را صدقه ای می نویسند تا به روز قیامت.

## طلب روزی

### طلب روزی (۳)

و رسول - علیه السلام - گفت: اَطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي حَبَايَا الْأَرْضِ؛ روزی طلب کنی در نهان خانه های زمین.

مالک دینار گفت: در توریت خواندم: طوبی لِمَنْ أَكَلَ مِنْ ثَمَرِهِ يَدِهِ؛ خنک آن را که او از میوه دست خود خورد.

## وعده خدای تعالی - وعده شیطان

### وعده خدای تعالی - وعده شیطان (۴)

دو وعده است: یکی از خدای، و یکی از شیطان. وعده شیطان متضمن غرور باشد، و وعده خدای تعالی متضمن سرور باشد. وعده شیطان وسواس و تخیل (۵) بود، وعده

ص: ۱۶۸

۱- ج ۴، ص ۶۴.

۲- غرس: درخت.

۳- ج ۴، ص ۶۴.

۴- ج ۴، ص ۷۲.

۵- تخییل : کسی را به خیال انداختن، کسی را در خیال افکندن.

خدای تعالی وحی و تنزیل بود. وعده خدای تعالی به عوض و ثواب باشد، و وعده شیطان چون سراب بود.

وعده خدای تعالی نور و فروغ باشد، و وعده شیطان زور و دروغ باشد. وعده خدای تعالی با اخلاف باشد از خَلْف - و آن عوض بود، و وعده شیطان با اخلاف از خُلْف - و آن خِلَاف بود.

خدای خَلْف دهد و شیطان خِلَاف کند، پس به وعده شیطان مغرور مشو که او تو را دشمن است «لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» (۱)

شیطان تو را با معصیت می خواند و به درویشی می ترساند و به وسوسه ات می رنجاند، و خدای تعالی تو را می نوازد و کار تو می سازد، وعده خوبت می دهد و مرتبه بلندت می نهد، شقاوت باشد از این بگریختن و در آن آویختن.

شیطان در خویشتن مفلس است، تو را وعده افلاس می دهد، خدای - جَلّ جلاله - توانگر است و خداوند فضل، تو را وعده مغفرت و فضل می دهد.

و خدای فراخ عطا و دانا است، به عوض بخل نکند، بدهد و بیش از داده تو دهد، دانا است آنچه نهد به جای خود و به مقدار خود نهد.

### در سایه عرش

در سایه عرش (۲)

ابوهزیره روایت کند که رسول - علیه السلام - گفت: فردای قیامت خدای تعالی هفت کس را در سایه عرش سایه کند آن جا که سایه نبود جز سایه عرش:

اول امام عادل را، دوم جوانی که او در طاعت خدای تعالی پرورده شده باشد، و مردی که او را دل به مسجد باشد، و دو مرد [را] که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای تعالی، مواصلتشان فی الله باشد و مفارقتشان فی الله. و مردی که او را زنی ذات جمال با خود دعوت کند به فساد، او رها کند او را برای خدای تعالی. و مردی که به دست راست صدقه ای دهد از دست چپ پوشیده دارد. و مردی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند

ص: ۱۶۹

۱- ... نپرستید شیطان را که همانا او شما را دشمنی آشکاره است سوره یس ۳۶ آیه ۶۱.

۲- ج ۴، ص ۷۹ و ۸۷.

از ترس خدای بگریید.

و این عُلُو هَمَّت کاری عظیم است و در هر کس نیابند، و آن را که آن باشد خود گمان برد که از او توانگرتر در جهان کس نیست، دنیا و حطام او در چشم او وقعی ندارد و چیزی نسنجد از سر هَمَّت خود. اگر به پادشاه نگرَد رعیت بیند او را، امیر بنزدیک او همان و حَشَم بنزدیک او همان. ازین قدیم جَلَّ جَلالُهُ - رسول خود را مدح کرد که شب

معراج چون کَوْن و کاینات بر او عرض کردند، از بلند هَمَّتی به گوشه چشم با هیچ ننگرید، عرش با عظمت و کرسی با سِجَمَت و لوح با بَشِیْطَت و قلم با جَرِیْت (۱) و بهشت با نعمت و دوزخ با سَطوْت (۲)، نه به این طمع کرد و نه از آن بشکوهید، لا جرم قرآن مجید [ش] چنین ستود که: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى» (۳) و آنها که در دور دولت او بودند، اقتدا بدو کردند و هَمَّت بلند داشتند از آن که از هر کسی بل از هر خسی چیزی خواهند که در آن، وَضَع قَدْر (۴) ایشان باشد، و عمر بر فقر و فاقه به سر بردند و بدان راضی بودند.

## ادای دین

### ادای دین (۵)

انس مالک روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: اِیَاکُمْ وَ الدِّیْنَ فَانَّهُ هَمٌّ بِاللَّیْلِ وَ مَدَلَّةٌ بِالنَّهَارِ (۶)

و در خبر است که: فردای قیامت دو بنده پیش خدای شوند که یکی را بر یکی حَقّی باشد، صاحب حَقّ به وام دارد آویزد و گوید: [بارخدایا! بفرمای تا حَقّ من بدهد. خدای تعالی گوید: که از عهده حَقّ او به در آی.] گوید: بارخدایا من از عهده حَقّ او چگونه برون توانم آمدن، و آنچه حَقّ اوست بر من، ندارم. حق تعالی گوید: بنده هیچ ممکن باشد که او را عفو کنی؟ بنده گوید: بارخدایا نکنم که حَقّ من باز گرفت. حق تعالی گوید: اکنون با او باش تا حَقّ تو بدهد. ایشان ساعتی توقّف کنند. گرمای قیامت در ایشان کار کند و

ص: ۱۷۰

۱- جَرِیْت : روانی.

۲- سَطوْت : حمله و هجوم، قهر و غلبه و ابهت و شکوه.

۳- نگرديد به جانبی چشم و تجاوز از حدّ نمود. سوره نجم ۵۳ آیه ۱۸ .

۴- وَضَع قَدْر : کم کردن و کاستن مرتبه و قدر و ارزش چیزی.

۵- ج ۴ ، ص ۱۱۸ .

۶- هان! از وام بپرهیزید که مایه اندوه و گرفتگی دل در شب و موجب خواری در روز است.



تشنگی بر ایشان غالب شود، حق تعالی بفرماید تا حجاب بردارند و از میان آن بنده و بهشت و منازل و درجات و عُرفات بهشت پیدا شود ایشان را و نسیم بهشت بر ایشان جَهِد. مرد صاحب حق گوید: بارخدایا! این درجات و عُرفات و منازل کراست؟ حق تعالی گوید: بنده ای راست که حَقّی دارد [بر کسی] و آن کس از قضای حَقّ او عاجز باشد او را عفو کند و حَقّ خود به او رها کند. آن بنده گوید: بارخدایا! بر من گواه باش که حَقّ خود را رها کردم. حَقّ تعالی گوید: تو حَقّ خود رها کردی من اولیترم که حَقّ خود بر بنده

خود رها کنم. دست در دست یکدیگر نهد و به بهشت روید.

## صدق نیت

### صدق نیت (۱)

و در خبر می آید که: روز قیامت بنده ای را در قیامت آرند و صحیفه عمل او در دست او نهند، او نامه باز کند، در اوّل صحیفه حجّی بیند مقبول مبرور (۲)، ساعتی در آن می نگرد و اندیشه می کند، مرد حجّ کرده نباشد. حق تعالی گوید: برخوان صحیفه عملت. او گوید: بارخدایا! سهو و غلط بر تو روا نیست، من در دار دنیا حجّ نکردم، و این جا حجّی

مقبول نوشته است! حق تعالی گوید: تو حجّ نکردی و لکن فلان روز یاد داری که قافله حجّ می گذشت تو آب در چشم بگردانیدی و گفتی: کاشک تا من استطاعت داشتمی تا با اینان برفتمی. من از تو صدق دانستم، در دیوان تو حجّی بنوشتم.

## علم و قدرت خدای تعالی

### علم و قدرت خدای تعالی (۳)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» (۴)، آنگه بیان کرد که مقادیر آنچه ایشان مستحقّند از اجزاء ثواب و عقاب بر افعال و اقوال ایشان بر من پوشیده نیست، که

من عالم الدّاتم و هیچ چیز نباشد در آسمان و زمین از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر و نهران

و آشکارا که بر من پوشیده بود.

ص: ۱۷۱

۱- ج ۴، ص ۱۴۹.

۲- مبرور: قبول، آنچه در آن شبهه و دروغ نباشد.

۳- ج ۴، ص ۱۷۰.

۴- همانا خدا پوشیده نماند بر او چیزی در زمین و نه در آسمان. سوره آل عمران (۳ آیه ۵).

آنکه گفت: با کمال عالمی کمال قادری است مرا، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم. من در رحم بر آب صورت نگارم، همه مصوران عالم در وقت نگاشتن صورت از آب احتراز کنند، سرِ قلم از آب نگاه دارند تا مُتَفَشِّی (۱) نشود، از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوش نشود. من از کمال قادری در سه ظلمت: **فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ (۲)**...، ظلمت شب و ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوران از آن عاجز و حیران مانند. بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محلّ قدرت از من و اسباب آلت از من، و اگر آن نباشد نتواند.

آنکه خود بترشد و خود بنگارد و خود پیرستد. هیچ عاقل این روا دارد که تراشیده خود پرستد، و نگاشته خود را بندگی کند و نشانده خود را خدمت کند!

آنکه ایشان به آلت، صورتی بر آرند بی معنی، من بی آلت صورتی چنین بر آرم با چندین معانی، از پاره ای پیه چشمی بینا سازم، و از پاره ای استخوان گوشی شنوا سازم، و از پاره ای گوشت زبانی گویا بر آرم، و از قطره ای خون دل دانا پدید آرم، **سُبْحَانَ مَنْ بَصَّرَكَ بِشِحْمِهِ وَ أَشَمِعَكَ بِعَظْمِهِ وَ أَنْطَقَكَ بِلَحْمِهِ وَ أَعَلَمَكَ بِقَطْرِهِ دَمٍ (۳)** تن تو بر مثال کوشکی **(۴)** بیافردم، همه بنایان عالم اساس و قاعده قوی نهند، و هر چه بالاتر می روند می کاهند تا بایستد، من به خلاف این کردم قاعده تو از ساقهای باریک نهادم، آنکه هر چه بالاتر بود

سطبرتر کردم، تا بدانی که چنان که نگارنده منم، دارنده منم، به من استاده است نه بعضی به بعضی، تا بدانند که چنان که فعل من با فعل کس نماند، من با کس نمانم. بنای آن

کوشک بر این دو ساق باریک نهادم، هیچ بنا بنا بر دو ستون ننهد، بر چهار ستون ننهد،

آنکه هر چه بالاتر سطبرتر تا به رانها و کفل.

آنکه از جوف تو قصری مجوّف کردم و در او از صدر تو ملکی ساختم و از دل تو در

ص: ۱۷۲

۱- متفشی: پراکنده و پخش شده.

۲- اشاره است به آیه کریمه: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلْ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ...» آفرید شما را از نفس یگانه پس قرار داد از آن جفتش را و فرو فرستاد برای شما از شتر و گاو و گوسفند هشت جفت، می آفریند شما را در شکمهای مادرانتان آفریدنی بعد از آفریدنی در تاریکیهای سه گانه... بخشی از آیه ۹ سوره زمر.

۳- منزه است پروردگاری که از پاره پیهی تو را بینا ساخت و از پاره ای استخوان تو را شنوا کرد و از پاره ای گوشت تو را گویا کرد و از قطره ای خون تو را دانا ساخت.

۴- کوشک: قصر.

او سریری نهادم. و بر آن سریر - [لابل] در سر آن سریر - از تامور(۱) دلت امیری نشاندم،

آن تامور مأمور من است و آمر تو است و امیر تن است، و امار(۲) مصالح و مفاسد تو است. اماره(۳) امارت او آن است که تا او نفرماید چشم نبیند و تا [او] اشارت نکند گوش نشنود، تا او نخواهد زبان نگوید، تا او نگوید بینی نبوید و تا او نجوید پای نپوید، و تا او نپذیرد دست نگیرد، او امیری امین است و صاحب اقطاعی مطاع(۴) است، چون او را در صدر ملک بنشاندم، از دیده تو او را دیده بانی کردم، و از گوش تو جاسوسی ساختم او را، و از

زبان تو صاحب خبری و ترجمانی، و از دست تو خدمتگاری، و از پای تو بریدی(۵) او پادشاه و اینان رعیت، او امیر و اینان حشم، او پیشوا و اینان متابع(۶)

حق تعالی از حکمت خود روانداشت که هفت عضو تو بی رئیسی بگذارد، کی روا دارد که هفت اقلیم بی امامی رها کند! زمانه را امام باید و رعیت را راعی(۷)، و گوسفند را

شبان، و تو مکلف به آن که بشناسی که [از] اصول اسلامی اصلی است، و از قواعد ایمان قاعده، مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، چنین فرمود، صلوات الله علیه، که: هر کس که بمیرد و امام زمانه را نشناسد مردن او مردن جاهلیان باشد که نه در اسلام بودند.

## علم، حیات دل است

علم، حیات دل است(۸)

جابر عبدالله انصاری روایت کند از رسول - علیه السلام - که گفت: سَاعَةٌ مِنْ عَالِمٍ يَتَكِي عَلَى فَرَاشِهِ يَنْظُرُ فِي عِلْمِهِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ سَبْعِينَ عَامًا، گفت: یک ساعت از عالمی که بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می نگرند بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد.

حُمَيْد طَوِيلٌ رَوَيْتُ كُنْدَ اَزْ اَنْسِ مَالِكٍ اَزْ رَسُوْلِ - عَلَيْهِ السَّلَام - كَهْ كَقْتْ: تَعَلَّمُو الْعِلْمَ

ص: ۱۷۳

۱- تامور: آوند و ظرف، جان و حیات و آنچه زندگی از آن مایه می گیرد (معادل است با مغز و اعصاب به اعتقاد امروز.

۲- امار: فرمانروا.

۳- اماره: نشانه.

۴- صاحب اقطاعی مطاع: تیولدار و مالکی فرمانده و فرمانروا.

۵- برید: پیک و قاصد.

۶- متابع: پیرو.

۷- راعى : چوپان.

۸- ج ۴، ص ۲۳۱.

فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ وَ مُدَارَسَتُهُ تَسْبِيحٌ وَ الْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ وَ تَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ...

گفت: علم بیاموزی که آموختن علم حسنه است، و درس او تسبیح است، و بحث [از] او جهاد است، و آموختن آن را که نداند صدقه است، و با یاد دادن اهلش قربت و تقرب به خدای است، برای آن که علم معالِم (۱) حلال و حرام است، و علامت راههای بهشت و دوزخ است.

در وحشت انیس است، و در غربت رفیق است و در خلوت مُحدِّث (۲) است، در سَرَّاء

و ضَرَّاء (۳) و نیک و بد دلیل است، و بر دشمنان سلاح است، و بنزدیک غُرباً تقرب است.

خدای تعالی، به او رفیع بکند قومی را و ایشان را در خیرات پیشرو کند که به ایشان اقتدا کنند و بر پی ایشان بروند و به اعمال ایشان نگرند، و به افعال ایشان اقتدا کنند و با رأی ایشان شوند.

فریشتگان در حلقه ایشان رغبت کنند و پرهای خود را در ایشان مالند، و در نماز برای ایشان استغفار کنند، هر تر و خشکی برای ایشان آمرزش خواهد تا ماهیان دریا و هوام (۴) آب، و سباع زمین و انعام و چهارپا، و آسمان با ستارگان.

الّا! و علم حیات دل است بر ناینایی، و نور چشم است از ظلمت و تاریکی، و قووت تن است از ضعف، بندگان را به پایه آزادان رساند و به مجالس ملوک افگند. اندیشه ی در

او برابر روزه روز باشد، و درس او برابر قیام شب باشد. حلال و حرام به او شناسند، و

رَحِم بدو پیوندند. پیشرو عمل است و عمل تابع او [ست]، نیکبختان را الهام دهند و بدبختان را از او محروم کنند.

## مردم کیست؟

مردم کیست؟ (۵)

عبدالله مبارک گفت: در نزدیک شیعیان ثوری شدم به مکه، بیمار بود و داروی خورده بود، و اندوهی می بود او را. گفتم: چه بوده است تو را؟ گفت: بیمارم و داروی خورده ام.

ص: ۱۷۴

۱- معالِم: نشانه ها.

۲- مُحدِّث: حدیث کننده، سخن گوینده.

۳- سَرَّاء و ضَرَّاء: شادی و اندوه، خوشی و ناخوشی.

۴- هوام: جمع: هامه: جانوران زهردار، حشرات.

۵- ج ۴، ص ۲۵۵.

گفتم: پیازی هست؟ بفرمود تا بیاوردند؛ بشکستم و گفتم: بیوی، بازگیر آن بیوی، بازگرفت، عطسه چندش فراز آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و ساکن شد مرا گفت: يَا بَنَ الْمُبَارَكِ فقيه و طيب. گفتم: دستور باشی که مسأله چند بپرسم؟ گفت: بپرس.

گفتم: أَخْبِرْنِي مَا لِلنَّاسِ، مرا بگوی تا مردم کیست؟ گفت: فقیهان. گفتم: پادشاهان

کیستند؟ گفت: زاهدان. گفتم: اشراف کیستند؟ گفت: پرهیزگاران. گفتم: غوغا کیستند؟

گفت: آنان که گردند و احادیث نویسند برای آن تا مال مردمان خورند. گفتم: سفلگان که اند؟ گفت: ظالمانند، آنکه وداعش کردم. مرا گفت: يَا بَنَ الْمُبَارَكِ! این خبر و مانند این نگاه دار که امروز ارزان است پیش از آن که گران شود به بها نیابند.

### ای پادشاه مغرور!

ای پادشاه مغرور! (۱)

بهلول مجنون مِنْ عُقَلَاءِ الْمَجَانِينِ (۲) بود، در عرفات هودج هارون الرَّشید دید که می آوردند و مردم را می زدند و می راندند. بر بالای رفت و آواز داد و گفت: ای پادشاه

مغرور! بشنو این حدیث. هارون سر از هودج بیرون کرد و بهلول را بدید، گفت: بیار تا چه داری، گفت: حَدَّثَنِي فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هَاهُنَا عَلَى حِمَارٍ وَلَمْ يَكُنْ ضَرْبٌ وَلَا طَرْدٌ. گفت: رسول خدای را دیدم در این جای بر خری نشسته [و] ضربی و طردی نبود [کس را] نمی زدند و نمی راندند، او را پیش خواند و گفت: يَا بُهْلُولُ! عِظْنِي؛ مرا پند ده. گفت: إِنَّ الْأَذَى فِي يَدِكَ كَأَنَّ فِي يَدِ غَيْرِكَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَيْكَ وَ عَنْ قَرِيبٍ يَنْتَقِلُ [عَنْكَ] إِلَى غَيْرِكَ، گفت: این مُلْكُكُ که [تو] می بینی که در دست تو است در دست دیگری بود، از او به تو انتقال کرد، و عَنْ قَرِيبٍ از تو به دیگری انتقال کند.

ص: ۱۷۵

۱- ج ۴، ص ۲۵۶.

۲- از خردمندان دیوانه منش (افراد عاقلی که به صورت دیوانگی حقایق را بیان می کرده اند).

... چون رسول - علیه السلام - خواست تا به مکه رود، این حدیث پوشیده می داشت، و می خواست تا اهل مکه ندانند تا ناگاه رسول آن جا رود.

حاطب بن ابی بلتعنه نامه ای نوشت به اهل مکه و ایشان را خبر داد از عزم رسول - علیه السلام - و انذار کرد (۲) ایشان را، و نامه به زنی سیاه داد از اهل مکه که به مدینه آمده بود به سؤال کردن. او نامه بستد و در میان موی خود پنهان کرد و برفت.

جبریل آمد و رسول را خبر داد. رسول - علیه السلام - امیرالمؤمنین علی را و زبیر عوام را گفت: از پس او بروی و نامه از او بستانی، و بگفت که: او به کدام راه می رود.

ایشان برفتند و او را دریافتند. اول زبیر به او رسید و او را تهدید کرد و گفت: نامه ای که داری به من ده. او بگریست و سوگند خورد که نامه ندارد. برگردید و علی را گفت: او می گرید و می گوید که نامه ندارم و سوگند می خورد، برگرد تا برویم و رسول را خبر دهیم.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: ای عجب رسول ما را خبر داد به وحی از قبیل خدای که او نامه دارد، و ما را فرمود که نامه از او بستانی، و تو می گویی نامه ندارد! آنگه بیامد و او را گفت: این نامه که داری به من ده، و الا برهنه یت کنم و نامه از تو بستانم و گردنت بزنم. این بگفت و تیغ برکشید، زن گفت: یا علی! اگر لایب است روی بگردان تا

نامه تو را دهم. آنگه نامه از [میان] موی بگرفت و به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - داد. علی - علیه السلام - نامه بستد و با پیش رسول - علیه السلام - آورد.

رسول - علیه السلام - بلال را بفرمود تا آواز داد که الصلوة جامعۀ (۳) صحابه در مسجد حاضر شدند و رسول - علیه السلام - بر منبر شد و خطبه کرد و گفت: من از خدای تعالی در خواسته ام تا خبر من بر اهل مکه پوشیده دارد تا من ناگاه در مکه شوم. اکنون از جمله شما کسی این نامه به اهل مکه نوشته است، و ایشان را از عزم من خبر داده است، خداوند نامه برخیزد و اقرار دهد و الا وحی او را رسوا بکند، یک دوبار بگفت، کس

ص: ۱۷۶

۱- ج ۴، ص ۲۶۵.

۲- انذار: ترساندن.

۳- نماز جماعت به نماز جماعت حاضر شوید.

برنخاست، به بار سیوم گفت: من بگویم که کیست خداوند این نامه.

حاطب بن ابی بلتعنه برپای خاست و چون درخت بید می لرزید و گفت: یا رسول الله! این نامه من نوشتم، و به آن خدای که تو را به حق به خلقان فرستاد که نه از سر نفاقی

کردم، و مرا از پس اسلام نفاق نیست، و از پس یقین شک نیست، و لکن مرا در مکه قبیله ای و قرابتی هست، اندیشه کردم که اگر دست ایشان را باشد بر ما، این نامه وسیلتی

بود مرا به ایشان، برای این کردم.

یکی از جمله صحابه گفت: یا رسول الله! دستور باش (۱) تا گردش بزخم که منافق است؟ رسول - علیه السلام - گفت: نباید، که او از اهل بدر است، و لعل الله - اطلع اطلاقه فغفر لهم؛ و همانا خدای تعالی اطلاعی کرده باشد، و ایشان را بیامزیده، و لکن

[أَخْرِجُوهُ مِنَ الْمَسْجِدِ] و لکن از مسجدش بیرون کنید، مردم دست به پشت ها می نهادند و او را می انداختند، و او با پس می نگرید تا مگر رسول - علیه السلام - رحمت کند، او را باز خواند. پس به در مسجد رسید، رسول - علیه السلام - گفت: باز آیدش، او را باز آوردند، گفت: یا حاطب! تو را عفو کردم، توبه کن که دگر مانند این نکنی، خدای تعالی به نهی ایشان این آیت فرستاد: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ [أَوْلِيَاءَ] (۲)» - الآیه.

### حواریان عیسی علیه السلام

حواریان عیسی علیه السلام (۳)

مفسران خلاف کردند که در آن حواریان عیسی که بودند، و چرا ایشان را حواری خواندند. سدی گفت: ملاحان و صیادان دریا بودند - چنان که شرح دادیم - و این روایت

سعید جبیر است از عبدالله عباس، گفت: برای آن حواری خواند ایشان را لیباض ثیابهم؛

برای آن که سپید جامه بودند.

عطا گفت: مادر، او را [=عیسی را] به دکان گازران و رنگریزان داد تا پیشه بیاموزد، و او به دکان رئیس صباغان بود و جامه بسیار در دکان او جمع شده بود. عیسی را گفت: مرا روزی چند به دهی؟ کاری هست آن جا خواهم رفتن، و این جامه ها را علامت برکرده ام

ص: ۱۷۷



۲- نباید که اهل ایمان مؤمنان را وا گذاشته و از کافران دوست گیرند... سوره آل عمران (۳ آیه ۲۸).

۳- ج ۴، ص ۳۴۱.

هر یکی به رنگی می باید که بر آن رنگ علامت دارد، و او برفت.

عیسی - علیه السلام - جمله در خم نیل نهاد و رها کرد و گفت: **اللَّهُمَّ أَخْرِجْهَا عَلَيَّ مَا أُرِيدُ** (۱) چون مرد باز آمد گفت: چه کردی؟ گفت: جامه ها همه در آن خم است. استاد گفت: جامه های مردمان تباه کردی، آن هر یکی لونی می باید و بانگ و فریاد کرد، مردم

جمع شدند.

عیسی - علیه السلام - گفت: یا استاد! چه بانگ و فریاد است! بیا بر کنار این خم بایست و بگوی که هر جامه چه لون می باید، از تو گفتن و از من بر آوردن. آنگاه استاد می گفت: جامه فلان، فلان رنگ می باید. او به آن رنگ می بر آورد. یکی سرخ و یکی زرد و یکی لعل و یکی کبود و یکی سبز. مردم آن بازار از آن متعجب شدند و دانستند که آن فعل خداست، و هیچ قادر به قدرت آن نداند کردن. و عیسی - علیه السلام - ایشان را دعوت کرد، ایشان ایمان آوردند **فَهُمُ الْحَوَارِيُّونَ** حواریان ایشانند. دکانها و کارهای خود رها کردند، و در قفای عیسی ایستادند و با او می رفتند و آیات و عجایب می دیدند.

در خبر است که: حواریان عیسی دوازده مرد بودند، در سیاحت عیسی با عیسی می گردید [ند] در **سَهْل** و **جَبَل** (۲) و **بَرّ** و **بَحْر** (۳) چون گرسنه شدند گفتندی: یا روح الله! ما گرسنه ایم. عیسی - علیه السلام - دست در زمین زد - اگر **سَهْل** بودی و **گر جَبَل** - نان

بیرون آوردی و به عدد هر مردی دو نان - چون تشنه شدند، گفتندی: یا روح الله! ما

تشنه شدیم، او دست بر زمین یا کوه زد و آب بیرون آوردی، آب باز خوردندی.

روزی گفتندی: یا رسول الله! بهتر از ما در جهان کیست؟ چون گرسنه شویم تو ما را طعام دهی، و چون تشنه شویم تو ما را آب دهی، و در صحبت خدمت تو با تو می گردیم، و عجایب می بینیم.

عیسی - علیه السلام - گفت: از شما بهتر آن باشد که از کسب دست خود خورد. ایشان بیامدندی و اختیار گزاری (۴) کردند. جامه مردمان می شستند و مزد بر آن می ستند قناعت می کردند.

ص: ۱۷۸

۱- بارخدا یا! چنان که می خواهم جامه ها را از خم خارج کن.

۲- سَهْل و جَبَل: بیابان هموار و کوهسار.

۳- بَرّ و بَحْر: خشکی و دریا.

۴- گزاری: لباسشویی.

ضحاک گفت: ایشان را برای آن حواری خواندند، لَصْفَاءِ قُلُوبِهِمْ وَ نَقَائِهَا، برای آن که

دل‌هایشان صافی بود. عبدالله مبارک گفت: برای آن که نورانی بودند، اثر نور عبادت بر

روی ایشان پیدا بود، قال الله تعالى: «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۱)

و اصل «حَوْر» بنزدیک عرب سپیدی باشد، يُقَالُ رَجُلٌ أَحْوَرٌ وَ امْرَأَةٌ حَوْرَاءٌ وَ رِجَالٌ وَ نِسَاءٌ حَوْرٌ لِشَدِيدِ بَيَاضِ الْعَيْنِ وَ نان سپید را حَوْرِي گویند و زن سپیدروی با جمال را حَوْرِيّه گویند.

## مباهله

### مباهله (۲)

... چون رسول - علیه السلام - مکه بگشاد و اسلام منتشر بود و سلطان حجت رسول قاهر گشت بر کافران، وفود (۳) آمدن گرفتند بنزدیک رسول - علیه السلام - بهری اسلام آوردند، و بهری امان طلبیدند. در جمله وفود وفد نجران بود، رئیس ایشان ابو حارثه اَشَيْقُف با سی مرد آمد، از جمله ایشان عاقب بود و سید و عبدالمسیح، و اینان آخبار (۴) و رؤساء بودند. نماز دیگر (۵) در مدینه آمدند جامه های دِبا پوشیده و چلیپاها (۶) در گردن افکنده.

جهودان بیامدند و با ایشان مناظره کردند و ایشان را گفتند: شما بر هیچ نه اید، [و ایشان جهودان را گفتند: شما بر هیچ نه اید]، و خدای تعالی آیت فرستاد. وَ قَالَتِ الْيَهُودُ

لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ (۷) - الآیه.

چون رسول - علیه السلام - نماز دیگر بکرد، ایشان روی به رسول کردند و گفتند: مَا تَقُولُ فِي السَّيِّدِ الْمَسِيحِ، عیسی را چه گویی؟ گفت: عَبْدٌ اصْطَفَاهُ اللَّهُ بِنْدِهِ اِی بُوَد که خدای تعالی او را برگزید.

گفتند: یا محمد! او را پدری شناسی؟ رسول - علیه السلام - گفت: او نه از نکاح زاد تا

ص: ۱۷۹

۱- ... بر رخسارشان از اثر سجود نشانه های نورانیت پدیدار است (بخشی از آیه ۲۹ سوره فتح).

۲- ج ۴، ص ۳۵۹.

۳- وفود جمع وفد کسانی که به رسالت بر شخصی وارد می شوند.

۴- آخبار: جمع خبر: دانشمند، عالم، دانشمند یهود.

۵- نماز دیگر: نماز عصر.

۶- چلیپ: صلیب، به شکل دار (+).

۷- یهودی می گفتند: نصاری بر هیچ اند، و نصاری می گفتند: یهود بر هیچ اند آیه ۱۱۳ سوره بقره.

او را پدر باشد. گفتند: هیچ بنده مخلوق را دیدی که نه از نکاح باشد و او را پدر نباشد،

خدای تعالی این آیت فرستاد. إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ، إِلَى قَوْلِهِ: فَجَعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (۱)

رسول - علیه السلام - ایشان را گفت: چون شما را قول من باور نمی کنید و حجت قبول نمی کنی، بیایی تا مباحله (۲) کنیم، که خدای مرا خبر داد که عذاب فرود آرد بر دروغزن.

با یکدیگر نگریدند و گفتند: چه رای است؟ گفتند: مهلت باید خواستن تا فردا. گفتند: ما را مهلت ده تا فردا تا ما اندیشه کنیم، آنگاه برفتند و با هم بنشستند و رای زدند، اُسقف، ایشان را گفت: اگر محمد فردا آید و عامه صحابه را در قفا گرفته، از او هیچ

اندیشه مکنید و با او مباحله کنید که او بر حق نیست، و اگر آید و خاصه فرزندان خود را و قرابت خود را آرد از مباحله او حذر کنید.

چون بامداد بود و صحابه در مسجد جمع شدند و هر کس توقع کرد که رسول - علیه السلام - او را حاضر کند، رسول گفت: مرا نفرموده اند الا خاصگان خود را از زنان و

مردان و کودکان آن جا برم. آنان را که خدای تعالی به دعای ایشان عذاب فرستد و عذاب صرف کند (۳)

آنگاه دست علی گرفت و حسن و حسین از پیش او می رفتند، و فاطمه - علیها السلام - بر [اثر] ایشان می رفت تا به صحرا شدند، و ترسایان بیامدند و اُسقف ایشان در پیش ایستاده، چون درنگرید ایشان را دیدند.

اُسقف گفت: اینان که اند که از محمد؟ گفتند: آن بُرنا پسر عمّ و داماد اوست بر دخترش، و آن زن دختر اوست، و آن کودکان دخترزادگان اویند.

ص: ۱۸۰

۱- همانا مثل خلقت عیسی در خارق العاده بودن به امر خدا مثل خلقت آدم ابوالبشر است که خدا او را از خاک ساخت، سپس بدان خاک گفت: بشری به حد کمال باش همان دم چنان گردید (در آیه مباحله می فرماید) پس هر کس با تو در مقام مجادله بر آید در باره عیسی بعد از آن که به وحی خدا به احوال او آگاهی یافتی بگو بیایید ما و شما بخوانیم فرزندان و زنان و نفوس خود را تا با هم به مباحله برخیزیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم (آیات ۵۹ - ۶۰ و ۶۱ سوره آل عمران).

۲- مباحله کردن: بر یکدیگر لعنت و نفرین فرستادن.

۳- صرف کردن: برگرداندن.

او با ترسایان نگرید و گفت: بنگرید که محمد چگونه واثق(۱) است که به مباحله

فرزندان و خاصه گان خود را آورده است، و به خدای که اگر هیچ خوفی بودی او را از آن که حجت بر او باشد اگر اختیار کردی هلاک خود و هلاک اینان، اِحْذَرُوا مُبَاهَلَتَهُ؛ از

مباحله او حذر کنید که اگر نه مکان قیصر بودی من اسلام آوردمی، و با او مصالحه کنی(۲) بر آن که او حکم کند، و بازگردید و با شهر خود شوید و رای بزنی تا صلاح شما در چیست؟ گفتند: رای تو رای ما باشد، و آنچه تو گویی عین مصلحت باشد.

أَسْقَفَ كَفْتٌ : يَا اَبَا الْقَاسِمِ اِنَّا لَا نُبَاهِلُكَ وَ لَكِنْ نَصَالِحُكَ، ما با تو مباحله نمی کنیم،

[و لکن با تو مصالحه کنیم] با ما مصالحتی کنی بر چیزی که به آن قیام توانیم کردن.

رسول - علیه السلام - با ایشان مصالحه کرد بر دو هزار حله از حله های اواقی، هر حله چهل درم سره(۳)، هر چه بیفزاید یا بکاهد از قیمت این حله ها به حساب باشد، و بفرمود تا صلح نامه بنوشتند.

### داستان هجرت به حبشه و ذکر جعفر بن ابوطالب

داستان هجرت به حبشه و ذکر جعفر بن ابوطالب(۴)

... روایت کردند از صحابه رسول که: چون جعفر بو طالب - رحمه الله علیه - و اصحابش هجرت کردند و به حبشه رفتند و آن جا مقام کردند، و رسول - علیه السلام - به مدینه آمد و وقعه بدر بیوفتاد، و مشرکان قریش و جماعتی معروفان کشته شدند، و آن جا قریش در دار الندوه(۵) حاضر آمدند و رای زدند و گفتند: اگر ما خواهیم ما از محمد و اصحاب او انتقامی کشیم جز از جهت نجاشی نباشد مالی جمع کردند و مبلغی تحف و هدایا بر دست عمرو بن العاص و عماره بن ابی معیط بفرستادند بنزدیک نجاشی، و ایشان را پیغام دادند که این جماعت که از ما گریخته اند و به شهر تو آمده اند، مردمانی اند در دین مخالف تو، بر تو و مذهب تو طعنه زننده و قدح کننده(۶) در عیسی مریم، باید که ایشان را بفرمایی گرفتن و به دست ما باز دادن، و از این معنی چیزها گفته.

ص: ۱۸۱

۱- واثق: مطمئن.

۲- مصالحه کنی / مصالحه کنید.

۳- سره: خالص.

۴- ج ۴، ص ۳۷۵.

۵- دار الندوه: جایی بوده است در مکه - پیش از اسلام - برای مشورت و تصمیم گیریهای لازم.

۶- قَدْح کردن : طعنه زدن و بد گفتن در باره کسی.

ایشان از ره دریا به حبشه آمدند. چون در نزدیک نجاشی شدند، او را سجده کردند و تحیت کردند، و سلام قوم خود برسانیدند و بگفتند: ما مردمانی دوستدار و هوا خواه توایم، و نصیحت می کنیم تو را که خویشتن بر حذر داری از قوم این مرد ساحر کذاب که

در ما برخاسته است و دعوی نبوت می کند، و تبعی و لشکری ندارد الا قومی سفیهان ما.

و ما کار بر ایشان تنگ گرفتیم و ایشان را با شعبی پختیم(۱)، کس پیش ایشان نیارد شدن و از ایشان کس بیرون نیارد آمدن. چون کار بر ایشان سخت شد، پسر عم خود را پیش تو فرستاد تا تو را بفریبد و دین تو و ملک تو بر تو تباه کند. چون پیش تو آیند، ایشان را بند کن پیش ما فرست تا ما شرّ ایشان از خویشتن و ملک تو کفایت کنیم، و علامت آنچه ما گفتیم آن است که چون پیش تو در آیند تو را سجده نکنند و استنکاف(۲) کنند از این.

نجاشی کس فرستاد و جعفر بو طالب را و قومش را بخواند. چون به درگاه او رسیدند، جعفر بو طالب به آوازی بلند گفت: *يَسْتَأْذِنُ عَلَيْكَ جَزْبُ اللَّهِ (۳)*، نجاشی را این

حدیث هایل آمد(۴)، گفت: این گوینده را بگو تا باز گوید این که گفت. جعفر باز گفت: نجاشی گفت: *فَلْيَدْخُلُوا بِأَمَانِ اللَّهِ وَ ذِمَّتِهِ*؛ گو در آیند به امان و زینهار خدای.

عمرو عاص با صاحبش نگرید و گفت: دیدی که چه گفتند و چگونه مؤثر آمد بر نجاشی ایشان در آمدند و سجده نکردند. عمرو عاص گفت: ای ملک! دیدی که ایشان چه غرور در سر دارند، در آمدند و بر عادت و وفود تو را سجده نکردند.

نجاشی جعفر را گفت: چرا در آمدی سجده نکردی مرا و تحیتی که عادت است رها کردی؟ جعفر گفت: برای آن که در دین ما سجده روا نباشد مگر خدای را که آفریدگار جهان است، این تحیت در وقتی بود که ما بت می پرستیدیم، چون خدای تعالی پیغامبر را بفرستاد و ما را از این نهی کرد و به تحیت، ما را سلام فرمود که تحیت اهل بهشت است.

نجاشی را خوش آمد آن حدیث و دانست که آنچه او می گوید حق است، و در توریت و انجیل نوشته است که: از علامت پیغامبر آخر زمان آن بود که تحیت او سلام باشد.

ص: ۱۸۲

۱- آنان را به درّه ای [که معروف به شعب ابی طالب است] فرو فرستادیم درهم پیچیدیم.

۲- استنکاف: از کاری سرباز زدن و خودداری کردن.

۳- از تو حزب الله اذن و اجازه می خواهد.

۴- هایل: ترسناک.



گفت : که بود از میان شما که گفت **يَسْتَأْذِنُ عَلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ**؟ جعفر گفت : من بودم.

گفت : سخن تو گو.

جعفر گفت : تو پادشاهی از پادشاهان زمین، و نزدیک تو بسیار نشاید گفتن. مرا با اینان کلمتی چند است، بشنو تا بگویم و ایشان جواب دهند و تو حاکم باشی میان ما. گفت : بگو.

جعفر گفت : پیرس از اینان که ما آزادیم یا بنده ایم؟ نجاشی پرسید. عمرو عاص گفت : **بَلْ أحرارٌ كرامٌ من أشرافِ قَوْمنا**؛ بل آزادان و کریمان و اشراف قومند.

گفت : پیرس تا هیچ خونی بناحق کرده ایم از اینان که اینان طالب آنند؟ عمرو گفت : و لا قرطه (۱) گفت : پیرس ما هیچ مالی اقتطاع (۲) کرده ایم که اینان را مطالبه آن می رسد؟ نجاشی گفت : اگر ایشان را بر شما دعوی مال باشد تا قنطاری (۳) باشد من غرامت کشم، آنگه پرسید. عمرو گفت : **و لا قيراطٌ (۴)**، و نه قیراطی. نجاشی گفت : پس چه می خواهی از ایشان؟

گفت : بدان ای ملک که ما و اینان بر یک دین بودیم، و آن دین اسلاف (۵) ما بود. ایشان

آن دین رها کردند، و ما بر آن دین مانده ایم.

نجاشی گفت : آن دین چه بود که اول بر آن بودی؟ و آن دین چیست که اکنون بر آنی؟ جعفر گفت : امّا آن دین که ما و ایشان بر آن بودیم، دین شیطان و عبادت اوّثان (۶) بود و کفران به خدای - عزّوجلّ - بود، و سنگ و جماد پرستیدن بود، و این دین که به او آمده ایم، دین خدای است، دین اسلام. رسول خدای این دین از خدای به ما آورد، کتابی چون کتاب عیسی موافق و مصدّق آن. نجاشی گفت : یا جعفر کاری عظیم می گویی!

آنگاه بفرمود ناقوس (۷) زدند و قسیسان و رهبانان (۸) حاضر آمدند. نجاشی ایشان را

ص: ۱۸۳

۱- و لا قرطه : و نه حتّی گوشواره ای کنایه است از کمترین چیز.

۲- اقتطاع : جدا کردن قسمتی از زمین و مال کسی را به سهم خود افزودن.

۳- قنطار : هشتاد هزار درم یا یک صد رطل از زر یا یک پوست گاو پر از زر یا سیم جمع : قناطر.

۴- قیراط : نیم دانگ که چهار جو میانه باشد.

۵- اسلاف جمع سلف : گذشتگان.

۶- اوّثان جمع وّثن : بتها.

۷- زنگ کلیسا.

۸- رهبانان : عابدان و زاهدان و راهبان دین ترسا - عیسویهای زاهد.

گفت: به آن خدای که انجیل بر عیسی آنزله (۱) کرد که بگوی تا در کتابها از میان عیسی و قیامت هیچ پیغامبری یابی؟ گفتند: ای وَاللَّهِ (۲)، پیغامبری که عیسی به او بشارت داد، و گفت: هر که به او ایمان دارد به من ایمان داشته بود، و هر که با او کفر آرد به من کافر بود.

نجاشی گفت: این پیغامبر که عیسی گفت چه فرماید و از چه نهی کند؟ گفتند: کتابی باشد او را از نزدیک خدای - عزوجل - آن کتاب خواند، و از آن گوید، و امر معروف کند و نهی منکر کند، و وصیت کند به حُسن الجوار و صِلَه الرِّحْم (۳)، و بر یتیم، و به عبادت خدای فرماید و از عبادت اصنام نهی کند.

جعفر را گفت: از این کتاب شما چیزی بر من خوان. جعفر سوره العنکبوت و الرّوم بر خواند. نجاشی بگریست و گفت: یا جعفر! زدنا مِنْ هَذَا الْحَدِيثِ الطَّيِّبِ؛ بیفزای از این

حدیث خوش. او سوره الکهف بر خواند. عمرو خواست تا نجاشی را به خشم آرد، گفت: ایشان عیسی را دشنام دهند. نجاشی گفت: عیسی را و مادرش را چه گویی؟ جعفر سوره مریم بخواند. چون به ذکر مریم و عیسی رسید، نجاشی خاشاکی برداشت و گفت: وَاللَّهِ که عیسی را به این مقدار زیاده این نیست که او بر خواند.

آنکه جعفر را گفت: بروی که شما ایمنی، هیچ خوفی نیست بر شما که حزب ابراهیمی.

عمرو گفت: حزب ابراهیم کیستند؟ گفت: اینان و صاحبشان. ایشان انکار کردند، و گفتند: حزب ابراهیم ماییم، و آن مال و هدایا با ایشان داد، و گفت: بستانید که این

رشوت است، خدای تعالی که مرا ملک داد از من رشوت نخواست. جعفر گفت: فَانصَرَفْنَا وَ كُنَّا فِي خَيْرِ دَارٍ وَ اَكْرَمِ جَوَارٍ (۴).

## منافق کیست؟

منافق کیست؟ (۵)

حسن بصری گفت از رسول - علیه السلام - که گفت: [سه خصلت آن است] که هر که

ص: ۱۸۴

۱- انزله کردن: نازل کردن، فرو فرستادن.

۲- ای وَاللَّهِ: آری به خدا قسم.

۳- حُسن الجوار و صِلَه الرِّحْم: نیکو داشت همسایه و پیوند با خویشان.

۴- باز گشتیم و در بهترین خانه و نیکوترین پناهگاهی مستقر شدیم.

۵- ج ۴، ص ۳۹۴.

در او حاصل باشد منافق بود و گر چه نماز کند و روزه دارد : چون حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف کند، و چون امانت به او دهند خیانت کند.

## امانت و راستگیری

### امانت و راستگیری (۱)

ابوامامه روایت کرد از رسول - علیه السلام - که گفت : هر کس را که ایمن دارند بر امانتی و او تواند که در آن امانت خیانت کند و نکند، خدای تعالی در بهشت چندانی حورالعین دهد او را که او خواهد.

ابوسعید خُدَری روایت کرد از رسول - علیه السلام - که گفت : بازرگان راستیگر امین فردا قیامت با پیغامبران و صدیقان و شهیدان باشد. و در خبر هست : لا ايمانَ لِمَن لا امانةَ لَهُ : ایمان نباشد آن را که امانت نباشد. و رسول - علیه السلام - گفت : اول چیزی که از دین خود مفقود بکنی امانت باشد، و آخر چیزی که از دین خود مفقود بکنی نماز باشد.

## امانت جالب رزق است

### امانت جالب رزق است (۲)

و گفته اند : اَكْمَلُ الدِّيَانَةِ تَزُكُّ الْخِيَانَةَ وَ اعْظَمُ الْاِفْلَاسِ خِيَانَةُ النَّاسِ و این در معنی همان است که رسول - علیه السلام - گفت : الْاَمَانَةُ تَجْرُ الرِّزْقَ وَ الْخِيَانَةُ تَجْرُ الْفَقْرَ؛ گفت : امانت روزی آرد، و خیانت درویشی آرد.

## معجزه رسول الله

### معجزه رسول الله (۳)

در خبر می آید در باب معجزات رسول - علیه السلام - که : مردی انصاری شتری داشت در مدینه، مدتی دراز بود که آن شتر را داشت. چون شتر پیر شد و از کار بازماند،

خواست تا او را بکشد. چون آلت نحر (۴) حاصل کرد و آهنگ شتر کرد، شتر بجست و آمد تا به در مسجد رسول - علیه السلام - چون به در مسجد رسید آواز داد که : السَّلَامُ عَلَیْكَ

یا رَسُوْلَ اللهِ؛ سلام خدای بر تو باد ای رسول خدای - چون رسول روی به او کرد، او سر

ص: ۱۸۵

۱- ج ۴، ص ۳۹۴.

۲- ج ۴، ص ۳۹۶.

۳- ج ۴، ص ۴۰۲.

۴- نحر کردن : کشتن شتر.

بر زمین نهاد و رسول را - علیه السلام - سجده کرد. آنکه سر برداشت و به زبانی فصیح گفت: یا رسول الله! به شکایت فلان آمده‌ام بنزدیک تو، مدتی دراز است تا خدمت او

می‌کنم. اکنون چون پیر شدم و از کار بازماندم، مرا بخواهد کشت. رسول - علیه السلام -

کس فرستاد و آن مرد را بخواند و گفت: یا فلان! این شتر را به من فروش یا به من بخش.

او گفت: ای رسول الله! تن و جان من فدای تو باد، حکم من و مال من تورااست.

رسول - علیه السلام - آن شتر از او قبول کرد و او را آزاد کرد، و او در مدینه می‌گردید، او را از هیچ آبی و گیاهی منع نمی‌کردند و می‌گفتند: هَذَا عَتِيقُ رَسُولِ اللَّهِ، این آزاد کرد رسول خداست.

### وقف محبوبترین اموال

وقف محبوبترین اموال (۱)

در خبر هست که: از جمله صحابه رسول مردی بود نام او ابوطلحه از انصاریان و در همه مدینه چندان درخت خرما که او را بود کس را نبود، و لکن خرماسستانی داشت برابر مسجد رسول - علیه السلام - سخت نکو و آبادان و بسیار دخل، و در آن جا چشمه ای آب خوش بود. رسول در آن جا رفتی و از آن آب خوردی و وضو کردی. چون این آیت [لَنْ تَسْأَلُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ] (۲) فرود آمد. ابوطلحه بیامد و گفت: یا رسول الله! خدای داند که دوست ترین مال من و کریمترین، این خرماستان است، من این را صدقه کردم امید به روز جزا آن را تا مرا ذخیره باشد. ای رسول الله! آن جا که مصلحت دانی فرو نه. رسول - علیه السلام - گفت: بَخِ بَخٍ ذَالِكُ مَالٌ رَابِحٌ لَكَ، گفت: خنک باد تو را، این مالی است سود کننده تو را. این که گفتمی شنیدم و مصلحت در آن دانم که بر خویشان خود وقف کنی. گفت: یا رسول الله! آن چنان که باید کردن می‌فرمایی، رسول - علیه السلام - بر ایشان وقف کرد.

ص: ۱۸۶

۱- ج ۴، ص ۴۲۷.

۲- نیابید هرگز نیکی را تا انفاق کنید از آن چه دوست می‌دارید... بخشی از آیه ۸۷ سوره آل عمران.

صرف بهای مصحف در راه خیر (۱)

و در اثر هست که: زُبیده اُمّ جعفر زن هارون الرشید مصحفی قرآن بفرمود نوشتن به نود پاره به زر، و پشتهای آن زرین کرده بود مرصع به انواع جواهر بیش بها، یک روز قرآن

می خواند، در آن دفتر به این آیت رسید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»، با خویشتن اندیشه کرد، گفت: من در جهان چیزی از این دوست تر ندارم، کس فرستاد و زرگران را بخواند و آن زر و جواهر بفروخت و بهای آن در چاههای بادیه صرف کرد که تا امروز منسوب است با او.

### فضیلت مکه

فضیلت مکه (۲)

حسن بصری روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت: بر روی زمین هیچ جای نمی شناسم که عامل را به هر حسنتی صد هزار بنویسند، و نماز کننده را به هر رکعتی صد هزار رکعت بنویسند. و نمی دانم بر پشت زمین شهری که در او صدقه بدهند به صد هزار صدقه بر آید الا مکه.

و بر روی زمین هیچ شهر ندانم که در آن جا شراب ابرار (۳) است و نمازگاه آخیار است الا مکه. و در روی زمین هیچ شهر ندانم که مردم دست بر هر چه نهد در آن جا کفارت گناهانش بود الا مکه.

و نمی دانم بر روی زمین شهری باشد که در آن جا خانه باشد که هر که در آن خانه می نگردد، بی آن که نماز کند یا طواف کند، او را عبادۀ الدَّهْر و صَوْمُ الدَّهْر (۴) بنویسند الا به مکه. و بر روی زمین جایی ندانم که دعا کننده آن جا دعا کند، فرشتگان بر دعای او آمین

کنند الا به مکه. و هیچ شهر ندانم که جمله پیغامبران را در آن جا مورد و مصدر بوده است الا مکه. و هیچ شهر ندانم که فردا قیامت پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان را از او بیشتر حشر کنند [که مکه، و آنان را که از آن جا حشر کنند] ایمن باشند.

ص: ۱۸۷

۱- ج ۴، ص ۴۲۹.

۲- ج ۴، ص ۴۴۱.

۳- شراب ابرار: نوشیدنی خاص نیکان. اشاره ای دارد به شراب بهشتی «و سَقِيَهُمْ رُبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً». سوره دهر (۷۶ آیه ۲۱).

۴- عبادت و روزه پیوسته و شبانروزی.

و هیچ شهر ندانم بر روی زمین که در هر روزی از رُوح (۱) و رایحه بهشت چندان فرود آید که به مکه.

### به سخن نگر به گوینده منگر

به سخن نگر به گوینده منگر (۲)

... از این جا گفت: امیرالمؤمنین - علیه السلام: أَنْظِرِ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرِ إِلَى مَنْ قَالَ؛ به آن نگر که می گوید، به آن منگر که می گوید، یعنی به سخن نگر به گوینده منگر، که گوینده از سخن قیمت گیرد و سخن از گوینده قیمت نگیرد.

### اُمّت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم

اُمّت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم (۳)

انس روایت کند که اُسْقُف ترسایان پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله! مرا در دل افتاده است که ایمان آرم. گفت: سبب چیست؟ گفت: در خواب دیدم که: قیامت خاسته بودی و خلقان در صعید سیاست (۴) بداشته اند، و امتان را بر خدای عرضه می کردند. جماعتی در آمدند اَعْرَ مَحَجَّلِ رُوی و دست و پای سپید، بر صراط بگذشتند کَالْبَرْقِ الخاطف (۵)، و دیگران می فتادند و می خاستند، من گفتم: این اُمّت کیستند؟ همانا انبیانند یا اوصیا یا فرشتگان، گفتند: نه، اینان اُمّت محمّداند. غُرّاً مُحَجَّلِ (۶)، از آثار ظهور ازین سبب مرا رغبت اسلام افتاد. رسول - علیه السلام - سلام عرضه کرد و ایمان آورد.

رسول - علیه السلام - گفت: بهشت بر پیغامبران حرام است تا من در او شوم، و بر اوصیا حرام است تا وصی من در شود. و بر امتان حرام است تا امتان من در او شوند.

ص: ۱۸۸

---

۱- رُوح: شادی و آسایش، نسیم خوش.

۲- ج ۴، ص ۴۷۸.

۳- ج ۵، ص ۱۳.

۴- صعید سیاست: صعید: خاک، روی زمین. در این جا منظور: صحرای محشر است.

۵- برق خاطف: برق ربانید، و آن چه چشم را خیره کند. سریع.

۶- غُرّاً مُحَجَّلِ: کسانی که رویها و دست و پاهایشان سپید و درخشان است.

## دو بیت در اغتنام فرصت

دو بیت در اغتنام فرصت (۱)

قَدِّمَ جَمِيلًا إِذَا شِئْتَ تَفْعَلُهُ

وَلَا تُؤَخِّرْ فِي التَّأخِيرِ آفَاتُ

أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الدَّهْرَ ذُو غَيْرِ

وَلِلْمَكَارِمِ وَالْإِحْسَانِ أَوْقَاتُ

[هرگاه بخواهی کار نیکویی انجام دهی آن را مقدم دار و به تأخیرش مینداز زیرا در تأخیر انداختن آفاتی است.

آیا نمی دانی که روزگار را دگرگونیهایی است و برای کارهای نیک و پسندیده نیز اوقاتی است؟]

## جنگ اُحُد

جنگ اُحُد (۲)

...مجاهد و کلبی و واقدی گفتند: رسول - علیه السلام - بیرون آمد از مدینه پیاده تا به اُحُد آمد و به دست خود صف لشکر راست می کرد تا اگر یکی از ایشان بدیدی که اندکی از صف خارج بودی اشارت می کرد که صف راست دار.

محمد بن اسحاق و سُدی گفتند: چون مشرکان به اُحُد فرود آمدند روز چهارشنبه بود. چون خبر به رسول آمد، کس فرستاد و اصحابان (۳) را بخواند و با ایشان مشورت کرد. و عبدالله اَبی سَلُول را بخواند و با او مشورت کرد، و پیش از آن هرگز نکرده بود.

و عبدالله اَبی و بیشتر انصار گفتند: بیرون نباید شدن، هم در مدینه مقام باید کردن که ما را عادت چنین رفته است که: هر گاه از مدینه بیرون شدیم مُصاب (۴) و مغلوب و منهزم شدیم، و هر گاه در مدینه مقام کردیم و ایشان بر ما آمدند، غلبه و ظفر ما را بود، و تو در میان ما نبودی. اکنون چون وجود تو هست، اولیتر که ظفر باشد ما را، رها کن ای رسول الله تا خود چه کنند! ایشان اگر آنجا مقام کنند، آن مقامی و منزلی بد است، و اگر در مدینه آیند ما در روی ایشان کارزار کنیم به نیزه و تیغ، و زنان و کودکان از بامها به

سنگ و تیر، و اگر بروند خایب و خاسر (۵) باشند.



۱- ج ۵، ص ۲۳.

۲- ج ۵، ص ۳۶.

۳- اصحابان : جمع جمع (اصحاب جمع صاحب) یاران و همراهان - کسانی که زندگانی پیامبر (ص) را درک کردند، صحابه.

۴- مُصاب : مصیبت زده، رنج رسیده.

۵- خایب و خاسر : ناامید، نومید، بی بهره و زیانکار.

رسول را - علیه السلام - این رأی نیک آمد. بعضی دگر صحابه گفتند: ای رسول الله! این سگان را چندین محلّ باشد که ما تقاعد نماییم از قتال ایشان تا گمان برند که، بترسیدیم از ایشان، و این از سرِ ضعف می کنیم! نعمان بن مالک الانصاری پیامد و گفت: یا رسول الله! مرا از بهشت محروم مکن که به آن خدای که تو را بحق بفرستاد، که من

چشم بر آن نهاده ام که به بهشت روم. رسول - علیه السلام - گفت: به چه چیز؟ گفت: به آن که گواهی می دهم که خدا یکی است، و تو رسول اوئی و از کارزار نخوام گریختن. رسول - علیه السلام - گفت: صَدَقْتَ: راست گفتی. آن روز بکشتند او را.

رسول - علیه السلام - گفت: من در خواب دیدم، تعبیرش بر چیزی کردم، و در خواب دیدم که، در کناره شمشیر من رخنه ای بود، تعبیرش بر هزیمت کردم، و چنان دیدم که: دست در درعی محکم کرده ام، تعبیرش بر آن کردم که مدینه باشد. اگر صواب بینی ما هم این جا باشیم. اگر مقام کنند به بتر جای مقام باشد ایشان را، و اگر این جا آیند این جا

کارزار کنیم با ایشان. و رسول را - علیه السلام - چنان می بایست که اگر کارزار کنند در مدینه و در کوههای مدینه باشد جماعتی که ایشان را شهادت می بایست و کارزار دوست بودند، الحاح کردند و بسیار بگفتند تا رسول - علیه السلام - سلاح بپوشید.

چون رسول - علیه السلام - سلاح پوشیده بود، پشیمان شدند و گفتند: خطا کردیم که بر رسول اشارت کردیم، و او را وحی می آید از آسمان. برپای خاستند و گفتند: یا رسول الله ما خطا کردیم، و ما را در این رای نیست، و رای رای تو است، و فرمان تو راست، آن چه مصلحت باشد می فرمای تا ما رای تو را متابعت کنیم.

رسول - علیه السلام - گفت: اکنون که زره پوشیدم جز رفتن راهی نیست، که هیچ پیغامبر نشاید که سلاح در پوشد و کارزار ناکرده سلاح از خود جدا کند. و مشرکان چهارشنبه و پنج شنبه مقام کردند. رسول - علیه السلام - روز آدینه بیرون شد پس از آن که نماز آدینه بکرد، بامداد روز شنبه به شِعْبِ أُحُدِ (۱) آمد نیمه شوال سنه ثلاث من الهجرة، و کارزار کردند چنان که طَوْفِي از آن در جای خود بیاید - إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ص: ۱۹۰

---

۱- شِعْبِ أُحُدِ: دره و راهی در کوه أُحُد.

...رسول - علیه السلام - گفت : السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ، وَ لَجَاهِلٌ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعَالِمِ بَخِيلٍ،

گفت سخی نزدیک است به خدا و به بهشت و به مردمان، دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و بهشت و مردمان، و نزدیک است به دوزخ، و خدای تعالی سخی جاهل را دوست تر دارد از آن که عالمی بخیل را.

و آنس روایت کرد از رسول - علیه السلام - که گفت : سخاوت درختی است در بهشت شاخهای آن در دنیا است، هر که دست به شاخی از شاخهای او زند او را به بهشت برد، و بخیل درختی است در دوزخ، شاخهای آن در زمین است، هر که دست به شاخی از شاخهای او زند او را به دوزخ برند.

و رسول - علیه السلام - گفت : تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِبَيْدِهِ كُلَّمَا عَثَرَ؛ گفت : از گناه سخی در گذری (۲) که خدای دست گیر او بود هر کجا بیفتد.

## اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله

اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله (۳)

ابوهریره روایت کند که : رسول - علیه السلام - با ابوبکر در مجلسی حاضر بود، مردی از جمله حاضران در پوستین ابوبکر افتاد (۴)، و رسول - علیه السلام - می خندید و تبسم می کرد. چون ابوبکر به جواب درآمد و بعضی سخنهاى او را جواب کرد، رسول - علیه السلام - خشم گرفت و برخاست و برفت. ابوبکر برخاست و از قفای رسول - علیه السلام - برفت و گفت : ای رسول الله! این مرد مرا دشنام می داد، تو تبسم می کردی. چون من به جواب بعضی سخنهاى او مشغول شدم، خشم گرفتی و برخاستی و جا رها کردی؟

ص: ۱۹۱

۱- ج ۵، ص ۶۹.

۲- در گذری / در گذرید : عفو و گذشت کنید.

۳- ج ۵، ص ۷۱.

۴- در پوستین کسی افتادن : به اصطلاح امروز سر به سر کسی گذاشتن، گاه به معنی غیبت و بدگویی و عیبجویی کردن آمده است.

گفت: بلی، آنکه که او تو را دشنام می داد و تو خاموش بودی فرشته ای ایستاده بود که جواب می داد برای تو، مرا از آن تبسم می بود. چون تو به جواب در آمدی، فرشته برفت و شیطان در آمد، و من جایی که شیطان حاضر باشد ننشینم آن جا. سه کلمه از من بشنو یا بابکر! بنده نباشد که مظلمتی فرو برد و عفو بکند از آن الا و خدای تعالی نصر او عزیز

گرداند، و هیچ بنده نباشد که در سؤال بر خود بگشاید برای کثرت مال الا خدای تعالی او

را درویشی بیفزاید [و هیچ بنده ای نباشد که او در عطایی و صلتی بگشاید و الا خدای تعالی او را مال بیفزاید].

### عفو و فرو خوردن خشم

عفو و فرو خوردن خشم (۱)

و در خبر می آید که: زین العابدین - علیه السلام - و در دگر روایت موسی بن جعفر - علیهما السلام - دست می شست، و غلام آب بر دست او می ریخت، مشغول شد، گوشه ابریق بر سر او آمد. او به غلام برنگرید، غلام گفت: و الکاظمین الغیظ؛ گفت: كَطَمْتُ غَيْظِي، خشم فرو بردم، گفت: و العافین عن الناس، گفت: [عَفَوْتُ عَنْكَ] عفو بکردم از تو، گفت: وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۲)، گفت: اَعْتَقْتُكَ (۳)، آزادت کردم.

### شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد

شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد (۴)

... از جمله مهاجر، یکی حمزه عبدالمطلب بود - رحمه الله علیه - عم رسول - علیه السلام - که رسول او را سید الشهداء گفت. هند زن ابی سفیان، وحشی را جعلی (۵) پذیرفت بر آن که یا محمّد را یا علی را یا حمزه را بکشد، وحشی گفت: اَمّا محمّد فقد

حَفَّ بِهِ أَصْحَابُهُ، اَمّا محمّد اصحابانش گرد در آمده باشند بر او ظفر نشاید یافتن. و اَمّا

ص: ۱۹۲

۱- ج ۵، ص ۷۲.

۲- «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»: آنان که از مال خود در وسعت و تنگدستی انفاق می کنند و خشم فرو می خورند و از مردم عفو می کنند، خدا دوستدار نیکوکاران است. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۳- اِعتاق: آزاد کردن بنده، آزاد کردن.

۴- ج ۵، ص ۸۱.

۵- جُعَلِي: حق العمل، اجرت کار، دستمزد.

عَلِيٌّ فِي الْحَرْبِ أَخَذَ مِنَ الدُّبِّ؛ او شیرینی است در کارزار که از گرگ حذرتر (۱) باشد، پنداری که از هر جانبی چشم دارد. و امّا حمزه مردی مُعْجَب است و به دشمن مبالات (۲) نکند، و چون خشم گیرد از سختی خشم چشمش تاریک شود، در او حيله سازم. و آنکه بیامد و بر رهگذار او کمین ساخت، و حمزه - رحمه الله عليه - خویشتن علامت بر کرده

بود به پر شتر مرغی که از بالای زره به سینه فرو کرده بود تا مکان او در کارزار بشناسند،

و از چپ و راست حمله می برد و مبارز می افکنند. وحشی از کمین بیرون آمد. چون حمزه به او بگذشت او از پشت او حربه بیفکند و از سینه حمزه بیرون آورد. او از اسپ درآمد و

بیفتاد. وحشی بیامد و نزد او نیارست رفتن (۳)، از دور آواز می داد و می گفت: یا حمزه یا حمزه! چون جواب نداد، دانست که او را کشته است، بیامد و حربه بر گرفت و به نزدیک هند شد و گفت: حمزه را کشتم، هند حُلّی (۴) که داشت بر خود به او داد. چون شب درآمد و کارزار یک سو شد و مردم بعضی با هم افتادند، بعضی مجروح و بعضی منهزم، حمزه باز نیامد، رسول - علیه السلام - همه شب دل مشغول می بود و می پرسید که: مَنْ لَهُ عِلْمٌ بِعَمَى حَمْزَةَ؟ کس هست که خبر عمّ من حمزه دارد؟ کس خبر نداد. چون صبح اثر

کرد رسول - علیه السلام - کس فرستاد به طلب او، و در شب هند بیامده بود و او را مثله (۵) کرده و شکم بشکافته و جگر بگرفته، هر که آمد و حمزه را چنان دید دلش نداد که با پیش رسول رود و او را این خبر دهد، تا چند کس بیامدند و کس بازپس نرفت.

رسول - علیه السلام - بنفس خود (۶) برخاست بیامد، این جماعت بر سر حمزه ایستاده بودند و می گریستند. و رسول - علیه السلام - پدید آمد، ایشان یک سو شدند. چون چشم رسول بر حمزه افتاد، پشت دولا کرد و گریان به بالین حمزه شد و بفرمود تا حمزه را برگرفتند و او را تجهیز کرد، با آن جامه همچین خون آلود بیاوردند و رسول - علیه

السلام - بر او نماز کرد، هفتاد تکبیر بکرد. چون فارغ شد، صحابه گفتند: یا رسول الله! هرگز چنین نکردی؟ گفت: برای آن بود که هر گاه پنج تکبیر کردم، چون خواستم که از نماز بیرون آیم، فوجی دگر از فرشتگان رسیدند نماز باسر گرفتم.

ص: ۱۹۳

۱- حذرتر: پرهیزنده تر.

۲- مبالات: باک داشتن، اندیشه داشتن، توجه کردن.

۳- نیارست رفتن: نتوانست برود - جرأت نکرد برود.

۴- حُلّی که داشت: زیور و زینتی که با خود داشت.

۵- مثله کردن: گوش و بینی بریدن.

۶- بنفس خود: شخصاً، بشخصه.

چون رسول - علیه السلام - با مدینه آمد و آنان که در مدینه بودند از پیش باز آمدند، و آنان را که کسی کشته بودند بر کشتگان خود می گریستند، و کس بر حمزه نمی گریست که او غریب بود، و او را در مدینه اهلی نبود، رسول - علیه السلام - گفت: پیداست که حمزه

غریب است کس بر او نمی گرید، اکنون برای دل من بر او بگریید و نوحه کنید. مردم دست از کشتگان خود برداشتند و برای دل رسول بر حمزه نوحه کردن گرفتند. در مدینه سنتی شد از آن روز تا الی یومنا هذا<sup>(۱)</sup>، که هر کس را که کسی بمیرد اول بر حمزه بگریید، و رسول - علیه السلام - ایشان را شکر کرد.

## در مشورت و فواید آن

در مشورت و فواید آن<sup>(۲)</sup>

و حسن بصری گفت: خدای تعالی دانست که او [رسول الله صلی الله علیه و آله] را به این حاجت نیست و لکن خواست تا مردمان به او اقتدا کنند از پس او، و دلیل این تأویل قول رسول - علیه السلام - که گفت: ما شقی عبداً قطباً بمشوره و لا سجد باسْتِغْنَاءِ رَأْيٍ؛ گفت: هیچ بنده به مشورت شقی نشود و به استبداد رأی سعید نشود، آنکه گفت: خدای تعالی و کتابش و پیغامبرش مستغنی اند از مشورت، و لکن خدای تعالی خواست تا سنتی باشد که به آن اقتدا کنند هیچ کار را از کار دنیا و دین قطع مکن تا مشورت نکنی، و خدای تعالی

مدح کرد آنان را که مشورت کردند فی قوله: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>(۳)</sup> و رسول - علیه

السلام - گفت: إِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ خِيَارَكُمْ وَ أَغْنِيَاءُكُمْ سِمْحَاءُكُمْ وَ أَمْرُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهَرُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَ إِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ شِدْرَارَكُمْ وَ أَغْنِيَاءُكُمْ بُخْلَاءُكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ أَمْرُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا، گفت: چون امیرانتان نیکانتان باشند و توانگران سخی باشند و کارهایتان به مشورت رود از میان شما، پشت زمین شما را از شکم زمین به بود، و هر گاه که امیرانتان بدان باشند و توانگران بخیلان باشند و کارهایتان نه به مشورت رود از میان شما، شکم زمین شما را بهتر بود از پشت زمین.

و رسول - علیه السلام - گفت: ما خَابَ مَنْ اسْتَخَارَ وَ لَا نَدِمَ مَنْ اسْتَشَارَ، گفت: نومید

ص: ۱۹۴

۱- الی یومنا هذا: تا امروز.

۲- ج ۵، ص ۱۲۶.

۳- و کارهاشان را به مشورت یکدیگر انجام می دهند. سوره شوری ۴۲ آیه ۳۸.

نشود آن که استخاره کند و پشیمان نشود آن که مشورت کند.

و قال - عليه السلام - الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ وَالْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ، گفت: آن را که با او مشورت کنند امین باید داشت، و آن را که مشورت کنید یاری باید دادن، یعنی به رأی.

## مقام توکل

### مقام توکل (۱)

طاووس یمانی گفت: اعرابی را دیدم در مکه بر راحله نشسته به ساز تمام، به در مسجد الحرام رسید، فرود آمد و راحله (۲) را بخوابانید و سر سوی آسمان کرد و گفت: بارخدایا! این راحله و آنچه بروی است در ضمان (۳) تو است تا من بیرون آیم، با من بسپاری. و در مسجد رفت، چون برون آمد راحله او برده بودند، سر سوی آسمان کرد و گفت: بارخدایا! این دزد از من چیزی نذرید، از تو دزدید، گفت: نگاه کردم از سر کوه

ابوقبیس مردی را دیدم که می آمد زمام ناقه اعرابی به دست چپ گرفته و دست راست بریده و در گردن افکنده، اعرابی گفت: بستان راحله یت با هر چه در او بود ما او را گفتیم: قصه تو چون بود؟ گفت: این راحله ببردم چون به سر کوه رسیدم، سواری برآمد بر اسپی اشهب (۴) نشسته و مرا گفت: ای دزد دست راست بیرون کن. من دست بیرون کردم، دست من بر سنگی نهاد و به سنگی دیگر جدا کرد و در گردن من فگند و گفت: برو هم این ساعت و راحله با اعرابی بسپار، من بیامدم و راحله باز آوردم. من گفتم: سُبْحَانَ مَنْ لَا يُضَيِّعُ وَدَائِعُهُ وَلَا يُحَيِّبُ سَائِلُهُ سُبْحَانَ أَنْ خَدَايَ كَهْ وَدَائِعِ أَوْ ضَائِعِ نَشُودِ وَ سَائِلِ أَوْ خَائِبِ نَشُودِ، و رسول - عليه السلام - گفت: لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا تُرْزَقُ الطَّيْرُ تَغْدُوا خِمَاصًا وَ تَرُوحُ بِطَانًا اگر توکل کنید بر خدای حق توکل شما را روزی دهد چنان که مرغان را، بامداد از آشیانها بیرون آیند حوصله ها تهی و نماز شام با آشیانها

شوند حوصله ها پُر.

ص: ۱۹۵

۱- ج ۵، ص ۱۲۹.

۲- راحله: مرکب، ستور باری و سواری.

۳- ضمان: بر عهده گرفتن، قبول کردن ضمانت، پابندانی.

۴- اشهب: سیاه و سپید، خاکستری.

### امانت و صداقت (۱)

زید بن خالد روایت کرد که : مردی از جمله اصحاب رسول فرمان یافت (۲) روز خیبر، بیامدند و گفتند : یا رسول الله! بر این نماز کن. گفت : من نماز نمی کنم بر او، شما نماز کنید. گفتند : یا رسول الله! چه کرده است؟! گفت : خیانت کرده است، متاع او بجستند،

مهرکی بود در میان متاع او از آن اهل خیبر که دو درم نه ارزید.

ابوهریره روایت کند که : چون به غزات (۳) خیبر رفتیم، و خیبر گشاده شد، و غنیمت خیبر پیش آوردند، در او زری و سیمی نبود جز جامه و متاع. رسول - علیه السلام - قسمت کرد. چون به وادی القری (۴) آمدیم، رسول را - علیه السلام - غلامی سیاه به هدیه آوردند، نام او مُدَعِمٌ او ایستاده بود و بار از چهار پای رسول باز می گرفت، ناگاه تیری آمد بر او، و برجا بیوفتاد و بمرد. صحابه گفتند : هِنِيئًا لَهُ الْجَنَّةُ (۵) رسول - علیه السلام - گفت : نه، به آن خدای که مرا بحق به خلقان فرستاد که به خلاف این است، آن گلیم که در پشت

دارد از غنیمت بر گرفت پیش از قسمت فردای قیامت آن گلیمی از آتش شود در تن او. صحابه چون این بشنیدند برفتند، هر یکی محقری از شراکی (۶) و دوالی می آوردند و می گفتند : ای رسول الله! زنهار نباید که این فردا آتش گردد و در ما پیچد.

### بهترین مردم

### بهترین مردم (۷)

راوی خبر گوید که : یکی رسول را سؤال کرد و گفت : یا رسول الله! أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ؟ قَالَ : مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَ حَسَنَ عَمَلُهُ : از مردمان که بهتر است ای رسول الله؟! گفت : آن که عمرش دراز بود و عملش نیکو بود. گفت : از مردمان که بتر است؟ گفت : آن که عمرش دراز بود و عملش بد بود. رسول - علیه السلام - گفت : السَّعَادَةُ كُلُّ السَّعَادَةِ طُولُ الْعُمْرِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ ، نِيكٌ بَخْتِي وَ هَمَّةٌ نِيكٌ بَخْتِي دِرَازِي عَمْرٍ بَاشِدْ دِرَ طَاعَتِ خِدَائِي وَ أَنِ كِهْ عَمَلِ اَو

ص: ۱۹۶

۱- ج ۵، ص ۱۳۵ .

۲- فرمان یافتن : در گذشتن، مردن.

۳- غزوه : جنگ مذهبی با حضور پیامبر ص.

۴- وادی القری : موضعی است نزدیک مدینه؛ سر راه مدینه به شام.



۵- گوارا باد بر او بهشت.

۶- شِراک : بند کفش.

۷- ج ۵ ، ص ۷۷ .

بر عکس این بود حال او بر خلاف این بود، چنان که شاعر گوید:

چه خیر است در دیر ماندن کسی را

که چندان که ماند زیادت کند [شر]

## مؤمن و منافق

### مؤمن و منافق (۱)

مردی به نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! اِنِّیْ اَخَافُ اَنْ اَکُوْنَ مُنَافِقًا؛ من می ترسم که منافق باشم. گفت: چو تنها باشی نماز کنی؟ گفت: بلی! گفت: برو که منافق

نه ای. و از جمله علامات که فرق توان کرد به آن از میان مؤمن و منافق یکی دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین است چنان که در اخبار متظاهر (۲) متواتر (۳) است عَنْ زَرِّ بْنِ جُبَيْشٍ عَنِ الْجَارُودِ عَنِ الْحَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ وَ جَزْ اِیْشَانَ کَهْ کَفْتَنَد: از امیرالمؤمنین علی شنیدیم که می گفت بر منبر: اِنَّهُ لَعَهْدَ اِلَى النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ اَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ (۴)، و در خیر دیگر: قَضَاءُ قِضَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلٰی لِسَانِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ اَنَّهُ لَا يُحِبُّنِیْ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِیْ اِلَّا مُنَافِقٌ وَقَدْ خَابَ مَنْ اَفْتَرٰی، گفت: حکمی است که خدای تعالی کرد بر زبان پیغامبر امی که مرا دوست ندارد اِلَّا مُؤْمِنِی، و دشمن ندارد اِلَّا مُنَافِقِی و هر که دروغ گوید خایب و نومید شود.

## مال بخیل

### مال بخیل (۵)

... امیرالمؤمنین علی گفت: بَشْرٌ مَالِ الْبَخِیْلِ بَحَادِثٍ اَوْ وَاْرِثٍ؛ بشارت ده مال بخیل را به حادثه یا وارثی، و هم او گفت: علیه السلام: الْبَخِیْلُ مُسْتَعْجِلٌ لِّلْفَقْرِ یَعِیْشُ فِی الدُّنْیَا عِیْشَ الْفُقَرَاءِ وَ یَحَاسِبُ فِی الْقِیَامَةِ حِسَابَ الْاَغْنِیَاءِ گفت: بخیل استعجال (۶) درویشی می کند، در دنیا زندگانش چون زندگانی درویشان باشد، و در قیامت حسابش حساب توانگران باشد، پس چون چنین باشد، بخل صاحبش را بهتر نبود، بل بتر بود.

ص: ۱۹۷

۱- ج ۵، ص ۱۸۱.

۲- متظاهر: آشکارا، هم پشت یکدیگر، یاری کننده.

۳- متواتر: پی در پی آینده، خبری که راویان بسیار آن را نقل کرده باشند که موجب یقین گردد.

۴- همانا پیامبر امی ص با من چنین عهد فرمود که تو را تنها مؤمن دوست دارد و دشمن ندارد تو را، مگر منافق.

۵- ج ۵، ص ۱۸۲.

۶- استعجال : چیزی را به شتاب واداشتن، عجله کردن، با شتاب به استقبال چیزی آمدن.

### پنهانکاری در علم (۱)

و عبدالله مسعود روایت کند از رسول - علیه السلام - که گفت: مَنْ كَتَمَ عِلْمًا عَنْ أَهْلِهِ الْجَمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَلْجَأُ مِنْ نَارٍ، هر که او علمی پنهان کند از اهلش روز قیامت لگامی از آتش بر سر او کنند.

### سیره رسول الله صلی الله علیه و آله

#### سیره رسول الله صلی الله علیه و آله (۲)

عطاء بن ابی رباح گفت: با عبدالله عمر در نزدیک عایشه شدم. عبدالله عمر گفت: یا عایشه! خبر ده ما را به عجبت چیزی که از رسول - علیه السلام - دیدی، گفت: کار او همه

عجب بود، شبی از شبها نوبت من بود در بستر آمد و بخفت، هنوز پهلو آرام نگرفته بر زمین، برخاست و جامه در پوشید و قربه آب (۳) نهاده بود، از آن وضو کرد و آب بسیار بریخت، آنکه در نماز ایستاد و در نماز چندان بگریست که آب چشمش سینه او و پیش جامه او تر بکرد، آنکه بنشست و حمد و ثنای خدای می کرد و می گریست تا آب چشمش کنارش تر بکرد، آنگاه سر بر زمین نهاد و چندان بگریست که آب چشمش زمین تر بکرد، تا صبح برآمد و بلال آمد و او را به نماز بامداد خواند. او را گریان یافت، گفت: ای رسول الله! می بگری؟ و خدای تعالی گناه تو بیامرزید گذشته و ناگذشته و ناآمده،

گفت: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا خدای را بنده شاکر نباشم؟ و چرا نگریم، و خدای تعالی

امشب آیاتی بر من انزله کرد: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» الی قوله: «إِنَّكَ لَا تُخَلِّفُ الْمِيعَادَ» (۴) آنکه گفت: وَيَلِّ لِمَنْ قَرَّعَهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا، وای بر آن کس که این آیات بخواند

و در او تفکر نکند!

امیرالمؤمنین - علیه السلام - روایت کرد که چون رسول - علیه السلام - به نماز شب برخاستی، اول مسواک کردی، آنکه در اطراف آسمان نگریدی و این آیت بر خواندی:

ص: ۱۹۸

۱- ج ۵، ص ۲۰۱.

۲- ج ۵، ص ۲۰۵.

۳- قربه: مشک آب.

۴- اشاره است به آیه شریفه ۱۹۳ سوره آل عمران.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» إِلَى قَوْلِهِ: «فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (۱)

## دنیا و آخرت

### دنیا و آخرت (۲)

انس مالک گوید که: یک روز رسول - علیه السلام - خفته بود بر چیزی از سازه (۳) بافته و بالشی در زیر سر نهاده از ادیم که خشوش لیف (۴) بود، جماعتی صحابه درآمدند. رسول برخاست و آن درشتی سازه در پهلوی او اثر کرده، یکی از صحابه بگریست. رسول - علیه السلام - گفت: چرا می گویی؟ گفت: یا رسول الله! کسری و قیصر بر حریر و دیا

نمی خسپند به تنعم، و تو این چنین بر سازه خفته و پهلوهای تو از آن رنجور شده! گفت: چه باک است لهم الدنیا و لنا الآخرة ایشان را دنیاست و ما را آخرت.

## حق همسایه

### حق همسایه (۵)

و ابوهریره روایت کرد از رسول - علیه السلام - که گفت: مؤمن نباشد آن که همسایه از شر او ایمن نبود، و هر آن کس که او را در سرای بسته [باید] داشتن که ایمن نباشد از همسایه بر اهل و مالش، همسایه او مؤمن نباشد. گفتند: یا رسول الله! حق همسایه بر

همسایه چیست؟ گفت: آن که اگر بخواند اجابت کنی، و اگر درویش باشد دستگیری کنی، و اگر قرض خواهد بدهی، و اگر خیری رسد او را تهنیت کنی، و اگرش مصیبتی رسد تعزیتش دهی، و اگر بمیرد، به جنازه یش حاضر آیی، و دیوار از بالای سرای او برنیاری تا باد از او منع کند، و او را نرنجانی به بوی مطبوخات (۶) که تو را بود الا که او را

نصیب کنی، و اگر بیمار شود به عیادت او شویدی، و اگر میوه خری او را از آن نصیب کنی، و اگر نکنی پنهان داری از او، رها نکنی تا کودکان تو چیزی از آن به در برند و کودکان او بینند که پس ایشان را آرزو آید.

ص: ۱۹۹

۱- اشاره است به آیه شریفه ۱۸۹ سوره آل عمران.

۲- ج ۵، ص ۲۲۶.

۳- ظاهراً حصیری است که از لیف خرما بافند - رک: حاشیه تفسیر ابوالفتوح، ج ۵ ص ۲۲۶.

۴- حشو: آن چه بدان درون چیزی را پر کنند مانند پشم و پنبه در لحاف و تشک. لیف: پوست درخت خرما و غلاف خرما.

۵- ج ۵، ص ۳۵۷.

۶- مطبوخات: پخته شده ها - پختنی ها - غذاهای طبخ شده.

آنکه گفت: همسایگان سه اند، یکی سه حق دارد، و یکی دو حق، و یکی یک حق.

اما آن که سه حق دارد: همسایه باشد مسلمان خویشاوند، حق همسایگی دارد و حق اسلام و حق خویشی و آن که دو حق دارد: همسایه مسلمان باشد، حق اسلام و جوار دارد. و آن که یک حق دارد: همسایه مشرک که حق همسایگی دارد بس.

و انس روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: مَنْ آذَى جَارَهُ فَقَدْ آذَانِي؛ هر که همسایه را بیازارد مرا آزارده باشد، و هر که مرا آزارد خدای آزرده باشد، و هر که با

همسایه کارزار کند با من کارزار کرده باشد.

و رسول - علیه السلام - گفت: مَا زَالَ أَحَى جَبْرِئِيلُ يُوصِينِي فِي حَقِّ الْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ

أَنَّهُ يَرْتُنِي؛ برادرم جبرئیل مرا چندان وصیت کرده در حق همسایه تا گمان بردم که میراث من به او رسد.

### میزان شناخت حدیث

میزان شناخت حدیث (۱)

...رسول - علیه السلام - چنین فرمود که: إِذَا آتَاكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوهُ عَلَيَّ كِتَابِ

اللَّهِ وَحُجَّهِ عُقُولِكُمْ فَإِنْ وَافَقَهُمَا فَاقْبَلُوهُ وَإِلَّا فَاضْرِبُوا بِهِ عُرْضَ الْجِدَارِ؛ چون حدیثی از من به شما آید بر کتاب خدای و حجت عقل عرضه کنی، اگر مطابق باشد قبول کنی و الا بر جانب دیوار زنی!

### سلام کردن و پاسخ دادن

سلام کردن و پاسخ دادن (۲)

در ذیل آیه: «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا...» (۳) «چون شما را به درودی نواختند به درودی بهتر از آن یا همانند آن پاسخ گویند...»

در خبر است که: چون کسی از مسلمانان بر رسول - علیه السلام - سلام کردی، گفتی: سلامٌ علیک، گفتی: و علیک السلام و رحمه الله، چون گفتی: السلام علیکم و

رحمه الله، [رسول گفتی: و علیک السلام و رحمه الله]، و برکاته هم چنین او زیاده گفتی

ص: ۲۰۰

٢- ج ٦، ص ٤٢ - ٤١.

٣- سورة نساء آية ٨٦.

در جواب که آن کس گفته بودی.

و در خبر می آید که چون بنده مؤمن برادرش را گوید: سلامّ علیک او را ده حسنه بنویسند، چون گوید السلام علیک و رحمه الله بیست حسنتش بنویسند...

و در خبر است که: از میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد، نود و نه آن را بود که سلام کند و یک حسنه آن را که جواب دهد. گفتند: برای آن چنین آمد که او ابتدا کرد و اختیار این خیر کرد و رغبت نمود، و آن که جواب دهد لابد او را جواب باید

دادن و بمنزله کسی است که نه به اختیار خود است...

و سلام در شرع برای سلامت نهادند، برای این گفت رسول - علیه السلام - : أَقْسُوا السَّلَامَ تَسَلَّمُوا : سلام فاش داری تا سلامت یابی. و قال علیه السلام : السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمَلَّتِنَا وَ أَمَانٌ لِدِمَّتِنَا، و برای آن فرمود: علیه السلام، که السَّلَامُ لِلرَّائِبِ عَلَى الرَّاجِلِ، و لِلْقَائِمِ عَلَى الْقَاعِدِ، گفت: سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده را باید کردن بر نشسته، برای آن که سوار از پیاده ایمن باشد، و ایستاده از سوار خائف. و هم چنین ایستاده و نشسته، اَوْرُدُوها؛ یا همان، یعنی مثل آن بر او رد کنی آنچه گفته باشد او را باز گویی.

### دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله

دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله (۱)

...رسول - علیه السلام - به غزاه مُحَارِبِ و بنی اَنمار شد به منزلی فرو آمد و مسلمانان فرود آمدند، و از مشرکان هیچ کس پدید نبود. رسول - علیه السلام - برخاست و به قضای حاجتی برفت، و باران می آمد. چون رسول - علیه السلام - فارغ شد و خواست تا با لشکرگاه آید، رود درآمده بود و حایل شده. رسول - علیه السلام - از آن جانب بماند تنها

و سلاح نداشت، برفت و در زیر درختی بنشست. از سر کوه حُوَيْرِثُ بْنُ الْحَارِثِ نگاه کرد. رسول [را] - علیه السلام - از دور بدید، اصحابش را گفت: هَذَا مُحَمَّدٌ قَدْ أَنْقَطَعَ مِنْ أَصْحَابِهِ، آن محمد است که تنها آن جا نشسته است از اصحاب خود تنها شده، قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ؛ خدای مرا بکشاد اگر او را بکنشم. پیامد شمشیر به دست گرفته و برکشیده - که رسول خبر داشت - به سر او رسیده بود با تیغ، گفت: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؛ تو را از من که

ص: ۲۰۱



حمایت کند؟ رسول - علیه السلام - گفت: الله، خدای تعالی مرا از تو حمایت کند، آنگاه گفت: [اللَّهُمَّ] اَكْفِنِي حُوَيْرِثَ بَنَ الْحَارِثِ بِمَا شِئْتُمْ؛ بارخدایا شر این مرد کفایت کن مرا به هر چه خواهی. آنگاه تیغ برآورد تا بر رسول زند، فرشته ای پیامد و پری بر میان کتف او زد و او به رو درآمد و تیغ از دستش بیفتاد. رسول - علیه السلام - تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و گفت: أَلَايَنْ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؛ اکنون تو را که از من حمایت کند؟ گفت: لَا - أَحَدٌ يَمْنَعُنِي مِنْكَ؛ کس نیست که مرا از تو حمایت کند. رسول - علیه السلام - گفت: گواهی ده که خدای یکی است و محمد رسول اوست تا تیغ با تو دهم تا بروی، گفت: این نگویم، و لکن با تو عهد کنم که هرگز با تو و قوم تو کارزار نکنم و کس را بر تو یاری نکنم.

رسول - علیه السلام - تیغ به او داد. او تیغ بستد و گفت: وَاللَّهِ لَاأَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي؛ به خدای که تو از من بهتری. رسول - علیه السلام - گفت: أَنَا أَحَقُّ بِذَلِكَ مِنْكَ؛ به هر حال من

سزاوارترم به آن که از تو به باشم. حُوَيْرِثُ با اصحابش شد، او را گفتند: وَيْلَكَ، تیغ

برکشیده به سر محمد شدی، چرا تیغ نزدی و جهانی را از دست او نرهانیدی، و چرا بیوفتادی بی آن که تو را بیفکنند؟ گفت: آن جا که من تیغ برآوردم، پنداشتی کسی پیامد و چیزی بر پشت من زد و مرا بیفکند و تیغ از دست من بیوفتاد، و محمد تیغ برگرفت، و اگر

خواستی که مرا بکشد توانستی و لکن نکرد، و او از من جوانمردتر بود، مرا گفت: اسلام

آر. قبول نکردم، و لکن عهد کردم که نیز با او قتال نکنم و کس را بر او یاری نکنم، ورود

ساکن شد رسول - علیه السلام - با لشکرگاه آمد و از این حال صحابه را خبر داد(۱)...

## ابراهیم علیه السلام خلیل الله

ابراهیم علیه السلام خلیل الله (۲)

اهل اشارت گفتند: خدای تعالی ابراهیم را برای آن خلیل خود گفت که او را امتحان کرد به تن و جان و مال و فرزند. مال به مهمان داد، و فرزند به قربان داد، و تن به نیران(۳) داد، و جان به خدای رحمان داد، خدای تعالی او را خلیل خود گفت...

و قَوْلُهُ: «وَاتَّبَعْ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»؛ [از دین حنیف حضرت ابراهیم علیه السلام پیروی کرد]

ص: ۲۰۲

۱- این روایت با تغییراتی اندک در صفحه ۲۸۹ - ۲۸۸ همین جلد آمده است.

۲- ج ۶، ص ۱۲۹.

۳- آتشها جمع نار.

گفتند: در ده چیز گفت: پنج در سر و پنج در تن، اما آن چه در سر است: مضمضه است، و استنشاق، و مسواک کردن، و قَصُّ الشارب(۱)، و فرق سر باز کردن تا موی بشوید نباشد آن را که موی دراز بود.

و پنج گانه تن: استنجاست، و ختنه کردن، و حَلْقُ عانهِ(۲)، و موی بغل پاک کردن، و ناخن گرفتن، و این جمله سنّت است، مگر استنجا و ختان(۳) بَعْدَ الْبُلُوغِ، و حمل کردن بر عموم اولتر باشد.

### نصیحت بهلول به هارون الرشید

نصیحت بهلول به هارون الرشید(۴)

و در خبر است که یک روز بهلول بنزدیک هارون الرشید رسید در بعضی مواقف حج، و هارون در هودجی بود و حُجَّاب(۵) او مردم را می زدند و می رانند. بهلول به بالایی برآمد و گفت: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ فُلَانٍ عَنْ فُلَانٍ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فِي هَذَا الْمَكَانِ عَلَى جِمَارٍ لَهُ وَ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ ضَرْبٌ وَلَا طَرْدٌ، گفت: رسول خدای را دیدم درین جای بر خری نشسته، ضربی و طردی نبود و کس را نمی زدند و نمی رانند. هارون پرسید که این کیست که او این می گوید؟ گفتند: بهلول است. گفت:

او را پیش من آرید. هودج بداشتند، او را پیش هارون بردند. گفت: چه گفتی؟ این خبر باز گفت. هارون گفت: راست می گویی. مرا وعظ کن ای بهلول و مختصر گو، گفت: إِنَّ الَّذِي فِي يَدِكَ كَانَ فِي يَدِ غَيْرِكَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَيْكَ وَ عَنْ قَرِيبٍ سَيَنْتَقِلُ عَنْكَ إِلَى غَيْرِكَ، آن چه در دست توست از این ملک و پادشاهی در دست دیگران بود از ایشان به تو نقل افتاد، عن قریب از تو به دیگری نقل افتد. هارون بگریست و گفت: بروید هزار دینار به او دهید. گفت: نخواهم. گفت: بر درویشان قسمت کن. گفت: اولتر آن باشد که تو با خداوند آن رسانی و بگذشت...

ص: ۲۰۳

۱- کوتاه کردن موهای سبیل هنگامی بلند شود.

۲- حَلْقُ عانهِ: تراشیدن شرمگاه.

۳- خِتان: ختنه کردن.

۴- ج ۶، ص ۱۴۳ - ۱۴۲.

۵- حُجَّاب: پرده داران حُجَّاب: جمع حاجب.

تنگدستی و سرپوشی (۱)

در حکایات الصالحین هست که مردی بود درویش متحمل، نام و ننگ با کس نگفتی و پرده حال خود فرو گذاشته داشتی و او را همسایه ای بود توانگر، فرزندکی داشت که بس دوست داشتی آن فرزند را همسایه ای و خود را و قوم را تابع هوا و رضای او [داشتی، روزی این کودک در خانه همسایه درویش شد و ایشان را دیگی بر سر آتش بود، کودک آن جا توقف کرد تا آن دیگ از آتش] فرو گرفتند و آن مرد را اهل خانه و کودکان او از آن بخوردند و آن کودک همسایه را چیزی ندادند. آن کودک از آن جا برگشت دلتنگ و با خانه بر پدر رفت و در خانه چند گونه طبخ ساخته بودند و انواع طعام بود

ایشان را، کودک گفت: مرا از این که شما را هست هیچ نمی باید. مرا آن می باید که فلان

همسایه می پخت و پیش من بخوردند و مرا ندادند. بسیار انواع طبخ (۲) بر او عرض کردند، هیچ نخواست از آن. رنجور شد و کس فرستاد و آن صالح مرد را بخواند و گفت: ای شیخ تو همسایه من باشی، شاید که مرا از تو رنج باشد؟ گفت: حاشا، چرا و از کجا افتاد

این شکایت؟ قصه با او بگفت. مرد فروماند ساعتی (۳) و گفت: این سرپی است که تو می فرمایی آشکارا کردن و الا- من هرگز این سر آشکارا نکردم. من نه برای بخیلی نواله

به کودک تو ندادم و لکن برای آن که خدای داند که آن طعامی بود که خدای تعالی ما را مباح بکرده است و شما را مباح نیست. مرد گفت: یا سبحان الله، و طعامی باشد که در

شرع تو را حلال باشد و ما را حلال نباشد؟ گفت: بلی. گفت و آن کدام است. او برخواند: «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۴)؛ گفت او را که: آنچه من می خوردم مرداری بود و مرا مباح بود [و شما را مباح نبود]. مرد توانگر رنجور دل شد و گفت: تو در همسایگی من و احوال تو این جا رسیده و من بی خبر و تو هرگز نگفتی. آنکه مرد را سوگند داد که از سرای بیرون نشود و تا آنچه داشت از مال و ملک با او مقاسمت (۵) کرد و ببخشید. چون فرمان یافت (۶) او را در خواب دیدند. گفتند: ما

ص: ۲۰۴

۱- ج ۶، ص ۲۴۹.

۲- طبخ: غذای پخته و خوراک.

۳- این جا مراد مدتی کوتاه است.

۴- «پس هر که در گرسنگی بی چاره ماند، بی آنکه قصد نگاه داشته باشد، بداند که خدا آمرزنده مهربان است سوره مائده

(۵) بخشی از آیه (۳).

۵- مقاسمت کرد : تقسیم کرد.

۶- فرمان یافت : وفات کرد، مُرد.

فَعَلَّ اللَّهُ بِبِكَ خدای با تو چه کرد؟ گفت: رَحِمَنِي بِمُؤَاسَاهِ الْجَارِ، بر من رحمت کرد به آن مواسات که با همسایه کردم. و این حکایت اگر چه لایق نیست، برای آن آوردم تا بدانی که آیتی عظیم است.

## آیتی بزرگ

### آیتی بزرگ (۱)

ابوأمّامه روایت کند که: مردی بود از بنو هاشم مشرک و از جمله شجاعان و قَتَاكَان (۲) بود نام او رُكَانَه، و وادی بود آن را وادی إِصْمِ خواندندی او آن جا گوسپند می چرانیدی.

یک روز رسول - علیه السلام - از مدینه به در آمد تنها به آن وادی فرو شد. این مرد را دید در میان گوسپند. رُكَانَه چون او را بدید تنها، فرصتی و غنیمتی شمرد، او را گفت: ای محمد تویی که خدایان ما را دشنام می دهی و دعوی می کنی که مرا خدایی است عزیز و حکیم؟ اگر نه آنستی که از میان ما و تو خویشی هست، من تو را بکشتمی و لکن تو خدایت را بخوان تا تو را از من برهاند من رها کردم تو را برای قرابت، و لکن کاری دگر

بکنم. اختیار کنی که با من کشتی گیری و تو خدایت را بخوانی که عزیز و حکیم است و من لامت و عَزَى (۳) را، اگر تو مرا بیفگنی ده گوسفند از خیار (۴) گوسفندان من تو را.

بر این قرار دادند، رسول - علیه السلام - او را بیفگند و بر سینه او نشست، او گفت: مرا نه تو افگندی، مرا خدای تو افگند که کس پشت من بر زمین نیاورد، و لکن اگر نشاط کنی دگر بار کشتی گیریم، اگر مرا بیفگنی گوسپند بیست کنم بگرفتند، رسول - علیه السلام - او را بیفگند. شفاعت کرد و گفت: دگر بار بگیریم و گوسفند به سی کنم. رسول

- علیه السلام - باز او را بیفگند. رُكَانَه گفت: خدای تو تو را نصرت می کند و لامت و عَزَى مرا خذلان (۵)، شَأْنُكَ بِالْغَنَمِ (۶) گوسپند اینک از آنچه خواهی بگزین و ببر، رسول - علیه

السلام - گفت: مرا به گوسپند تو حاجت نیست، و لکن اگر چیزی می خواهی و من آن چیز به تو ارزانی دارم، ایمان آر به خدا تا جان از دوزخ برهانی. گفت: آیتی باید که من بینم تا

ص: ۲۰۵

۱- ج ۷، ص ۸۳.

۲- قَتَاكَ: بناگاه گیرنده و حمله کننده به اصطلاح امروز تروریست.

۳- لات و عَزَى: نام دو بت از بتهای دوران جاهلیت عرب.

۴- خیار: برگزیده و منتخب.

۵- خذلان: فرو گذاشتن یاری، مدد نکردن.

۶- سهم و مزد کار تو گوسفند است.

ایمان آرم، گفت: چه آیت خواهی که من باز نمایم و از خدای تعالی درخواستم تا پیدا کند؟ رکانه نگاه کرد بر کرانه وادی درختی بود بزرگ با شاخه های تمام. گفت: خواهم تا

آن درخت را بخوانی و بفرمایی تا به دو نیمه شود، یک نیمه پیش تو آید و یک نیمه بر جای بماند، رسول - علیه السلام - با او عهد کرد که اگر این آیت خدای بدو دهد او خلاف نکند و ایمان آرد. او قبول کرد، رسول - علیه السلام - خدای را بخواند، خدای تعالی اجابت کرد و آن درخت را بشکافت و رسول - علیه السلام - نیمه درخت را بخواند پیش او آمد با شاخ و برگ و بیخ پیش رسول - علیه السلام - بایستاد. رُکانه گفت: آیه عظیمه؛ آیتی بزرگ است. آنگه گفت: یا محمد بفرمای تا با جای خود رود و ملتئم (۱) گردد. رسول - علیه السلام - دعا کرد تا نیمه درخت به جای خود شد و با هم شد و همچنان شد که بود. مرد گفت: آیتی بزرگ است و لکن من ایمان نیارم، ترس آن را که زنان قریش گویند: رکانه از محمد بترسید و ایمان آورد، و لکن سی گوسپند از خیار این

گوسپندان بگزین که حق تو است و ببر. رسول - علیه السلام - گفت: مرا به گوسپند حاجت نیست و او را رها کرد. صحابه چون رسول را نمی یافتند دل مشغول شدند. هر گروهی به جانی برفتند نگاه کردند رسول - علیه السلام - را دیدند از وادی اِضْم بر می آمد. گفتند یا رسول الله! تنها به این وادی فروشدی و در این وادی مشرکی هست فُتاک قتال ما از او بر تو می ترسیدیم.

رسول - علیه السلام - گفت: بَعِيدَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ، وَاللَّهُ يَعْصِي مَمْرُكَ مِنَ النَّاسِ؟ پس از آن که خدای تعالی گفت: خدای تو را نگاه دارد از کافران و ایشان را بر تو راه ندهد.

## دو مژده: فتح خیبر، رسیدن جعفر

دو مژده: فتح خیبر، رسیدن جعفر (۲)

مفسران گفتند: در بدایت اسلام که رسول - علیه السلام - به مکه بود، مشرکان با یکدیگر بنشستند و مشورت کردند در کار مسلمانان و آن که ایشان را چگونه براندازند و قهر کنند، گفتند: هر یکی از ما آنان را که در همسایگی اوست ایذا (۳) باید کردن و رنج باید

ص: ۲۰۶

۱- مُلْتَمِّمٌ : به هم پیوسته، به هم آمده.

۲- ج ۷، ص ۱۰۵ .

۳- اِذْيَاء : اذیت کردن.

نمودن تا باشد که از محمد برگردند. این معنی بر دست گرفتند تا بعضی مردمان که ضعیف یقین تر بودند برگشتند و جماعتی بماندند و رسول را - علیه السلام - عمش ابوطالب حمایت کرد. چون رسول - علیه السلام - آن رنج اصحاب دید، ایشان را گفت: شما را هجرت باید کردن و به حبشه رفتن که پادشاه حبشه مردی است عادل و ظلم نکند و مردی است به حمایت نیک، رها نکند تا کس بر شما ظلم کند. نجاشی را خواست به این نام و نام او اَصِيْحَمَه بود و این به زبان حبشه «عطا» باشد و نجاشی نام پادشاهان حبشه باشد چنان که «قیصر» نام پادشاهان روم است و «کسری» نام پادشاهان عجم. یازده مرد برخاستند و چهار زن و آن جا رفتند. عثمان عفان بود و زبیر عوام و عبدالله مسعود و عبدالرحمن عوف و ابوحنیفه بن عتبه و مُصعب بن عمیر و ابوسلمه بن عبدالاسد و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و حاطب بن عمرو و سَهیل بن بیضا به دریا رفتند و کشتی برگرفتند تا زمین حبشه نیم دینار و این در ماه رجب بود مِنْ سَنَةِ خَمْسٍ مِنَ الْمَبْعَثِ

و این هجرت اول بود. آنکه جعفر بن ابی طالب برفت و پس از آن مسلمانان گروه گروه می رفتند تا هشتاد و دو مرد به حبشه رفتند برون(۱) از زنان و کودکان. چون قریش خبر یافتند عمرو بن العاص را بفرستادند و مبلغ هدایا بر دست او بفرستادند و التماس کردند

از او که ایشان را با مکه فرستد. چون برفتند و آنچه توانستند کردن کردند از جهد، نجاشی سخن ایشان را گوش نکرد ایشان را رد کرد، اعنی(۲) عمرو عاص و اصحابش را و ایشان باز گشتند خایب(۳) و نومید و مسلمانان آن جا مقام کردند فِي خَيْرِ دَارٍ و اَحْسَنِ جَوَارٍ(۴) تا آن گاه که رسول - علیه السلام - هجرت کرد و کارش بلند شد و مسلمانان قوت گرفتند و

سال به ششم رسید از هجرت. رسول - علیه السلام - نامه نوشت به نجاشی بر دست عمرو بن امیه الضمری تا حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهد و او با شوهر خود

هجرت کرده بود به حبشه. شوهرش آن جا فرمان یافته بود(۵) و مسلمانانی را که آن جا بودند در خواست تا با پیش او فرستند. نجاشی کنیزکی را از آن خود نام او اَبْرَهه به نزدیک اُم حبیبه بنت ابی سفیان فرستاد و

ص: ۲۰۷

۱- برون از: غیر از...

۲- اَعْنَى: قصد و منظور من.

۳- خایب: ناامید.

۴- در بهترین خانه و در نیکوترین همسایگی.

۵- فرمان یافته بود: فوت کرده بود، در گذشته بود.



خبر داد او را که: رسول خدای او را می خواهد. اُمّ حبیبه عِدْی (۱) داشت به بشارت به آن کنیزک داد و گفت: برو و بگو تا وکیل فرستد پیش من تا من او را وکیل کنم که مرا به او دهد. او خالد بن سعید بن العاص را بفرستاد، او وی را به وکیل کرد تا او را به رسول دهد

بر مهر چهارصد دینار و آن که از قبل (۲) رسول خطبه کرد نجاشی بود. کس فرستاد تا چهارصد دینار بیاوردند و به دست این کنیزک به ام حبیبه فرستاد. چون او زر پیش اُمّ حبیبه برد او از آن جا پنجاه دینار برگرفت و به اُبْرَهه داد، کنیزک گفت: پادشاه مرا فرموده است که هیچ نستام از تو و آن نیز که فراگرفته ام با تو دهم و آن عقد که از او گرفته بود و آن پنجاه دینار به او باز داد و او را گفت: بدان که من خدمتکار خاصّ ملکم و جامه دار اویم و از من به او نزدیکتر کس نباشد. من ایمان دارم به خدای تعالی و نبوت

محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - و به آنچه به او فرستاده است و التماس من از تو آن است که چون به رسول خدای رسی، سلام و تحیت من به او برسانی. او گفت: منت دارم. آنگه نجاشی زنان خود را فرمود تا بیامدند و اُمّ حبیبه را تهنیت کردند و هدیه ها

آوردند از طیب (۳) و انواع چیزها و آنگه دو کشتی بساخت و اُمّ حبیبه را با جعفر بن ابی طالب و جماعتی صحابه رسول که آن جا مانده بودند گسیل کرد و ایشان بیامدند و دریا بگذاشتند و به خشک آمدند تا به مدینه رسیدند و رسول - علیه السلام - در آن وقت

به غزات (۴) خیبر بود. اتفاق چنان افتاد که چون جعفر بن ابی طالب - رحمه الله علیهما - برسید، امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در آن وقت به غزات خیبر بود و خیبر گشاده بود

و آن فتح خدای تعالی برآورده. مرد آمد و بشارت آورد رسول را - علیه السلام - به فتح

خیبر و از آن راه، دیگری آمد و بشارت آورد رسول را به قدوم جعفر. رسول - علیه السلام - گفت: فرحتان لا ادری بایههما اسیر: بفتح خیبر اُمّ بقُدوم جعفر؛ دو خزّمی است که نمی دانم که به کدام خزّمرتر باشم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ ندانم به اثر دست این

برادر شادمانه تر باشم یا به قدم و قدوم آن برادر.

و در خبر است که: میسری دیگر آمد عند (۵) این و بشارت داد به ولادت حسن علی

ص: ۲۰۸

۱- عِقْد: گردن بند.

۲- از قَبَل: از سوی، از طرف.

۳- طیب : بوی خوش، عطر.

۴- غزوه : جنگ.

۵- عند : نزد، هنگام.

- علیه السلام - آن را بشارتی دیگر شناخت و گفت: أم بولاده شَبْر (۱)؟

## دل‌های سخت شده

دل‌های سخت شده (۲)

در عهد ابوبکر صدیق جماعتی از یمن آمدند و گفتند: چیزی از قرآن بر ما خوانی، قرآن بر ایشان خواندند، ایشان بگریستند. ابوبکر گفت: اول ما نیز چنین بودیم، چون قرآن می شنیدیم می گریستیم، فالآن قَسَتْ قُلُوبُنَا، اکنون دل‌های ما سخت شد.

## مزاح

مزاح (۳)

گویند یک روز معتزلی با اشعری حاضر آمد تا مناظره کند و معتزلی خفیف العارضین بود و اشعری کثیف اللّٰحیه بود. اشعری بر سبیل تعریض گفت: «وَالْبَلَامُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالْعَدِي حَبْثٌ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا» معتزلی حالی جواب داد: «قل لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ».

## نور قیامت

نور قیامت (۴)

ابوسعید خُدَری روایت کند که: ما جماعتی ضعفاً در مسجد نشسته بودیم و از برهنگی چنان بودیم که بعضی از ما جامه بعضی می پوشید و یکی از ما قرآن می خواند و ما سَمَاع می کردیم. رسول - علیه السلام - درآمد و بایستاد. چون آن خواننده رسول را بدید خاموش شد. رسول - علیه السلام - بر ما سلام کرد و گفت: در چه کارید شما؟ گفتند: ای رسول الله قاری از ما قرآن می خواند و ما سماع می کنیم. گفت: الحمد لله که در امت من جماعتی را پدید آوردند که مرا فرمودند که با ایشان بنشین و صبر کن. آنگاه بیامد و در میان ما بنشست و خویشان را در نشستن با ما برابر کرد. آنگاه اشارت کرد به

ص: ۲۰۹

۱- یا به ولادت و تولد شَبْر شَبْر و شُبیر نام فرزندان هارون (ع) برادر موسی (ع) است که پیامبر (ص) آن دو نام را برای فرزندان اش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برگزید.

۲- ج ۷، ص ۱۱۱.

۳- ج ۷، ص ۱۶۹.

۴- ج ۷، ص ۳۰۲.

دست که : گرد من حلقه شوید. ما گرد رسول در آمدیم. رسول - علیه السلام - در ما نگرید و گفت : **أَبَشِّرُوا صَ عَالِيَكِ الْمُهَاجِرِينَ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**، بشارت باد شما را ای درویشان هجرت کرده به نور تمام روز قیامت، فردای قیامت پیش از توانگران به بهشت شوید به نیم روز که مقدار آن پانصد سال باشد.

### کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو

کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو (۱)

سلیمان آصف را گفت : نامه نویس به بلقیس. بنوشت **إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ**

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، به ههد داد و ببرد و بینداخت. او برداشت و برخواند و پیش تخت سلیمان آمد و اسلام آورد و گردن نهاد. آن جا که املا کننده سلیمان بود و نویسنده آصف

و برنده ههد و خواننده بلقیس، چندان کرامت پدید آمد که هفتاد ساله کفر بلقیس ناچیز شد، چه عجب آن جا که قلم عینیت باشد و لوح لوح رعایت باشد و مداد از خزانه هدایت رحمت باشد. املا کننده مولی باشد، آورنده جبریل، خواننده محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - که چندان کرامت پدید آید که هفتاد ساله وسوسه ابلیس

باطل شود. نوشته من سه است : یکی کتاب من، یکی تکلیف من است بر تو، و یکی رحمت من است برای تو، آنچه کتاب من است در دست گرفتی و آنچه تکلیف من است بر دست گرفتی. لا-جرم آنچه رحمت من است دست تو کنم از آنچه در دست گرفتی، و دستگاه تو کنم از آنچه بر دست گرفتی، تا تکلیف من این جا شعارت باشد و نامه من این جا نهنده وقارت باشد و رحمت این جا و آن جا نثارت باشد.

### مرتبہ آدم علیه السلام

مرتبہ آدم

علیه السلام (۲)

...چون آدم به زمین آمد، او را گرسنه شد، از خویشتن حالتی یافت که پیش از آن نیافته بود، گفت : مرا حالتی است که از آن عبارت نمی دانم کرد (۳) جبرئیل آمد و گفت : این درد را نام جوع است و دوا او را طعام است. تو گرسنه ای و به طعام سیر شوی. گفت :

ص: ۲۱۰

۱- ج ۷، ص ۳۰۷.

۲- ج ۸، ص ۱۵۶.

۳- نمی توانم آن را بیان و تعبیر کنم.

طعام از کجا آرم؟ گفت: من تو را از بهشت آنچه سبب آفت و اخراج تو بود از آن - و آن گندم است - آورده ام، و گندم در پیش او بنهاد تا راحت هم از آن جا بود که رنجت بود.

خواست تا آن گندم بخورد، جبرئیل - علیه السلام - گفت: این همچنین که بینی خوردنی نیست؛ این می باید کشتن تا خدای برکت کند در این، گفت: کشتن چه باشد؟ گفت: منت (۱) بیاموزم، و این به آلت توانی کردن. گفت: آلت از کجا آرم؟ گفت: منت بیاموزم آلت کردن، آنگه او را آهن آورد و چوب و آتش، و او را آهنگری و درودگری بیاموخت تا او را آلت برزگری بساخت. چون آلت تمام کرده بود، گفت: این گندم بر زمین بفشان و زمین برشیوان (۲) و دانه به خاک پوش، همچنان کرد. چون [این] قراح (۳) زمین بکشت به آن قراح شد این رسته بود. چون ان دیگر برست، آن پیشین رسیده بود. چون آن دیگر برسید، آن اول خشک شده بود و به درو آمده.

چون زمین تمام بکشت و تخم در آن افکند و از کشتن پرداخت همه رسیده بود، به یک بار خواست تا بخورد، جبرئیل - علیه السلام - گفت: این بنشاید خوردن چنین، این

بدرو، بدروید. خواست تا بخورد، گفت: گرد کن، و بر خرمن نه. چون جمع کرد خواست تا بخورد، گفت: نه، در پای گاو خرد کن، خرد کرد، خواست تا بخورد، گفت: نه، بر باد

ده تا دانه از گاه جدا شود، بر باد داد و پاک کرد، خواست تا بخورد، گفت: نه، آس کن (۴) تا آرد شود. در آسیا آس کرد تا آس شد، خواست تا بخورد گفت: نه، عجین کن (۵)، عجین کرد. خواست تا بخورد گفت: نه، بپز به آتش، تنور کرد و به آتش پخت، چون از تنور برآمد، گفت: اکنون بتوان خوردن که به حد خوردن رسید. آدم دست دراز کرد و لقمه ای از آن بشکست و در دهن نهاد، هنوز گرم بود دهنش بسوخت. جبرئیل گفت تعجیل کردی، رها بایست کردن تا سرد شود تا بدانی که هر کس که در کام خود گامی بردارد، هزار گامش به ناکامی برآید داشت، چون مقصود حاصل کند و به چنگ آرد خواهد تا در دهن نهد پیش از وقت کامش بسوزد، تا بدانی که راحت دنیات به رنج آمیخته است. این نه سرای خلوص است و نه جای خلاص است، این جات (۶) راحت خالص نباشد.

ص: ۲۱۱

۱- مَنَّتْ: من تو را من به تو.

۲- برشیواندن/ برشیوانیدن: شخم زدن و مخلوط کردن.

۳- قراح: بخشی از زمین زراعتی.

۴- آس کن: آسیا کن، آرد کن.

۵- عجین کردن: خمیر کردن، مخلوط کردن.

۶- این جات: این جا برای تو.

چون آدم با پایه و منزلت او تا این همه رنج نبرد یک لقمه حلال در دهن ننهاد، تو می خواهی تا بی رنج، حلال به دست آری؟! به رنج به دست آید و مجاهدت و مکابدت(۱) که طَلَبُ الْحَلَالِ جهاد. آنگه در حال پدردت، آدم، اندیشه نکنی که به یک ترک مندوب(۲) موجب خروج او شد از بهشت. تو می پنداری که ترک چندین واجبات و ارتکاب چندین مقبحات(۳) موجب دخول تو خواهد بود به بهشت! اینت(۴) اندیشه خطا که تو کرده ای...

## حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون

حضرت موسی

علیه السلام و ساحران فرعون(۵)

... چون سَیِّحِرَه پیامدند و در مقابله موسی بایستادند، موسی - علیه السلام - ایشان را دعوت کرد و با خدای خواند، و از خدای سخن گفت و از مآل و مرجع و ثواب و عقاب. ایشان با یکدیگر نگریدند و گفتند: سخن این مرد به سخن ساحران نماند. و آن روز زینت بود که موعد ایشان بود، و آن عیدی و موسمی بود ایشان را...

چون سَیِّحِرَه آن عدد که بودند جمع شدند و فرعون و لشکر به صحرا آمدند و خلائق عالم از جوانب بر آن میعاد جمع شدند؛ موسی - علیه السلام - می آمد، تنها، با او جز هارون - علیه السلام - نبود. در برابر ایشان بایستاد و بر عصا تکیه کرد. موسی - علیه

السلام - ایشان را در وعظ گرفت و گفت: «وَيَلِكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»(۶)؛ بر خدای دروغ

فرا مباحفی(۷) که پس بیخ شما بکند و به عذاب و دروغزن خایب و نومید بود.

ایشان گفتند: این نه سخن جادوان است و از آنگه دو قول شدند و ذالک قَوْلُهُ: «فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى»(۸): آن که آنچه داشتند از جبال(۹) و عصا در خبر چنان

است که بر چهل شتر نهاده بودند، رسنها بود و عصاهای مارپیکر بکرده و اژدها پیکر، چوبها مجوف کرده و زیبق(۱۰) در میان آن کرده و رسنها به زیبق اندوده، و آنگه زیر زمین

ص: ۲۱۲

۱- مکابدت: رنج کشیدن، سختی دیدن.

۲- مندوب: برگزیده، منتخب.

۳- مقبحات: اعمال زشت.

۴- اینت: این تو را؛ اینت می رسد.

۵- ج ۸، ص ۳۳۴.

۶- سوره طه ۲۰ آیه ۶۱ .

۷- مَبَافَى : مَبَافِد .

۸- پس کار خود را به مشورت نهادند و با یکدیگر به رازگویی پرداختند. سوره طه (۲۰ آیه ۶۲).

۹- جِبَال جمع جبل : ریسمانها.

۱۰- زَبِيق : جیوه.



مَجُوف کرده بودند و در زیر آن آتش بر کرده، و چنان ساختند که وقت چاشتگاه بود... تا آفتاب از بالا تابش و آتش از زیر قوت کرد، آنکه موسی را گفتند: **إِنَّمَا أَنْ تُلْقِي وَ إِنَّمَا أَنْ نَكُونُ نَحْنُ الْمُلْقِينَ (۱)**، اول تو بیفگنی عصای خود یا ما آنچه داریم؟ موسی - علیه السلام - گفت: **الْقُوا شَمَا بِيْفْغَنِي أَنِجْه خَوَاهِي فِكْنَد**.

ایشان آن چهل خروار چوب و رسن که داشتند بیفگندند بر این شکل که گفتیم. زیق را از آن جا که عادت است بر گرمای آفتاب و حرارت آتش ساکن بنماند متحرک شود، چنان [نمود که می بخواد رفتن]، به جنبش درآمدند، چنان که بعضی بر بعضی می افتادند. موسی - علیه السلام - بترسید، نه از آن ترسید که گمان برد که آن اصلی هست، از آن ترسید که گروهی امعان نظر نکرده باشند، بنگرند گمان برند که این از جنس آن است، ایشان را شبهت حاصل شود. حق تعالی وحی کرد بدو و گفت: مترس که آنچه ایشان نمودند شبهت است و آنچه با تو است حجت است و حجت غالب باشد شبهت را به هر حال.

و وحی کرد به موسی که: یا موسی عصا بینداز. موسی - علیه السلام - عصا بینداخت. ... حالی ازدهایی گشت که هر چه ایشان به یک سال ساخته بودند به یک ساعت فروبرد.

... و فرعون به هزیمت برفت عقل و هوش رمیده و آن روز چهارصد نوبت اطلاق افتاد (۲) او را پس از آن که به چهل روز یک بار عادت داشت که به حاجت بنشستی و چنان شد [که] در شبانه روزی [تا] به مردان چهل [بار] اطلاق می بود او را.

... ساحران چون چنان دیدند، به ادنی مایه نظر که کردند (۳)، ایشان را علم حاصل شد که: آن نه از جنس سحر است، و مانند این در مقدر بشر نباشد، چه ایشان سالهای بسیار

تعاطی سحر کرده بودند (۴) و کیفیت شناخته، ایشان را علم حاصل شد به آن که معجزی است خارق عادت و او پیغامبر است و آنچه می گوید راست می گوید. به روی درآمدند و سجده کردند و گفتند: ما ایمان آوردیم به خدای جهانیان که خدای موسی و هارون

است... فرعون چون آن بدید بر سبیل تجلّد (۵) و جبارت (۶) گفت: **«أَمْثَمُّ بِه قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ»**،

ص: ۲۱۳

۱- سوره اعراف ۷ آیه ۱۱۵ .

۲- اطلاق کردن: قضای حاجت کرد!

۳- به کمترین توجهی که کردند.

۴- عهده دار کار ساحری بودند.

۵- تجلّد: چالاکی نمودن در برابر دشمن.

۶- جبارت: ستمکاری و قدرت نمایی.

ایمان آوردی به موسی پیش از آن که من دستوری دادم شما را.

این مکرری است که شما به یک جای ساخته [اید] در شهر تا اهل این شهر را براندازی، ندانی که با شما چه خواهد رفت! آنگه گفت: بفرمایم تا شما را دست و پای ببرند از خلاف، یعنی دست راست و پای چپ. و بفرمایم تا شما را بر دارها کنند از درختان خرما...

ایشان گفتند: هیچ باک نیست، هرچه خواهی می کن که ما را حق روشن شد. چون بدید که اصرار کردند و بر نمی گردند، بفرمود تا همه را دستهای راست و پایهای چپ ببرند. و گفتند که: او کسی که این عقوبت فرمود فرعون بود، این قول عبدالله عباس

است.

### کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله

کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله (۱)

مردی را پیش رسول آوردند اسیر، او را ابوامامه گفتند، سید یمامه بود. رسول - علیه السلام - او را گفت: یا اسلام آر یا خویشتن بازخر، یات بکشم یا آزادت کنم، گفت: یا

محمد! اگر بکشی، مردی بزرگ را کشته باشی، و اگر فداستانی بزرگی را سته باشی، و اگر آزاد کنی همچین، و اما اسلام نخواهم. رسول - علیه السلام - گفت: بزرگی، آزادت

کردم. چون این بشنید، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، کرم تو دلیل می کند که تو پیغامبر خدایی، و برخاست و با یمامه شد و طعام مکه را ماده از یمامه باشد، و

طعام از اهل مکه منع کرد، گفت: طعام ندهم شما را تا ایمان نیاری و ایشان هنوز با رسول

به جنگ بودند، نامه ای نوشتند به شکایت او به رسول - علیه السلام - رسول گفت: یا ابامامه! طعام از ایشان منع مکن، او به قول رسول ایشان را طعام داد.

### گوشه ای از جنگ حنین

گوشه ای از جنگ حنین (۲)

راوی خبر گوید: مردی می آمد از هوازن بر شتری سرخ موی نشسته و رایتی سیاه به

١- ج ٩، ص ١٧٦.

٢- ج ٩، ص ٢٠٠.

دست گرفته بر سر نیزه ای دراز کرده در پیش قوم ایستاده، چون ظفیری یافتی از مسلمانی و فرصتی، به سر او درافتادی و بزدی و بکشتی و بیفگندی، و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال او فتادندی و به قفای هزیمتیاں می رفتندی [و او پهلوانی بود به نام ابوجزول که اشعاری در شجاعت خود می گفت].

[حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - پس از آن که پاسخ اشعار او را داد] آهنگ او کرد به دنبال او برسید ضربتی زد او را بر شتر آمد، شتر بیفتاد و مرد بر زمین آمد، تیغی

زد او را و به دوزخ رسانید او را...

سبب هزیمت مشرکان به کشتن ابوجزول بود و مسلمانان با هم افتادند و صف برکشیدند و روی به دشمن کردند، و رسول - علیه السلام - گفت: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالًا فَادِقْ آخِرَهُمْ نَوَالًا**؛ بارخدا یا اول قریش را نکال (۱) چشاندی آخرشان را نوال و عطا بچشان.

محمد بن اسحاق گفت، من براء بن عازب را پرسیدم، گفتم: روز حنین رسول - علیه السلام - به هزیمت برفت؟ گفت: لا والله، که رسول - علیه السلام - هرگز به هزیمت نرفت و لکن قوم به هزیمت شدند و عباس آواز در ایشان داد و باز آمدند و کارزار در پیوستند از

سری. رسول - علیه السلام - در رکاب برپای خاست و گفت: **الآن حمى الوطيس اكنون**

تنور گرم شد یعنی کارزار، و گفت:

**أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ**

**أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ**

و پاره ای خاک و ریگ برگرفت و در روی مشرکان انداخت و گفت: **شَاهَتِ الْوُجُوهُ زُشْت بَادِ** این رویها، هزیمت گرفتند و حدتشان کند شد و شوکتشان بشکست...

راوی خبر گوید: چون امیرالمؤمنین جزول را بکشت و کافران دل شکسته شدند، در گرفت و می کشت تا چهل مرد را بکشت. از آن جا مشرکان هزیمت شدند و مسلمانان تیغ در نهادند و از مشرکان می کشتند تا روز نیک برآمد. منادی رسول - علیه السلام - ندا

کرد که رسول - علیه السلام - می فرماید که: اسیران را مکشی. مردم دست بداشتند.

**پیمان با خداوند**

پیمان با خداوند (۲)

١- نكال : مجازات سخت، مايه عبرت.

٢- ج ٩، ص ٢٩٩.

در ذیل آیه مبارکه: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَدِّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ» (۱) (و از ایشان کس هست که عهد کرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی اش صدقه دهیم و از جمله نیکان باشیم). آمده است که: ابو امامه الباهلی گفت: سبب نزول این آیت آن بود که: ثعلبه بن حاطب الانصاری بیامد و رسول - علیه السلام -

گفت: یا رسول الله خدای را دعا کن تا مرا مالی دهد. و رسول - علیه السلام - گفت:

وَيَحْكُ يَا ثَعْلَبَةُ! برو و قناعت کن به این که داری، که اندکی را که شکرش کنند به باشد از بسیاری که آن را شکر نکنند. روزی چند برفت، باز آمد، دگر باره گفت: یا رسول الله! از خدای بخواه تا مرا مالی بدهد، [رسول - علیه السلام - گفت: تو را به من اقتدا نیست که اگر من بخواهم، به عَزَّ عَزَّ خدای که کوههای زمین زر و سیم شود برای من. برفت پس از

آن باز آمد، گفت: یا رسول الله! از خدای تعالی بخواه تا مرا مالی بدهد [که من حق خدای از او بدهم و حقها بگزارم و به او صله رحم کنم. رسول - علیه السلام - گفت: بارخدا! ثعلبه را مالی بده، و ثعلبه گوسفندی چند داشت، خدای تعالی زیادت در او نهاد تا چنان که مورچه فزاید آن می فزود، چون مالش بسیار شد، خویشتن با تعهد و مراعات مال داد. پس از آن که پنج نماز در مسجد با رسول - علیه السلام - کردی، چنان شد که جای بساخت بیرون از مدینه که گوسپندش آن جا بودی و نماز پیشین و دیگر (۲) با

رسول می کردی و نماز بامداد و شام و خفتن آن جا کردی. گوسپند زیادت شد، بیشتر رفت و وادی دیگر بزرگ بود از مدینه دور، آن جا رفت و جای ساخت و هر پنج نماز از مسجد ببرد، و آن جا بماند و از مسجد و نماز جماعت و اقتدا به رسول - علیه السلام - بازماند، آدینه ها بیامدی و نماز آدینه به مسجد آوردی. چون مال بیشتر شد، از نماز آدینه

نیز بازماند و آن جا مقیم شد؛ و اگر کسی آن جا بگذشتی، احوال مدینه از او پرسیدی. رسول - علیه السلام - گفت: ثعلبه چه کرد؟ گفتند: یا رسول الله! ثعلبه چندان گوسفند

دارد که در هیچ وادی نمی گنجد، به فلان وادی رفته است و آن جا جای ساخته و مقام کرده آن جا. رسول - علیه السلام - گفت: یا وَيْحَ ثَعْلَبَةُ يَا وَيْحَ ثَعْلَبَةُ يَا وَيْحَ ثَعْلَبَةُ، ای وای

ص: ۲۱۶

۱- سوره توبه ۹ آیه ۷۵.

۲- نماز پیشین و دیگر: نماز ظهر و عصر.

چون خدای تعالی آیت صدقه فرو فرستاد، رسول - علیه السلام - مردی را از جُهبینه بخواند و یکی را از بنی سُلیم و برای ایشان احکام و اسنان (۲) صدقه بفرمود نوشتن، و گفت: بروی و از ثعلبه حق خدای بستانی، و به فلان مرد سُلیمی روی - و او شتر بسیار

دارد و از او نیز زکات بستانی. ایشان بیامدند و نامه رسول - علیه السلام - بر ثعلبه

خواندند و از او زکاه خواستند. او گفت: این جزیت (۳) چیست؟ این نیست الا - مانند جزیتی، بروی به جای دگر که خواهی رفتن، تا چون باز آیی من رأی خود بینم. ایشان برفتند و به نزدیک آن مرد سُلیمی رفتند و نامه رسول بر او خواندند. او گفت: سَمِعاً و طاعاً لِأَمْرِ اللَّهِ وَ حُكْمِ رَسُولِ اللَّهِ؛ سمیع و مطیع فرمان خدای را و فرمان رسول خدای را. آنگه در میان شتران افتاد و آنچه رسول نوشته بود از اسنان شتر بگرید خیار (۴) و بهترین آن. این ساعیان (۵) گفتند: ما را نفرمودند که، خیار مال ستانیم و انما از عُرْض (۶) مال بده آنچه می دهی. گفت: حاشا که من جز خیار و گزیده مال به خدای و پیغامبر بدهم! ایشان آن بستند و باز آمدند به نزدیک ثعلبه و گفتند: چه می دهی بده تا برویم، او دگر باره

همان مقالت گفت که: این جزیت است و مانند جزیت است، بروی جایهای دیگر و چون از همه پرداخته باشی با نزدیک من آیی. ایشان برفتند و صِدَقَات بستند و با نزدیک ثعلبه آمدند. او گفت: این نامه مرا دهی که داری. نامه بستد و دگر باره برخواند و گفت: این جزیت است، شما بروی تا من رأی خود در این معنی بینم، ایشان با پیش رسول آمدند و این حال بگفتند. رسول - علیه السلام - گفت: یا وَيْح ثعلبه! یا وَيْح ثعلبه! آنگه سلمی را دعا کرد به خیر. و خدای تعالی [در حق ثعلبه] این آیت بفرستاد: «و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ

تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (۷) [از ایشان کس هست که عهد کرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی اش

ص: ۲۱۷

۱- سه راه: سه بار.

۲- اسنان: سالها، دندانها. ظاهراً: حساب زکوه برای مردم است.

۳- جزیت: مالیاتی که بر زمین و افراد ذمی تحت حکومت اسلامی می بسته اند در فارسی گزیت گونه.

۴- خیار: برگزیده ها - بهترین ها.

۵- مأموران جمع آوری زکوه یا مالیات است.

۶- از کنار، از یک طرف.

۷- سوره توبه ۹ آیه ۷۵ - ۷۷.

صدقه دهیم و از جمله نیکان باشیم. چون بداد ایشان را از فضلش بخل کردند به آن و برگردیدند و ایشان برگشته بودند پیدا کردشان نفاق در دلهایشان تا آن روز که با پیش او

شوند به آنچه خلاف کردند با خدای آنچه وعده دادند او را و به آنچه دروغ گفتند].

چون این آیت در حق ثعلبه بیامد و رسول - علیه السلام - بر صحابه خواند، مردی از خویشان ثعلبه حاضر بود، آن بشنید، برخاست و به نزدیک ثعلبه آمد و گفت: **وَيَحْكُكُ** یا

ثعلبه! خدای تعالی در حق تو سه آیت قرآن بفرستاد، ثعلبه برخاست و به نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! من صدقه بیارم چنان که فرمایی! رسول - علیه السلام - گفت: بعد از آن که گفتم آنچه گفتم، خدای مرا فرموده است که: صدقه تو قبول نکنم. او برخاست و خاک بر سر کرد و فریاد کردن گرفت. رسول - علیه السلام - گفت: این آن است که من تو را گفتم و تو فرمان نبردی. او برخاست و باز گشت و با جای خود شد و رسول - علیه السلام - در آن مدت با جوار رحمت ایزدی شد و صدقه او قبول نکرد.

### در جستجوی حدیث

در جستجوی حدیث (۱)

بُکَيْرِ بْنِ مَعْرُوفٍ كَفَتْ مِنْ مَقَاتِلِ حَيَّانٍ، كَفَتْ: مَنْ بِرِ قِضَايِ سَمَرْقَنْدِ بُوَدِمٍ، اِيْنَ حَدِيْثٍ خَوَانِدِمٍ [از] اِبُو سَعِيْدٍ مَقْبَرِيْ اَز اِبُو هَرِيْرَةَ كَفَتْ، كِه رَسُوْلٌ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَفَتْ: ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيْهِ فَهَوٌ مُنَافِقٌ: اِذَا حِيَدَّتْ كَذَبٌ، وَ اِذَا اَوْثَمِنَ خَانَ وَ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ، كَفَتْ: اِيْنَ حَدِيْثٍ بِرِ مَنْ سَخَتْ اَمَدٌ، وَ كَفْتَمُ: كِه بَاشَدُ كِه اَز اِيْنَ خَالِيْ بُوَدِيْ؟ وَ اَز اِيْنَ حَدِيْثٍ بِرِ خُوْدِ بَتْرَسِيْدِمٍ وَ بِرِ جَمَلِه مَرْدَمَانِ. قِضَا رَهَا كَرْدَمِ وَ اَز سَمَرْقَنْدِ بِه بَخَارَا اَمْدَمِ وَ اَز عِلْمَايِ بَخَارَا بِپَرَسِيْدِمِ، اَز اِيْشَانِ فَرَجِيْ نَدِيْدِمِ. بِه مَرُوْ اَمْدَمِ وَ اَز عِلْمَايِ مَرُوْ بِپَرَسِيْدِمِ، هِيْجِ رَا حْتِ نَدِيْدِمِ، بِه نَشَابُوْرِ اَمْدَمِ، هِيْجِ فَرَجِ نَدِيْدِمِ. شَنِيدِمِ كِه شَهْرِ بِنِ حَوْشَبِ بِه جَرَجَانِ اسْتِ، اَنْ جَا رَفْتَمِ وَ اِيْنَ حَالِ بِرِ اَوْ عَرَضِ كَرْدَمِ، اَز اَوْ بِپَرَسِيْدِمِ، مَرَا كَفَتْ: مَنْ هَمِ چَوْنِ تُوْ اَز اِيْنَ حَدِيْثِ خَايْفَمِ، وَ لَكِنْ سَعِيْدِ جُبَيْرِ بِه رِيْ مَتَوَارِيْ اسْتِ، اَنْ جَا رُوْ وَ اَنْ جَا طَلَبِ كُنْ وَ اَز اَوْ بِپَرَسِ، بَاشَدُ كِه اَوْ دَرِ اِيْنَ چِيْزِيْ شَنِيدِه بَاشَدُ كِه تُوْ رَا وَ مَسْلَمَانَانِ رَا دَرِ اَنْ فَرَجِيْ بَاشَدُ. كَفَتْ: بِه رِيْ اَمْدَمِ وَ سَعِيْدِ جُبَيْرِ رَا طَلَبِ كَرْدَمِ وَ اِيْنَ حَدِيْثِ بِرِ اَوْ عَرَضِ كَرْدَمِ وَ

ص: ۲۱۸



معنی خبر از او پرسیدم، گفت: تو را بر حسن بصری باید رفتن که در این خبر چیزی نمی دانم گفت؛ برخاستم و به بصره رفتم، حسن بصری را از این حدیث پرسیدم. و قصه با او بگفتم. گفت: رَحِمَ اللَّهُ مَشْهُراً و سَعِيداً، از این حدیث نیمه ای به ایشان رسید و نیمه ای نرسید، و آن چنان بود که: چون رسول - علیه السلام - این حدیث بگفت، صحابه دل مشغول شدند و نیارستند تا از رسول - علیه السلام - پرسند، به حجره فاطمه علیها السلام - آمدند و گفتند: یا بنت رسول الله! پدرت امروز حدیثی گفت که ما از آن سخت

اندیشناکیم اکنون تفضل کن و برای ما پرس که معنی آن خبر چیست؟ خاص است یا عام؟ مراد، بعضی مردمان اند یا جمله؟ فاطمه - علیها السلام - بیامد و از رسول - علیه

السلام - پرسید، و این حال بر او عرضه کرد و بگفت که: صحابه سخت دل مشغول شده اند از این حدیث. رسول - علیه السلام - سلمان را فرمود که آواز داد که: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ، تا مردم در مسجد جمع شدند. آنگه به منبر برآمد و خطبه کرد، آنگه گفت: ای مردمان! من گفتم شما را که سه خصلت هست که هر کس را که آن سه خصلت در او باشد منافق بود. در حدیث دروغ گوید، و در امانت خیانت کند و وعده را خلاف کند. به این حدیث شما را نخواستم، منافقان را خواستم اما آنچه گفتم: إِذَا حَيْدَتْ كَذَبَتْ، در حدیث دروغ گوید، منافقان را خواستم که به نزدیک من آمدند و گفتند: ما به تو ایمان داریم و به نبوت تو مقرریم، [من] ایشان را باور داشتیم، خدای تعالی آیت فرستاد در حق ایشان: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (۱) اما آنچه گفتم: إِذَا أُؤْتِمِنَ خَانَ؛ چون امینش دارند خیانت کند، آن امانت نماز است و شرایط دین، ایشان در آن خیانت کردند و خدای تعالی در ایشان بفرستاد: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ - وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ - إِلَّا قَلِيلًا» (۲)

و قال: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ؛ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ؛ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ» (۳) و اما آنچه

ص: ۲۱۹

- ۱- چون آیند تو را منافقان گویند: گواهی دهیم تویی رسول خدا و خدا می داند که تو فرستاده اوئی و خدا گواهی می دهد آن که منافقان دروغگویان اند. سوره منافقون (۶۳ آیه ۲).
- ۲- براستی که منافقون فریب می ورزند با خدا و اوست فریب دهنده ایشان و چون برخیزند به نماز برخیزند سنگینان، می نمایند مردمان را و یاد نمی کنند خدا را مگر اندکی. سوره نساء آیه ۱۴۲.
- ۳- پس وای بر نماز گزاران ریائی، آنها که ایشان از نماز خود سهو کننده و بی خبران اند. آنان که ریا می کنند. سوره ماعون آیه ۵ - ۷.

گفتم: إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ آن بود که ثعلبه بن مالک پیامد و گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ لِي غَنِيمَاتٍ وَأَنْتَى لَمَوْلَعٍ بِالسَّيِّئَةِ، من گوسپند کی چند دارم و من مولع باشم به چهارپای، دعا کن خدای را تا مرا برکه ای دهد که من حق خدای و حقهای دیگر بواجبی بگزارم. من دعا کردم، خدای او را گوسفندی بی مر داد، چون وقت صدقه آمد، کس فرستادم، بخل کرد و وعده خلاف کرد، خدای تعالی این آیت فرستاد: (وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ لِلَّهِ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصِيحَةً لَدَقَّقَ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتَيْتَهُمْ، الی قوله: وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»<sup>(۱)</sup> صحابه رسول

دل خوش شدند و مالی عظیم صدقه دادند.

## در آغاز تنها سه تن مسلمان بودند!

در آغاز تنها سه تن مسلمان بودند!<sup>(۲)</sup>

اسماعیل بن ایاس بن عقیف روایت کرد از پدرش عقیف که گفت: من مردی بازارگان بودم به مکه آمدم به نزدیک عباس عبدالمطلب فرود آمدم، و عباس دوست من بود، به یمن آمدی و عطر خریدی و در موسم بازفروختی. گفت: یک روز با عیاس نشسته بودم در مکه، در وقت زوال آفتاب نگاه کردم جوانی نیکوروی را دیدم که پیامد و در قرصه آفتاب نگاه کرد، آنگه روی به کعبه کرد و گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ، کودکی پیامد و بر دست راست او بایستاد و تکبیر کرد، و زنی پیامد و در قفای هر دو بایستاد و تکبیر کرد. ساعتی بود آن جوان به رکوع شد، ایشان [نیز] به رکوع شدند، چون سر برداشت ایشان [نیز]

سر برداشتند، [آنگاه جوان به سجده شد، ایشان نیز به سجده شدند. چون سر برداشت، ایشان نیز سر برداشتند]. من عباس را گفتم: امرٌ عظیمٌ؛ کاری عظیم است! آن چیست که اینان می کنند؟ گفت: نمی دانی این جوان پسر برادر من است. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب - و آن زن خدیجه است - بنت خویلد زن محمد است، و محمد دعوی می کند که: خدای مرا بدین دین بفرستاده است، وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ أَحَدًا عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ؛ و به خدای که من بر این دین کس را نمی شناسم بر همه

ص: ۲۲۰

---

۱- و از ایشان کس هست که عهد کرد با خدای، اگر بدهد ما را از فضل و روزی اش صدقه دهیم و از جمله نیکان باشیم. چون بداد ایشان را از فضلش بخل کردند به آن و برگردیدند و ایشان برگشته بودند.

۲- ج ۱۰، ص ۱۳.

پشت زمین جز این سه گانه را. عقیف گفت: در دل من افتاد که کاشکی تا من چهارم اینان بودمی. این حدیث روایت کرد پس از آن که اسلام آورده بود.

## ابوذر مرد صادق و مخلص

ابوذر مرد صادق و مخلص (۱)

و در خبر است که: یک روز ابوذر غفاری - رحمه الله علیه - حدیثی روایت می کرد از رسول - علیه السلام - جماعتی صحابه او را به دروغ می داشتند و تصدیق او نمی کردند. چون رسول - علیه السلام - درآمد او شکایت با رسول کرد، رسول - علیه السلام - گفت: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ، گفت: آسمان سایه بر کس نیفکند و زمین کس را بر نگرفت راستیگرتر از آن بوذر. چون این می گفت، امیرالمؤمنین

علی از در مسجد می درآمد، رسول گفت: إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ الْمُقْبِلَ فَإِنَّهُ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَ الْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ (۲)

## دوستان خدا

دوستان خدا (۳)

سعید بن جبیر گفت: از رسول - علیه السلام - پرسیدند که: مَنْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ؛ دوستان خدای کیستند؟ گفت: آنانند که چون مردمان ایشان را ببینند، خدای را یاد کنند، دیدار

ایشان مردم را لطف باشد در ذکر خدای، و راوی خبر گوید که؛ از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

و آله - شنیدم که می گفت: خدای را بندگانی هستند که نه پیغامبرانند و نه شهیدانند،

پیغامبران و شهیدان را بر ایشان غبط (۴) باشد روز قیامت به مکان ایشان از خدای، گفتند: یا رسول الله! [کیستند] ایشان و عمل ایشان چه باشد؟ ما را بگو تا ما نیز ایشان را دوست داریم، گفت: قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای بی آن که میان ایشان رَحْمی و خویشی باشد و بی مالی که به یکدیگر دهند، و الله که رویهای ایشان به

نور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند، چون مردمان ترسند ایشان ترسند، چون

ص: ۲۲۱

۱- ج ۱۰، ص ۷۷.

۲- مگر این مرد سعادت مند که صدیق اکبر بزرگتر راستگوی و فاروق اعظم (سترگتر جداکننده حق از باطل) است.

۳- ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۴- غبطت، غبطه: آرزو بردن به نیکویی حال کسی، رشک بردن بر کسی بی آنکه زوال نعمت آن کس بخواهد.

مردمان دژم باشند ایشان نباشند، آنکه برخواند: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)** و امیرالمؤمنین علی را گفتند: از وصف اولیای خدا چیزی بگوی، گفت: **عُمَشُ الْعُيُونِ مِنَ السَّهْرِ، صُفْرُ الْوُجُوهِ مِنَ الْعَبْرِ خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الْخَوَى، يُبْسُ الشَّفَاهِ مِنَ الظَّمِ،** گفت: چشمه‌اشان از بی خوابی آب ریزد و رویه‌ایشان زرد باشد از عبرتها که بینند، شکم باریک دارند از گرسنگی، لب خشک دارند از تشنگی.

## قصه یونس علیه السلام

### قصه یونس علیه السلام (۲)

...قوم یونس [به نینوا] بودند بدان زمین موصل، خدای تعالی یونس را به ایشان فرستاد و ایشان را دعوت کرد، ابا کردند و ایمان نیاوردند. یونس با خدای شکایت کرد. خدای تعالی گفت: بگو ایشان را که از امروز تا سه روز عذاب به ایشان آید که ایمان نیارند. یونس - علیه السلام - ایشان را این بگفت و از میان ایشان برفت.

آن روز که وعده بود از بامداد آثار و علامات عذاب پیدا شد، و آن ابری بود در او پاره های آتش، گرد شهر ایشان درآمد. مقاتل گفت: به بالای سر ایشان آمد به مقدار میلی. عبدالله عباس گفت: کمتر از میلی بود. وهب گفت: ابری سیاه با او دودی سیاه بود که بر شهرهای ایشان افتاد همه در و بام ایشان سیاه کرد. چون آن بدیدند بنزدیک پادشاه

دویدند، او را گفتند: چه رای است؟ او گفت: بدانی که یونس مردی است راستیگر، و ما هرگز از او دروغی نشنودیم، و آنچه ظاهر حال است، آن است که: این علامت عذاب است، و لکن بروی و او را طلب کنی و اگر در میان ماست **آمین (۳)** باشی که این عذاب نیست، و اگر برفته است یقین دانی که عذاب است. برفتند و بجستند، او را نیافتند. باز آمدند و گفتند: رفته است. پادشاه مردی عاقل بود، گفت: چون او رفته است این لا محال علامت عذاب است، و لکن من یونس را برای آن طلب می کردم تا به او ایمان آرم، و شما نیز ایمان آری، تا باشد که خدای این عذاب را از ما بردارد، اکنون چون او

رفته است و غایب شده، خدای او غایب نیست، بیایی و مجتمع شوی تا به صحرا بیرون

ص: ۲۲۲

---

۱- «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: «آگاه باشید که دوستان خدا نباشد ترسی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک می شوند». سوره یونس (۱۰ آیه ۶۳).

۲- ج ۱۰، ص ۲۰۹.

۳- آمین: ایمن، آسوده.

رویم. آنکه بفرمود: تا جمله اهل شهر - زن و مرد و کودک و پیر و جوان و خرد و بزرگ - بیرون آمدند و چهارپای و بهایم را بیرون آوردند و به صحرا بیرون شدند، بفرمود: تا کودکان را از مادران جدا کردند، و بچگان چهارپایان را از مادیان جدا کردند، و او جامه

ملوکانه بکند و پلاسی درپوشید، و مردمان را بفرمود تا به یک بار بانگ برآوردند و گریه

و ضجّه (۱) بر گرفتند، و چهارپایان به ناله آمدند، و کودکان به گریه آمدند، و آوازه‌ها بلند شد به دعا و تضرّع، و مَلِک سر برهنه کرد و پای برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و گفت: ای

خدای یونس! ما خواستیم تا یونس را وسیلت سازیم، اکنون یونس به شوم (۲) گناه ما از

میان ما برفت، ما به درگاه تو آمدیم و تن تسلیم کرده و فرمان تو را گردن نهاده و به تو ایمان آورده. بارخدایا! به رحمت تو بر بندگانت و به قدر [و] منزلت یونس بر تو که این عذاب از ما برداری. خدای تعالی از ایشان صدق نیت شناخت، عذاب از ایشان برداشت.

چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت، گفتند: یونس را طلب کنی تا ایمان آریم. یونس - علیه السلام - از آن جا برفت چند روز چون آن مدّت بگذشت و یونس بی خبر بود از احوال قوم، برخاست و به سر کوه [بر] آمد و فرونگرید شهر بر جای بود، گمان برد که شهر بر جای است و مردم هلاک شدند، چون نگاه کرد شبانی از شهر بیرون می آمد و گوسپند بسیار از شهر بیرون آورد و بر کوه آمد به گوسپند چرانیدن.

یونس او را گفت: مردمان نینوا را چگونه رها کردی؟ گفت: فی خیر و سلامه؛ به خیر و سلامت اند. گفت: هیچ عذاب و آفت و هلاک نرسید ایشان را؟ گفت: نه. یونس گفت: بارخدایا! اینان هرگز مرا به دروغی ندیدند، مرا تکذیب کردند. اکنون چون مرا به دروغ

بیامودند قول من کی باور دارند؟ از آن جا برفت و روی در بیابان نهاد و ذالک قوله:

«وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» (۳) - الآیه، به کنار دریا رسید. جماعتی در کشتی می نشستند، با ایشان در کشتی نشست...

ص: ۲۲۳

۱- ضجّه: ناله، غوغا، شیون.

۲- شوم: نامبارکی.

۳- «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا بِأَفْظَانٍ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (و صاحب ماهی چون رفت خشمناک پس گمان کرد که هرگز تنگ نخواهیم گرفت بر او پس ندا کرد در تاریکیها که نیست خدایی مگر تو منزهی تو بدرستی که من هستم از ستمکاران انبیا / ۸۸).

چون یونس در کشتی نشست، دریا آشفتن گرفت (۱) و موجها متلاطم، کشتیان گفت: در میان ما بنده گریخته هست. یونس گفت: آن بنده گریخته منم، اگر خواهی تا شما سلامت یابی، مرا به آب اندازی. گفتند: حاشا! ما بر تو اثر بندگان گریخته نمی بینیم، تو سیمای صالحان داری، گفت: من گفتم، شما به دانی. گفتند: ما تو را به دریا نیفکنیم تا احوال تو نیک بانه دانیم. قرعه بیاوردند و برانداختند، چند بار به نام یونس برآمد، مردمان

کشتی گفتند: این جای تعجب است! او را بر گرفتند تا به دریا افکنند، خدای تعالی «نون» (۲) را گفت: دریاب بنده مرا یونس! که من شکم تو روزی چند زندان او خواهم کردن و او طعمه تو نیست، نگر! تا هیچ پوست و استخوان او را نیازاری.

«نون» به تاختن از اقصای (۳) دریا بیامد، چون او را به کنار کشتی آوردند، سر برداشت و دهن باز کرد، گفتند: اگر اِنْ كَانْ و لاِبْدَ (۴) است که این مرد صالح را به دریا می باید انداختن، به دهن ماهی نه اندازیم، او را از آن جانب به دیگر جانبش بردند، دگر باره ماهی بیامد و دهن باز کرد، تا به هر چهار جانب بگردانیدند، گفتند: مگر در زیر این سرّی هست، او را بینداختند و ماهی او را فرو برد.

و او چهل شبان روز در شکم ماهی بماند، چون مدّت بگذشت، خدای تعالی ماهی را فرمود تا او را به صحرا برانداخت، آنکه خدای تعالی درخت کدو برویانید تا زود برآمد و سایه افکند - و از این جاست که درخت کدو سریع الثّبات (۵) باشد - و در سایه آن درخت می بود، و خدای تعالی بزی کوهی را بفرستاد تا او را شیر می داد. چون روزی چند برآمد، درخت کدو آب نیافت بخوشید (۶)، یونس دلتنگ شد، خدای تعالی به او وحی کرد و گفت: برای درخت کدو که خشک شد دلتنگ می شوی! [از برای صد هزار مرد و زیادت که هلاک شدنند دلتنگ نمی شوی!] و او را اعلام کرد که: ایشان ایمان آورده اند و در طلب [و] آرزوی تواند.

یونس - علیه السلام - بیامد، چون به در شهر رسید شبانی را دید. شبان او را گفت: تو

ص: ۲۲۴

۱- آشفتن گرفت: تلاطم و طوفانی شدن آغاز کرد.

۲- نون: ماهی.

۳- اقصا: از دورترین نقطه یا مکان یا جایی.

۴- اِنْ كَانْ و لاِبْدَ: اگر باید چنین باشد و گزیری از آن نیست.

۵- سریع الثّبات: روئیدن آن با سرعت انجام می شود، سریع الرشد است. زود روینده.

۶- خوشیدن: خشکیدن.

چه مردی؟ گفت: من یونس مّتی ام. گفت: پادشاه این شهر و مردمان این شهر آرزومند دیدار تو اند، چرا در شهر نروی؟ گفت: نمی روم، و لکن چون تو با شهر شوی پادشاه را سلام من برسان، و بگو که: یونس تو را سلام می کند. شبان گفت: تو عادت پادشاه و مردمان این شهر دانی که هر کس که بر او دروغی بیند او را بکشند اگر بیئت (۱) از من خواهند من چه گویم؟ گفت: این درخت و این سنگ گواه تواند.

شبان برفت و پادشاه را گفت: مردی بر این شکل و بر این هیأت مرا گفت: من یونس مّتی ام، سلام من به پادشاه برسان، و او برفت. پادشاه گفت: یا کذاب! ما مدتی دراز است تا یونس را طلب می کنیم و او را نمی یابیم، تو او را از کجا یافتی؟ گفت: من او را فلان جایگاه یافتم، و بر این؛ دو گواه دارم، گفت: کیستند آن گواهان؟ گفت: سنگی است

و درختی. پادشاه عجب داشت، وزیر را با جماعتی معروفان گفت: بروی و پرسی و بنگری صحت این حدیث، اگر راست می گوید با پیش منش آری، و اگر دروغ گوید گردنش بزنی. و یونس - علیه السلام - آن جا که آن مرد را پیغام داد، با درخت و سنگ تقریر کرد که: چون او آید [و] گواهی خواهد بر حضور من، برای او گواهی دهی. و ایشان تقبل کردند، شبان پیامد با کسان پادشاه بنزدیک آن سنگ و آن درخت، و ایشان را

گفت: آن گواهی مرا بنزدیک شماست سوگند می دهم بر شما نه یونس این جا حاضر آمد و مرا پیغام داد به ملک؟ درخت و سنگ گواهی بدادند. مردمان پادشاه باز آمدند و ملک را خبر دادند. پادشاه دست شبان گرفت و او را برجای خود بنشانند و گفت: این جای به تو

سپردم نگه دار و پادشاهی تو راست و او برخاست به طلب یونس، بگردید و او را بیافت و عمر در خدمت او سر برد.

## اعجاز قرآن

### اعجاز قرآن (۲)

رسول ما - علیه السلام - مردی بود از عرب مِنْ أَعْلَاهُمْ وَأَشْرَفِهِمْ نَسَباً (۳)، در میان

ص: ۲۲۵

۱- بیئت: شاهد، گواه، دلیل.

۲- ج ۱۰، ص ۲۳۵.

۳- از بالاترین و گرانمایه ترین نَسَبها و خانواده هایی که در قوم عرب وجود دارد. پیوسته بود.

ایشان زاده و پرورده، و هرگز پیش استادی و مؤدّبی (۱) و معلّمی نرفته، و چیزی نیاموخته و کتابی نخوانده، و این معنی تعاطی نکرده (۲)، و مردی امّی بود بر اصل ولادت مادر مانده، و چهل سال بر این طریقت و سیرت می بود، آنکه بیامد و دعوی نبوت کرد، از او معجز خواستند گفت: معجز من کلامی است از جنس کلام شما که شما دانی و شناسی الفاظ آن و معانی آن، و چون بشنوی گمان بری که مانند آن بتوانی گفتن، آنکه چون قصد کنی از

شما متأتی نشود (۳)

ایشان گفتند: این ممکن باشد و ما فصحای عربیم و امرای کلامیم و زمام آن به دست ما است چنان که ما خواهیم بگردانیم گاه خطبه و گاه شعر و گاه مثال از نظم و نثر بر حسب مراد ما، چون خواستند تا بگویند نتوانستند، این دلیل اعجاز قرآن است.

اما آن که از چه وجه معجز است، مسلمانان خلاف کردند، بعضی گفتند: اعجاز او از فرط فصاحت است و آن که در درجه علیاست از فصاحت، و هیچ کلام فصیح به این پایه نرسد...

### سخنان زلیخا با یوسف

سخنان زلیخا با یوسف (۴)

عبدالله عباس گفت: از جمله مرادوت (۵) او آن بود که با یوسف بنشست و او را گفت: ای یوسف چه نیکوست این موی تو! گفت: اول چیز که در خاک پراکنده شود، این موی باشد. گفت: یا یوسف! چه نیکوست این روی تو! گفت: خدای در رحم مادر نگاهت این را. گفت: یا یوسف! حسن صورت تو تن من لاغر بکرد! گفت: شیطان تو را بر این معاونت می کند. گفت: یا یوسف! عشق تو آتش در دل من زد آن آتش را بنشان. گفت: اگر آتش تو بنشانم به آتش دوزخ سوخته شوم. گفت: خیز در آن خانه شو و آبی بیار که من تشنه شده ام. گفت: در آن خانه آن کس شود که کلید خانه به دست اوست. گفت: یا یوسف! در آن خانه بستر حریر باز کرده ام، خیز در آن خانه آی و مراد من از خود بده.

ص: ۲۲۶

۱- مؤدّب: ادب کننده، پرورش دهنده.

۲- تعاطی کردن: فراگیری، داد و ستد کردن.

۳- متأتی نشود: مهیا و آماده نشود. اثری ظاهر نگردد.

۴- ج ۱۱، ص ۴۳.

۵- مرادوت، معاشرت داشتن، رابطه داشتن.



گفت : پس نصیب من از بهشت بشود. گفت : یا یوسف! خیز با من در آن پرده آی که کس را در آن پرده راه نیست. گفت : هیچ پرده مرا از خدای نپوشد. گفت : یا یوسف! دست بر دل من نه تا از دست تو شفا یابم، گفت : عزیز به این اولیتر (۱) است. گفت : چه گویی اگر من عزیز را شربه ای (۲) دهم که در آن شربه زییق (۳) و زرّ سوده (۴) تا بمیرد و اعضایش پاره پاره شود، آنکه در چیزی پیچم او را و در نهان خانه فگنم او را تا کس نبیند او را نیز (۵) و مُلک او به تو دهم؟ گفت : پس چگونه رستگاری یابی از عقاب خدای؟ گفت : یا یوسف! چندانی که در شمار تو آید تو را زر و جواهر دهم تا در رضای خدای خود صرف کنی. گفت : یا هده! ای زن مرا مُسلم کن (۶)

### غم فراق یوسف علیه السلام

غم فراق یوسف علیه السلام (۷)

در خبر می آید که : روزی مردی یعقوب را گفت : چشم تو به چه آفت چنین شد؟ گفت : به گریه یوسف. گفت : پشتت چرا دوتا شد؟ گفت : به غم یوسف. گفت : چرا چونین درهم افتاده ای و ضعیف شده؟ گفت : به فراق یوسف. خدای تعالی وحی کرد به او، گفت : أَتَشْكُونِي إِلَى خَلْقِي؛ شکایت من با بندگان من می کنی! به عزّت و جلال من که این غم از تو کشف (۸) نکنم تا مرا بنخوانی. عند (۹) آن یعقوب - علیه السلام - گفت : «أَشْكُوا يَتِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» (۱۰)، خدای تعالی وحی کرد و گفت : به عزّت من که اگر مرده بودندی

ص: ۲۲۷

- ۱- اولیتر : سزاوارتر.
- ۲- شربه : مقداری از نوشیدنی که به یک بار نوشیده شود.
- ۳- زییق : جیوه، فلزی است به صورت مایعی بسیار سنگین.
- ۴- زرّ سوده : طلای سائیده.
- ۵- نیز : دیگر.
- ۶- مسلم کردن : باور کردن.
- ۷- ج ۱۱ ، ص ۱۳۷ .
- ۸- کشف کردن : برطرف کردن، زایل کردن.
- ۹- عند : ظرف زمان و مکان نزد، پیش، نزدیک.
- ۱۰- اشاره است به آیه : «أَشْكُوا يَتِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» گفت : براستی جز این نیست که از پریشانی حال و اندوهم به خدا شکایت می کنم و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. سوره یوسف (۱۲ آیه ۸۷).

این فرزندان تو، من ایشان را زنده کردمی و با تو دادمی. و سبب این امتحان آن بود که، روزی گوسپندی در سرای تو بکشتند، درویشی آمد و چیزی خواست، چیزش ندادند؛ و من از همه خلقان، پیغامبران را دوست تر دارم. پس درویشان را اکنون طعامی بساز و درویشان را بخوان تا بخورند. یعقوب - علیه السلام - طعامی بساخت و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که: هر که امروز روزه دار است باید تا به خانه یعقوب روزه گشاید.

جماعتی حاضر آمدند و طعام بخوردند، خدای تعالی کشف آن محنت کرد.

## جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام

جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام (۱)

وَهُبُّ مُنْبَهُ وَ سُدِّي رَوَايَت كَرَدَنَد كَه چُون يَوْسُف - عَلَيْهِ السَّلَام - دَر زَنَدَان بُوَد، جَبْرِئِيل بِنَزْدِيكَ اَوْ اَمَد و اُو رَا كَفْت : اِيْهَا الصَّدِيق! مَرَا مِي شَنَاسِي؟ كَفْت : نَه، جَز كَه رَوِي نَكَو

می بینم و بوی خوش می یابم، گفت: روح الامین و رسول رب العالمین ام (۲) یوسف گفت: چون آمدی به این جای گناهکاران، و اَنْتَ اَطِيْبُ الْاَطِيْبِيْنَ وَ رَأْسُ الْمُقَرَّبِيْنَ و رسول رب العالمین (۳)؟ جبرئیل گفت: یا یوسف! تو نمی دانی که خدای تعالی جایها به مردان پاک بکند، و هر آن زمین که شما در آن جا باشی بهترین زمینها باشد، و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاک بکرد به حصول تو در وی، ای سید پاکیزگان و پسر صالحان و مخلصان! یوسف گفت: یا جبرئیل! مرا چگونه به نام صدیقان می خوانی و از جمله مخلصان و پاکان می شماری؟ و من در جای گناهکاران گرفتارم و به قهر مفسدان (۴) در

زندانم؟ گفت: برای آن که تو مخالفتِ هوای نفس کردی و فرمان آن که تو را با معصیت خواند نکردی، برای آن نام تو در صدیقان بنوشتند و تو را از جمله مخلصان شمردند و درجه پدرانیت ارزانی داشتند. گفت: ای روح الامین! خبر یعقوب چه داری؟ گفت:

ص: ۲۲۸

۱- ج ۱۱، ص ۱۳۸.

۲- اشارت است به جبرئیل امین، پیک و وحی الهی.

۳- تو پاکیزه ترین پاکیزه ها و سردهسته نزدیکان به خداوند و فرشته پیک پروردگار عالمیان هستی.

۴- به قهر مفسدان: بر اثر غلبه و چیرگی و خشم و غضب افراد فساد کننده در...

خدای او را صبر نکو داد(۱) بر مفارقت تو، و او را ابتلا(۲) کرده است به حزن و اندوه تو فَهَوَ كَظِيمٌ(۳) او دلی غمگین دارد، گفت: ای جبریل! حزن او چه قدر است؟ گفت: هفتاد چندان که مادری را باشد که فرزندش بمیرد. گفت: یا جبریل! چه مزد است او را؟ گفت: مزد صد شهید. گفت: مرا ملاقات خواهد بودن؟ گفت: آری! یوسف - علیه السلام - گفت: لا اُبالی بَعْدَ ذَالِكَ بما يُصِيبُنِي؛ پس از این بار باز نگیرم به هر چه به من رسد، و دل خوش شد.

## اثر صدق نیت

### اثر صدق نیت(۴)

در خبر است که چون آیت تحریم خمر آمد، و تحریم خمر مؤکد شد، رسول - علیه السلام - زجر(۵) می فرمود آن را که خمر می خورد، و هر کجا می یافتند می ریختند.

یک روز رسول - علیه السلام - در کوی از کویهای مدینه می رفت، برنایی از انصار از آن سو می آمد قرابه ای(۶) خمر بر سر گرفته چون رسول را بدید بترسید و متغیر شد و مفری(۷) طلب کرد تا بگریزد یا راه بگرداند، راه نبود. در دل نیت با خدای تعالی راست کرد و گفت: بارخدایا اگر این یک بار دیگر پرده فروگذاری، دگر با سر این خطا نروم.

آنگه ترسان و لرزان می آمد. تا به رسول رسید، سلام کرد، رسول - علیه السلام - گفت:

ای فلاں! چیست این که داری؟ نیارست(۸) گفتن که خمر است، گفت: پاره ای سرکه است یا رسول الله! رسول - علیه السلام - گفت: مرا ده. او قرابه از سر بگرفت و با دلی خایف(۹) و

دستی لرزان پاره ای بر دست رسول ریخت. راوی خبر گوید که: سرکه صافی پاکیزه بود. رسول - علیه السلام - از آن بچشیت و یاران بچشیتند(۱۰) مرد متعجب فرو ماند و گفت: یا

ص: ۲۲۹

۱- اشارت است به تعبیر قرآن کریم: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»: پس صبر من صبر نیکو و بزرگی است. سوره یوسف (۱۲ آیه ۱۹).

۲- ابتلا کردن: دچار کردن، مبتلا کردن، آزمایش نمودن.

۳- فَهَوَ كَظِيمٌ: اشاره است به آیه «... وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهَوَ كَظِيمٌ» «و سپید شد چشمش از اندوه بسیار امّا او فرو خورنده خشم بود». یوسف / ۸۵.

۴- ج ۱۱، ص ۱۹۷.

۵- زجر: بازداشتن، راندن، نهی و آزار کردن.

۶- قرابه: شیشه شراب.

۷- مفری: گریزگاه، جای فرار.

۸- نیارست گفتن: جرأت نکرد بگوید، نتوانست بگوید.

۹- خایف : ترسان.

۱۰- چشیتن = چشیدن صورتی از فعل چشیدن که در متون قدیم معمول بوده است.

رسول الله! به آن خدای که تو را به حقّ به خلقان فرستاد که من خمر در این قرابه کردم.

گفت: راست می گویی، و لکن چون مرا دیدی در دل چه نیت کردی؟ گفت: توبه نصوح کردم (۱) و گفتم: بارخدایا! اگر این یک بار دیگر مرا رسوا نکنی، با سیر مانند این نروم. گفت: لا- جرم چون خدای تعالی از نیت تو صدق شناخت حال بگردانید و خمر در قرابه سرکه کرد، آنگه این آیت برخواند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (۲).

### صله رحم

#### صله رحم (۳)

ابو سلمه روایت کرد که: ابوالدرداء، بیمار شد. صحابه به پرسیدن (۴) او رفتند، حدیث

صلت رحم برآمد و آن که رسول گفته است: صَلِّهِ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ (۵) رحم پیوستن

در عمر بیفزاید.

عبدالرحمن عوف گفت، از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: خدای تعالی گفته است: من خدای رحمانم، رَحِمِ بیافریدم و نام آن از نام خود بشکافتم (۶)، هر که آن را

پیوندد، با او پیوندم و هر که آن را بُرد، او را بُرم.

### مکر نمود

#### مکر نمود (۷)

در ذیل آیه ۴۶ سوره ابراهیم - علیه السلام - [قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ] (۸).

....در بعضی تفسیرها آورده اند از امیرالمؤمنین و جماعتی مفسران که: مراد به این مکر، مکر نمود است که خدای تعالی به آن مثل زد، و آن آن بود که ابراهیم - علیه السلام - گفت: من تو را دعوت می کنم با خدای آسمان. او گفت: من خدای زمینم و

ص: ۲۳۰

۱- توبه نصوح: توبه راست، توبه ای که باز رجوع نکنند بر آن چه از آن توبه کرده باشند، توبه خالص.

۲- بخشی است از آیه ۱۳ سوره رعد: «...همانا خداوند تغییر نمی دهد آنچه با قومی است تا وقتی که تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشان است».

۳- ج ۱۱، ص ۲۱۳.

۴- پرسیدن : عیادت کردن مریض.

۵- صله رحم و پیوستن به خویشان عمر را افزایش می دهد.

۶- شکافتم : در این جا مشتق کردم.

۷- ج ۱۱ ، ص ۲۹۴ .

۸- اشارت است به آیه : «وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ مَكَرُوهُمْ لَيَتْرُونَ مِنْهُ الْجِبَالَ» همانا مکرشان را بکار بستند و

نزد خداست سزای مکرشان و اگر چه بود مکرشان که زایل شود از آن کوهها. ابراهیم / ۴۸.

نمی دانم که در آسمان خدایی هست. او گفت: خدای آسمان و زمین خدای من است و اگر تو در مُلک زمین دعوی می کنی دانی که تو را در مُلک آسمان هیچ بنرود، چه این آفتاب و ماه و ستارگان بر این صفت به فرمان خدای روانند. او گفت: به آسمان روم و بنگرم تا این خدای آسمان چیست، آنکه چهار بیچه کرکس بگرفت و ایشان را می پرورد و گوشت می داد تا بزرگ شدند و قوی گشتند، و تابوتی بساخت و آن را دو در ساخت. یکی به بالا، یکی به زیر. و در آن تابوت نشست و دیگری را با خود در آن جانشاند و آن

تابوت در پای آن کرکسان بست و عصای ها گرفت (۱) و پاره ای گوشت بر سر آن عصا بست و از بالای آن تابوت بر بست چنان که آن کرکسان به آن گوشت می نگریدند و به طمع آن گوشت به جانب بالا می پریدند. چون در هوا دور برفتند، نمرود صاحبش را گفت: آن در که بر بالاست بگشای و بنگر تا به آسمان نزدیک شدیم یا نه؟ او در بگشاد و بنگرید، گفت: آسمان هم آن جاست که بود و هیچ اثر نکرده است این رفتن ما. گفت: در زیر بگشای و بنگر تا از زمین چون افتاده ایم. او در بگشاد، و فرو نگرید، گفت: زمین مانند

دریایی سپید می بینم و کوهها مانند دودی سیاه. گفت: رها کن تا برویم. درها فرو کردند و کرکسان می پریدند تا چندان پریدند که باد منع کرد ایشان را از پریدن. گفت: درها بگشا

و بنگر. او در بالا بگشاد و بنگرید، گفت: آسمان همچنان می نماید که از زمین می نمود، و در زیر بگشاد و بنگرید، گفت: زمین چون دودی سیاه می نماید، و آوازی شنید که گفت:

يا أَيُّهَا الطَّاعِيَةُ أَيْنَ تُرِيدِ. ای طاغی کجا می روی؟

عکرمه گفت: با او در تابوت غلامی بود با کمان و تیر، چون به آن جا رسید که بیش از آن نتوانست رفتن، تیر بینداخت، بازپس آمد خودنالود، او گفت: كُفِيْتُ أَمْرَ السَّمَاءِ؛ کار آسمان کفایت شد شما را... آنکه نمرود بفرمود تا عصا باشگونه کردند و آن سر که بر او

گوشت بود به زیر کردند. کرکسان سر به زیر نهادند، حق تعالی این مکر را وصف کرد به آن که به حدی است که کوه از او زایل شود، علی سَبِيلِ التَّوَسُّعِ وَ الْمُبَالَغَةِ [وَ إِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لَيَتَزَوَّلُ مِنْهُ الْجِبَالُ (۲)].

ص: ۲۳۱

۱- ها گرفت:

۲- به طریق گشادگی و زیاده روی در بیان فرمود: اگر چه مکرشان در حدی باشد که کوهها از آن زایل و نابود شود.

انس مالک روایت کرد از بلال که رسول - علیه السلام - یک روز در مسجد مدینه نماز می کرد تنها، زنی اعرابی بگذشت. خواست تا در قفای رسول نماز کند در مسجد رفت و دو رکعت نماز در قفای رسول بکرد و رسول - علیه السلام - ندانست که کسی در پی او نماز می کند این سورت برگرفت (۲) چون به این آیت رسید، زن اعرابی نعره ای بزد و بیوفتاد بی هوش، رسول - علیه السلام - سلام باز داد و گفت: آبی بیاری. آبی بیاوردند و بر روی او زدند، باهوش آمد. رسول - علیه السلام - گفت: یا اعرابیه! چه حال است تو

را؟ گفت: بگذشتم، تو تنها نماز می کردی خواستم تا در قفای تو دو رکعت نماز کنم یا رسول الله، این که گفتی: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْءِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ» (۳)، این کلام خداست یا کلام تو است؟ گفت: لا بل کلام خداست، اعرابیه گفت: واویلاه (۴)، هر عضوی از اعضای من بخشیده خواهد بودن بر دری از درهای دوزخ؟ رسول - علیه السلام - گفت: خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند، علی قَدَرِ

أَعْمَالِهِمْ، براندازه عملشان. گفت: یا رسول الله! من زنی درویشم و مالی ندارم جز هفت بنده دارم تو را گواه کردم یا رسول الله که همه را آزاد کردم، هر یکی را بر دری از درهای دوزخ. جبریل آمد و گفت: یا رسول الله بشارت ده اعرابیه را که خدای تعالی درهای دوزخ بر تو حرام کرد و درهای بهشت بگشاد بر تو.

### در قیامت از پنج چیز پرسند

در قیامت از پنج چیز پرسند (۵)

و در خبر است از صادق - علیه السلام - که گفت: هیچ کس نباشد و الا در قیامت از او چند چیز پرسند: عَنْ عُمَرَةَ فِيمَا أَفْنَاهُ، وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَ أَيْنَ وَضَعَهُ، وَعَنْ وَايْتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، گفت: او را از این پنج چیز پرسند: از عمرش که در

ص: ۲۳۲

۱- ج ۱۱، ص ۳۲۷.

۲- منظور سوره مبارکه حجر است که پیامبر (ص) در نماز خود آن را تلاوت فرمود.

۳- و دوزخ وعده گاه ایشان است جمله، و آن را هفت در است هر دری را از آن جزئی بخشیده هست. حجر / ۴۳ / ۴۴.

۴- واویلاه: افسوس و دریغ.

۵- ج ۱۱، ص ۳۴۸.



چه فانی کرد، و از جوانیش که در چه به سر آورد، و از مالش که از کجا جمع کرد و کجا نهاد، و از ولایت ما اهل البیت.

## مرگ

### مرگ (۱)

و امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: ما رأیت یقیناً أشبه بالشک من الموت؛ من هیچ یقین ندیدم که به شک بهتر ماند از مرگ، یعنی یقین است به حقیقت، و مردمان با او چنانند که کسی که شاک (۲) باشد، یعنی نه عمل آنان می کنند که مرگ به یقین دانند.

## نماز

### نماز (۳)

و در خبر آمده است که: چون رسول را کاری پیش آمدی، پناه با نماز دادی (۴)، به نماز مشغول شدی.

## شیرینی کلام خدا

### شیرینی کلام خدا (۵)

شهر بن حوشب گفت از عبدالله عباس که: یک روز رسول - صلی الله علیه و آله - در سایه خانه کعبه نشسته بود، عثمان بن مظعون بگذشت - و هنوز ایمان نیاورده بود - تبسمی کرد با رسول - علیه السلام - گفت: بیا بنشین. بیامد و در برابر رسول - علیه

السلام - بنشست و با رسول - علیه السلام - حدیث می کرد. رسول - علیه السلام - چشم در

آسمان زد و می نگرید و چشم بتدریج فرود می آورد تا به جانب دست راست چشم فرود آورد و روی به آن جانب کرد - کالمُصغی (۶) إلى أحد؛ چون کسی که گوش با کسی دارد، و سر می جنبانید چون کسی که مستفهم (۷) باشد چیزی را، آنکه دگرباره [چشم رها کرد در

ص: ۲۳۳

۱- ج ۱۱، ص ۳۵۳.

۲- شاک: شک کننده، شک آورنده.

۳- ج ۱۱، ص ۳۵۳.

۴- پناه به نماز دادن: به نماز پناهنده می شد. به نماز پناه می برد.

۵- ج ۱۲، ص ۸۳.

۶- مُصْغَى : از مصدر اصغاء : شنونده.

۷- مُسْتَفْهَم : چون کسی که می خواهد چیزی را بفهمد، کسی که طلب فهم مطلب می کند.

آسمان چون کسی که از پی چیزی نگرد ساعتی نیک. آنگه [روی با من کرد و راست

بنشست. عثمان بن مظعون گفت: یا محمد تا من با تو می نشینم ندیدم که چونین کردی که

امروز، این به رای کردی؟ این چشم در آسمان رها کردن به دو نوبت و گوش باز کردن و سرجنباندن چرا بود؟ با که می گفتی و از که می شنیدی؟ رسول - علیه السلام - گفت: بدان

که رسول خدای (۱) به من آمد و پیغامی آورد مرا از خدای. گفت: چه پیغام آورد؟ گفت: این آیت که: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» - الآیه، الی قوله: «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۲) آیت بر او خواند. عثمان مظعون گفت: از آن روز اسلام در دل من قرار گرفت و رسول را - علیه السلام - دوست بدارم.

عکرمه روایت کرد که رسول - علیه السلام - این آیت بر ولید (۳) خواند، گفت: یابن آخ باز خوان. رسول - علیه السلام - باز خواند، گفت: إِنَّ لَهُ وَاللَّهِ لِحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَرَاوَةً وَإِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعِيدٌ. وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ الْبَشَرِ، گفت: وَاللَّهِ که در او حلاوتی و شیرینی هست و بر او طراوتی و تازگی هست و بالای آن میوه دار است و زیر او شاخ آور است. و این نه کلام آدمیان است.

## داستان عمار یاسر

داستان عمار یاسر (۴)

عبدالله عباس گفت: آیت (۵) در عمار یاسر آمد که مشرکان مکه او را بگرفتند و پدرش یاسر را و مادرش سمیه را و صهبیب را و خباب را و بلال را و سالم را و ایشان را عذاب

می کردند به انواع عذاب، اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند و عذاب می کردند و گفتند: رسنی از لیف تافته و سر آن گره بر زده، بر سر او می زدند تا کور شد و او می گفت: خدا یکی است، تا او را بکشتند. و گفتند: نیزه ای بر اندام او زدند و او را

ص: ۲۳۴

۱- منظور حضرت جبرئیل است، پیک الهی.

۲- «خداوند به عدالت و نیکی و بخشش اقربا فرمان می دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می کند، پندتان می دهد، شاید اندرز گیرید». سوره نحل (۱۶ آیه ۹۰).

۳- منظور: ولید بن مغیره از سران شرک و بت پرستی و دانشمند قبایل شرک است.

۴- ج ۱۲، ص ۱۰۱.

۵- منظور آیه: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...» «هر که کافر شود به خدای از پس ایمانش

الآن کس که ستم کنند بر او و دل او ساکن بود به ایمان...» سوره نحل (۱۶ آیه ۱۰۶).

بکشند. و یاسر را نیز در زیر عذاب بکشند. عمار یاسر چون چنان دید، گفت: بس فسوس باشد که مرا در اسیری بکشند، آنچه ایشان می خواستند از دشنام و نابایست در حق رسول - علیه السلام - بگفت. او را رها کردند. و یاسر و سمیه اول کس بودند در اسلام که ایشان را بکشند. قتاده گفت: بنو المغیره عمار را بگرفتند و در چاه میمون

کردند او را و گفتند: اگر به محمد کافر شوی و الا این چاه بر تو بینباریم (۱) او آن چه ایشان

می خواستند از او، بگفت به اکراه ایشان و دلش به ایمان مطمئن و ساکن بود. رسول را - علیه السلام و الصلاه - گفتند که: عمار کافر شد، گفت: كَلَّا إِنَّ عَمَّارًا مَلِيءٌ إِيمَانًا مِنْ قَوْمِهِ إِلَى قَدَمَيْهِ وَ اخْتَلَطَ الْإِيمَانُ لِحَمَمِهِ وَ دَمَهُ، گفت: عمار پر از ایمان است از سر تا پای و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است. عمار با نزدیک رسول آمد - علیه السلام - گریان و می گفت: یا رسول الله! شرمسارم از کلمتی که نه به اختیار، بل به اکراه بر زبان من رفته است. رسول - علیه السلام و الصلاه - چشم او می سترد و می گفت: باکی نیست اگر دگر بار در مثل این حال گرفتار شوی و از تو خواهند تا مانند آن گویی، بگو که بر تو حرج نیست. خدای تعالی در حق او این آیت فرستاد و عمار از جمله اجلا (۲) و بزرگان صحابه

است و او را در اسلام قدمی و قدمی (۳) تمام است.

راوی خبر گوید که: آن روز که مسجد رسول - علیه الصلاه و السلام - بنا می کردند، رسول صحابه را تحریض و ترغیب می کرد و می گفت: هر کس که او خشتی بگیرد، فله کذا و کذا. او را چندین و چندین ثواب باشد. هر یکی از صحابه می رفتند و یک یک خشت می آوردند، مگر عمار که او می رفت و دو دو خشت می آورد. رسول - علیه الصلاه و السلام - گفت: چرا تو دو دو خشت می آری؛ که رنجور شوی! گفت: یا رسول الله! واحده منی و واحده منك؛ یکی برای خودم می آرم و یکی برای تو؛ چه، قدر تو از آن

رفیعت است که تو را رها کنند تا خشت برداری و نمی خواهم که [آن ثواب که] گفתי تو را نباشد یکی به نصیب خود می آرم و یکی به نیابت تو. رسول - علیه السلام - گفت: جزاک الله خیراً؛ خدای تو را جزای خیر کند. و رسول - علیه السلام - او را خبر داد و

ص: ۲۳۵

۱- بینباریم: انباشته و انبارده کنیم. انباردن / انباشتن.

۲- آجله: جمع جلیل: بزرگان.

۳- هم در اسلام پیشگام است و هم دیرینگی و کهنگی و سابقه بیشتر دارد.

گفت: سَيَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ وَ آخِرُ زَادِكَ ضِيَاحٌ مِنْ لَبْنٍ، گفت: تو را گروه باغیان(۱) کشند و آخر زاد تو شربه ای شیر باشد با آب آمیخته، و این حدیث از رسول] - صلی الله علیه و

علی آله - بیشتر صحابه بشنیدند تا روز صفین عمار در لشکر امیرالمؤمنین علی بود و منادی برآمد و آواز داد: یا خلیل الله از کبی؛ ای لشکر خدای بر نشین. عمار پاره ای

خطمی بر سر نهاده بود و سر خواست شستن روا نداشت که چندان توقف کند که آن خطمی از سر فرو شوید. سلاح خواست و بپوشید و به کالزار(۲) آمد و اسپ را نورد(۳) می داد و می گفت:

نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلَي تَنْزِيلِهِ

فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَي تَأْوِيلِهِ

ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ

وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

أَوْ يَرْجِعَ الْحَقُّ إِلَى سَبِيلِهِ

يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ(۴)

و مبارز می افکنند و از چپ و راست تا مجروحش بکردند و جراحات بسیار بر اندامش کردند بیامد و آبی خواست شربه ای شیر به او دادند. او آن شربه شیر بستند و

گفت: صَدَقَ اللهُ و صَدَقَ رَسُولُهُ خدا و پیامبر راستیگرند چون او را بکشتند هر دو لشکر را معلوم شد که معاویه و لشکرش باغی اند، از قتال امیرالمؤمنین باز ایستادند. عمروعاص گفت: نمی دانی شما که او را علی کشت که اگر علی او را به کالزار نیاوردی او

کشته نشدی. ایشان دل خوش شدند و با سر کالزار شدند. امیرالمؤمنین را بگفتند که: عمرو چه گفت؟ گفت: ای ملعون که اوست اگر چنین باشد پس هر کس را که رسول به کالزار برد در بدر و حنین و أُحُد و دیگر وقایع همه را پیغمبر کشته باشد. و در مسائل پسر کوا که امیرالمؤمنین را پرسید، گفت: خَالَطَ الْإِيمَانَ لَحْمَهُ وَ دَمَهُ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَي النَّارِ، گفت: ایمان با گوشت و خون عمار آمیخته شده است و او بر آتش حرام است. و اخبار در فضایل عمار بسیار است.

ص: ۲۳۶

۲- کالزار / کارزار.

۳- ناورد دادن : جولان کردن.

۴- ما شما را [در صدر اسلام] برای تنزیل قرآن زدیم و امروز بر تأویل قرآن می زنیم. چنان می زنیم که سرها را از جای خود دور کنیم و دوست را از دوست غافل سازیم. یا حق به راهش باز می گردد، ای پروردگار من، من به سخن قرآن ایمان دارم.

#### علیه السلام و حلی بیت المقدس (۱)

رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: چون بنی اسرائیل تعدی و ظلم از حد ببردند و پیغامبران را کشتن گرفتند، خدای تعالی مَلِک پارس بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و مُلک و پادشاهی او هفتصد سال بود بیامد با لشکری بسیار به در بیت المقدس فرو آمد و

آن را حصار داد (۲) و بگشاد و هفتاد هزار مرد را بر خون یحیی زکریا بکشت و اهل بیت المقدس را برده کرد و آن شهر به غارت داد و سلب (۳) و حلی (۴) بیت المقدس بیاورد در آن صد هفتاد هزار گردون گران بار از مالها و حلی ایشان، از آن جا بیاورد.

حدیفه گفت؛ من گفتم: یا رسول الله بیت المقدس همانا جایی بزرگوار بوده است. گفت: اصل آن را سلیمان بن داوود بنا کرد از درّ و یاقوت و زبرجد و ملاطش (۵) زر بود و انگرش (۶) سیم بود و ستونهایش زر بود از آن مالها که خدای داده بود سلیمان را و شیاطین مسخر او بودند تا آن چه او خواست می آوردند از اقصای عالم، بخت نصر این همه مالها ببرد و به بابل آمد و اسیران بنی اسرائیل را با خود به آن جا برد و ایشان در دست او صد سال بماندند. ایشان را به بندگی می داشت و بخت نصیر و لشکرش گبرکان بودند و در میان این بنی اسرائیل بعضی صالحان و پیغامبرزادگان بودند، خدای تعالی بر زبان بعضی پیغامبران امر کرد پادشاهی را از پادشاهان پارس نام او کورش - و او مردی مؤمن بود -

که: برو و بنی اسرائیل را از دست بخت نصر بستان و حلی بیت المقدس از او بستان و باز (۷) جای بر.

او برفت با بخت نصیر کالزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بستند و حلی بیت المقدس باز گرفت و باز جای آورد و بنی اسرائیل پس از آن صد سال بر طاعت و استقامت بایستادند. باز دیگر باره با سر معصیت شدند، خدای تعالی پادشاهی را بر ایشان مسلط کرد نام او انطیا. چون به غزای بنی اسرائیل با بیت المقدس آمد و اهلش را به برده بیاورد و

ص: ۲۳۷

۱- ج ۱۲، ص ۱۶۳.

۲- حصار دادن: محاصره کردن.

۳- سلب: نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که به روز جنگ پوشند غیاث اللغات.

۴- حلی: جمع حلیه زیورها که از سیم و زر باشد.

۵- ملاط: گلی که به آن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند.

۶- انگر: ظ: آجر است.



۷- بازِ جای بر : به جای اول برگردان - به جای اول ببر.

بیت المقدس بسوخت و ایشان را گفت: ای بنی اسرائیل! اگر با سر معصیت شوی ما با شما با سر سبی (۱) و غارت شویم.

بنی اسرائیل با سر معصیت شدند خدای تعالی بر ایشان پادشاهی را مسلط کرد از روم، نام فاقس بن اسبیانوش، پیامد و با ایشان کالزار کرد در بَر و بحر، و بر ایشان غارت

کرد و حُلّی بیت المقدس بیاورد و بیت المقدس بسوخت.

آنکه رسول گفت - صلی الله علیه و علی آله - که: مهدی - علیه السلام - در روزگار خود حُلّی بیت المقدس باز جای فرماید بردن در هزار و هفتصد کشتی، و خدای تعالی خلق اولین و آخرین را در بیت المقدس جمع کند.

## داستان یحیی زکریّا

### داستان یحیی زکریّا (۲)

پادشاه بنی اسرائیل یحیی زکریّا را مقرب داشتی و اکرام کردی و با او در کارها مشورت کردی و از او فتوی پرسیدی و از فرمان او در نگذشتی، و این پادشاه زنی داشت و آن زن را دختری بود از شوهری دیگر، و این زن پیر شده بود، پادشاه خواست تا زنی جوان کند، زن گفت: چرا این دختر مرا به زنی نکنی که جوانی با جمال است؟ گفت: نکنم تا از یحیی زکریّا نپرسم. اگر او رخصت دهد همچین کنم. از یحیی پرسید. یحیی گفت: تو را حلال نباشد بر او نکاح بستن. پادشاه گفت: یحیی می گوید، تو را حلال نباشد. آن زن حقد یحیی در دل گرفت، و گفت: من با او کیدی کنم که از آن باز گویند! رها

کرد تا پادشاه به شراب بنشست، دختر را بیاراست به انواع جامه ها و زیورها، و او را گفت: برو و پادشاه را ساقی کن تا مست شود، چون مست شود، خویشتن بر او عرض کن (۳) و در خود طمع افکن او را. چون خواهد که تعرّض کند منع کن و گو: حاجت تو روا نکنم تا حاجت من روا نکنی. چون گوید، حاجت تو چیست؟ بگو: سر یحیی زکریّا خواهم که پیش من آرند در طشتی. او برفت و پادشاه را شراب داد تا مست شد. تعرّض کرد. دختر گفت: ممکن نیست تا حاجت من روا نکنی، گفت: حاجت تو چیست؟ گفت:

ص: ۲۳۸

۱- سَبّی: به اسیری گرفتن، برده کردن.

۲- ج ۱۲، ص ۱۷۹.

۳- عرض کردن: عرضه کردن و نشان دادن به منظور آمادگی.

سَرِ یحیی زکریا در این طشت بفرمایی تا پیش من آرند. او گفت: **ویحک (۱)**! چیزی دگر خواه که این ممکن نیست، گفت: مرا حاجت جز این نیست، چندان بگفت تا پادشاه کس فرستاد تا یحیی را بکشند و سَرِ او در طشتی پیش او بردند و آن سَرِ به زبانی فصیح می گفت: **لا یحلُّ لکَّ! لا یحلُّ لکَّ (۲)**! این تو را حلال نیست و خون او در آن طشت می جوشید. بفرمود تا پاره ای خاک بر آن جا ریختند، خون از بالای خاک برآمد. پاره دیگر خاک بر او ریختند، از بالای آن نیز برآمد. چندان که خاک بیشتر می ریختند بر او

خون غالبتر می شد بر آن تا چندان خاک بر او ریختند که با باره **(۳)** شهر راست شد. این خبر به صیحون **(۴)** رسید، لشکری ساخت تا آن جا فرستد به کالزار پادشاه چون خواست تا بر ایشان امیری بدارد، بخت نصر **(۵)** بیامد و گفت: مرا بر این لشکر امیر کن که آن مرد را که از آن بار فرستادی مردی ضعیف بود و من در شام رفته ام و احوال شهر و مردمان شناخته. او را امیر کرد و لشکر به او سپرد و او برفت و به در شهر فرود آمد. ایشان شهر

حصار کردند و بخت نصر بر در شهر فرود آمد و شهر را حصار می داد، هیچ ممکن نبود گشادن. مُقامش دراز شد و لشکر بی برگ شدند **(۶)**، خواست تا باز گردد پیرزنی بیامد از شهر و در لشکرگاه آمد و گفت: مرا پیش امیر بری **(۷)** او را پیش بخت نصر بردند، گفت: شنیدم که بازخواهی گشتن این شهر ناگشاده و مقصودی حاصل ناکرده. گفت: آری! که مُقام **(۸)** در او شد این جا و لشکر را برگ نماند، گفت: من تو را تدبیری بیاموزم که این شهر تو را گشاده شود، به شرط آن که آن را کُشی که من گویم، و آن را رها کنی که من گویم. گفت: همچین کنم. گفت: تدبیر آن است که فردا لشکر به چهار قسمت کنی و به چهار گوشه شهر فرستی؛ هر قسمتی را به گوشه ای بداری، بگوی تا دست بر آسمان دارند و گویند: بارخدا یا به حق خون [یحیی] زکریا که این شهر گشاده کنی تا گشاده شود. و روایت دیگر آن است که گفت: بگوی: **إِنَّا نَشَاءُ تَفْتِيحَكَ بِاللَّهِ** لِدَمِ یحیی بن زکریا؛ ما

ص: ۲۳۹

۱- ویحک: ویح: کلمه تنبیه و زجر و گاه به معنی افسوس است): وای بر تو!

۲- تو را حلال و روا نیست! تو را حلال نیست!

۳- باره: حصار.

۴- صیحون: پادشاه پارس بود و در بابل اقامت داشت.

۵- بُخت نصر: پادشاه بود.

۶- بی برگ شدن: ساز و نوا و اسباب و توشه ای نداشتن.

۷- بَرِّی / برید.

۸- مُقامم: اقامت من، ایستادن من.

گشادن تو ای شهر برای خون یحیی زکریا می خواهیم. گفت: چون این بگفتند از چهار سوی باره شهر بیفتاد و لشکر در شهر شد. آن زن بیامد و او را به سرِ خون یحیی زکریا

آورد، گفت: خون بر سر این خون می ریز و مردم را بر این خون می کُش تا ساکن شود. او

چندان مردم بر سرِ آن خون کُشت تا هفتاد هزار آدمی را بکُشت، ساکن نمی شد تا آنگاه

که آن زن را که زَن پادشاه بود با دست آوردند، خون او بر آن خون ریختند تا ساکن شد.

آنگاه آن عجز گفت: اکنون دست بدار از این خون ریختن که خدای تعالی چون پیغامبری را بکشند راضی نشود تا کشندگان او را و هر چه در خون او سعی کرده باشند و رضا داده نکشند او را. ایشان جمله کشته شدند و علامتش آن است که این خون ساکن شد.

### قصه دانیال نبی علیه السلام

قصه دانیال نبی (۱) علیه السلام (۲)

... بخت نصر بیت المقدس خراب کرد و وجوه معروفان بنی اسرائیل را با خود به بابل برد به اسیری، و دانیال در میان ایشان بود... چون دانیال را بدید و بیازمود و عقل و رای و علم و دیانت او بدید، او را اکرام کرد و مقرب بکرد تا مُمْکَن (۳) شد.

... بس برنیامد این حدیث تا گبران حسد بردند بر دانیال و تقریب (۴) بخت نصر او را به خود. بیامدند و گفتند: یا ملک! دانیال را چنین مقرب می داری و او خدای را پرستد و

ذبیحه (۵) شما نخورد و دین شما ندارد او و اصحاب او. بخت نصر کس فرستاد و او را حاضر کرد و گفت: مرا چنین گفتند که شما دین من نداری و معبود مرا نپرستی و ذبیحه ما نخوری. دانیال گفت: اجل، آری، همچنین است. ما خدای آسمان و زمین را می پرستیم و دین شما نداریم و ذبیحه شما نخوریم. او به خشم آمد و بفرمود تا چاله ای

فراخ بکنند و دانیال را با پنج کس از قوم او در آن جا کردند. آنگاه شیران را گرسنه

ص: ۲۴۰

۱- دانیال نبی علیه السلام: یکی از چهار پیامبر بزرگ بنی اسرائیل قرن ۷ قبل از میلاد. در روایات اسلامی او را مخترع رمل به شمار می آورند - آرامگاهش در شوش خوزستان و زیارتگاه عموم مردم است.

۲- ج ۱۲، ص ۱۸۳.

۳- مُمْکَن: قائم و پا برجا و استوار شده.

۴- تقریب: نزدیک کردن، قُرب و منزلت به کسی دادن. نزدیک گردانیدن.

۵- ذبیحه : حیوانی که ذبح شده و سربریده باشد. معادل : مذبح.

بگردند و در آن جا کردند و ایشان به صید رفتند، گفتند: چون ما باز آییم از اینان جز استخوان مانده نباشد. چون باز آمدند، درونگریزند، ایشان را دیدند نشسته و شیران پیش ایشان خفته و دیگری با ایشان نشسته، ایشان هفت کس بودند. بخت نصر گفت: اینان شش بودند، این هفتم از کجا آمد؟ گفتند: ما نمی دانیم. آن هفتم فرشته ای بود که خدای تعالی فرستاده بود او را، تا ایشان را نگاه دارد.

## فدک

### فدک (۱)

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» (۲) و در خبر است که چون این آیت آمد، رسول - علیه السلام - فاطمه را بخواند و فدک (۳) به او داد. مدت حیات رسول در دست او بود و در تصرف او و دخلش و خرمایش مصروف با مصالح او و فرزندان او. چون رسول - علیه السلام - از دنیا برفت، از او باز گرفتند. چون طلب میراث پدر کرد، گفتند: تو را از پدر میراث نرسد که ما شنیدیم که رسول گفت: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ؛ ما جماعت پیغامبران را میراث نباشد، ما تَرَكَنَاهُ صِدْقَهُ، آنچه ما رها کنیم، صدقه بود.

## حساب و عذاب قیامت

### حساب و عذاب قیامت (۴)

شیخ ما - رحمه الله علیه - اعنی الشیخ ابا محمد بن عبدالرحمن بن الحسینی الفارسی ثُمَّ الْخُزَاعِي كَفْتِي: گروهی گمان برند که این آیت [يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ] (۵) وعد

است و به خلاف آن است، چه این آیت وعید است به آن معنی که دعوت دو است: دعوت با ثواب و دعوت با حساب. اما دعوت با ثواب - قوله تعالی: «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ

ص: ۲۴۱

- ۱- ج ۱۲، ص ۲۱۴.
- ۲- «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا» اسراء / ۲۶ «حَقَّ صَاحِبِ قُرَابَتِ رَا بَدَه وَ نِيَزَ حَقِّ بِيچاره رَا وَ رَهگذريان رَا وَ اسراف وَ زياده خرجي مكن».
- ۳- فَدَك: نام دهکده ای در شمال مدینه که متعلق به پیامبر اکرم ص بود.
- ۴- ج ۱۲، ص ۲۵۴.
- ۵- «روزی که هر گروهی را به نام پیشوایشان بخوانند اسراء / ۷۱».

السلام...»(۱) و دعوت با حساب این آیت است: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ» بیانش آن است که مُفَضَّل بن عمر روایت کند از صادق جعفر بن محمد - علیهما السلام - که او را از

این آیت پرسیدم، گفت: یا مُفَضَّل! چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند: یا أَيُّهَا

الْمُؤْتَدُونَ بِالْبَرِّهِ الْمَعْصُومِينَ هَلُمُّوا إِلَى الْحِسَابِ فَوَاللَّهِ لِدَعَاؤِكُمْ بِنَا وَانْتِسَابِكُمْ إِلَيْنَا أَشَدُّ عَلَيْنَا مِنْ حِسَابِكُمْ وَعَذَابِكُمْ؛ ای آنان که در دنیا اقتدا به معصومان کردی به شمارگاه آیی. آنگاه گفت: به خدای که این که شما را به ما باز خوانند و با ما نسبت کنند در آن مجمع بر ما سخت تر آید از حساب شما و عذاب شما برای آن که این چو تشویری(۲) و خجالتی باشد که ناپاکی را به پاکی نسبت کنند و آلوده ای را به نا آلوده ای باز خوانند و عاصی(۳) را

در پی معصومی دارند. و باقر - علیه السلام - گفت: كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا؛ ما را زین(۴) باشی و بر ما شین(۵) مَباشی که به خدای خدا که حیای ما از عصاه(۶) شیعت ما در قیامت سخت تر باشد، از حیاء ایشان از گناهشان تا فردا قیامت یکی را از شیعه ما بنزدیکتر از او آرند و بدارند با نامه سیاه و حالی تباہ. او سر در پیش افکنده از شرم گناه با راست نگرد، مصطفی را ببند - علیه السلام - گوید او را: بد امت بودی مرا و با چپ نگرد

مرتضی را ببند گوید: بد شیعت بودی مرا، بیان این آن خبر است که؛ نافع روایت کند از

عبدالله عمر که رسول - صلی الله علیه و علی آله - گفت: أَلَا مَنْ طَلَبَنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَطْلُبْنِي عِنْدَ الْمِيزَانِ مُحَمَّرًا وَجْهِي عَرِقًا جِئِنِي حَيًّا مِمَّا أَحَدَثْتُ أُمَّتِي بَعْدِي، گفت: هر که مرا جوید روز قیامت، گو مرا بنزدیک ترازو جوی روی سُرخ شده و پیشانی خوی(۷) گرفته به شرم آن چه امتان من از پس من کرده باشند، یا عجب! آن معصومان را از کرده تو شرم خواهد بودن تو را از کرده خود شرم نیست! باش تا فردا که تو را در موقف محاسبت

بدارند، وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ(۸)... سرها در پیش افکنده، روی

ص: ۲۴۲

۱- و خداوند فرا می خواند بسوی سرای سلامت بهشت سوره یونس (۱۰) آیه ۲۵.

۲- تشویر: خجالت و شرمساری.

۳- عاصی: گناهکاری.

۴- زین: زینت و آرایش.

۵- شین: زشتی و عیب.

۶- عُصَاه: جمع عاصی: گناهکاران.

۷- خَوَى: عرق.

۸- «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ» «اگر بینی وقتی

گنهکاران در پیشگاه پروردگارشان سرها بزیر افکنده [گویند] پروردگارا دیدیم و شنیدیم، بازمان گردان تا عملی شایسته کنیم که ما به یقین رسیده ایم.» سوره سجده ۳۲ آیه ۱۲.



آن ندارند که سر بردارند و چشم آن ندارند که چشم باز کنند، بر راست نگرند انبیا را

بینند، و بر چپ نگرند اوصیا را بینند [از پیش نگرند ملائکه مقرب را بینند] قاضی که رشوت نگیرد، گواهان که میل نکنند، ترازویی که در او شططی (۱) نباشد، شماری که در او غلطی نباشد، محاسبی که او را سهو نباشد، خطابی که در او لغو نباشد. آن بیچاره در چنان حالتی بر چنان مثالی هیچ فریادرس ندارد و هیچ منفسی (۲) ندارد جز امید به رحمت خدای و شفاعت معصومانی که او امروز خود را بر فتراک (۳) ولایت ایشان بسته است، امید آن را که فردا نسبتش با او و دعوتش با او کنند که: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ»، امید است که شرط آن که طیب بیمار نبود، چه اگر طیب بیمار بود او را نیز طیبی باید: طیب

یُدَآوِی و الطَّيِّبُ مَرِيضٌ (۴)

### قصه اصحاب الرّقیم

قصه اصحاب الرّقیم (۵)

... وهب روایت کرد از نعمان بشیر، از رسول - صلی الله علیه و آله - که او گفت: اصحاب الرّقیم، سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند به بعضی حوایج خود. باران بگرفت ایشان را، کوهی بود و در او غاری، گفتند: در این غار شویم تا باران کم شود. چون در آن غار شدند، سنگی عظیم از کوه درافتاد و در در آن غار افتاد، و در غار بگرفت

چنان که هیچ شکافی نماند که روشنایی در او فتادی. ایشان فروماندند و گفتند: یا قوم!

این کاری عظیم است و جز خدای تعالی کشف (۶) این بلا نتواند کردن. بیایید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا، آن را شفیع سازیم (۷)، باشد که خدای تعالی بر ما ببخشد. یکی از جمله ایشان گفت: من در عمر خود حسنتی می دانم

که کرده ام؛ و آن، آن بود که من جماعتی مزدور را به مزد گرفتم تا برای من کاری کنند.

مردی دیگر آمد نماز پیشین، او را گفتم تو نیز کار کن تا مزد یک روز بدهم تو را. چون

ص: ۲۴۳

۱- شطط: در اندازه در گذشتن، ناراست و نامیزان شدن.

۲- منفس: رهایی بخش، فریاد رس.

۳- فتراک: دوالی که بر چپ و راست زین اسب بندند، شکاربند.

۴- پزشک که مداوا می کند و حال آن که خود مریض است.

۵- ج ۱۲، ص ۳۱۲.

۶- کشف : برداشتن پرده، بر طرف کردن مانع.

۷- شفیع : پایمرد، وسیله و واسطه.

نماز شام بود و هر یکی را مزدی می دادم به سویت (۱) یکی از جمله ایشان گفت: مرا همچند (۲) آن می دهی که آن را که از نیمه روز کار کرد. گفتم: یا سبحان الله! تو را با مال من چه سیل (۳) است که من به آن چه کنم؟ تو مزد خود تمام بستان و تو را با کسی دگر کاری نیست. از من نشنیده به خشم برفت و مزد رها کرد. من آن مزد او نگاه می داشتم تا روزی

گاوبچه ای (۴) می فروختند، من آن مزد او به آن بدادم در گله کردم بزرگ شد و آبستن شد؛ بزاد و از بچگان او بسیار پدید آمدند تا گله ای گاو شد. پس از مدتی دراز که سالها به این برآمد، پیری را دیدم ضعیف شده، بیامد و گفت: مرا بنزدیک تو حقی هست. گفتم: چیست آن؟ گفت: من آن مزدورم که آن روز مزد رها کردم. من در نگریدم، او را بشناختم، دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم: این گاو گله تو راست. گفت: یا

هذا! بر من استهزا مکن. گفتم: واللّه که این حقّ تو است و توراست، و کس را در این

نصیبی نیست. او آن بگرفت و بسیار دعا کرد. بارخدا یا! اگر دانی که آن برای تو کردم، ما

را خلاص ده، در حال بُهرانی (۵) از آن سنگ بیامد و بترکید (۶) و ثلثی از او بیفتاد و روشنایی پدید آمد.

دیگری گفت: من در عمر خود حَسَبَتی کرده ام و آن، آن بود که سالی قحطی عظیم بود. زنی با جمال بنزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها. گفتم: ممکن نیست الاّ به

تمکین از نفس خود (۷) با کرد و برفت، باز دگر باره باز آمد و طعام خواست، گفتم: ممکن نیست بدون نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز آمد و من او را طعام ندادم. به

بار چهارم گفت: اکنون تو را ممکن کردم (۸) از آنچه می خواهی. چون با او بنشستم به خلوت، خواستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می لرزید. گفتم: این چه حال است؟ گفت: از خدای می ترسم. من گفتم: یا سبحان الله! زنی در حال شدّت و سختی و

ص: ۲۴۴

۱- سویت: برابری، مساوی بودن به سویت: به برابری، بطور مساوی.

۲- همچند: برابر، همسان.

۳- سیل: راه و طریق - چه سیل است؟: چه کار است!؟

۴- گاوبچه: گوساله.

۵- بُهران: باد سموم لغت نامه به نقل از اشتینگاس.

۶- بترکیدن: بترکید.

۷- جز این که خود را به من تسلیم کنی.

۸- ممکن کردن: پایرجا و ثابت.

ضرورت از خدای می بترسد و من در نعمت و رخا(۱) از خدای نترسم! گفتم: برخیز ای زن که تو را مسلم بکردم(۲)، و بیش از آن طعام که او می خواست بدادم او را. بارخدایا! اگر دانی که آن برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن. پاره ای دیگر از آن سنگ شکسته شد و

غار روشن شد.

سدیگر گفت: من نیز حسیّتی کرده ام و آن، آن بود که مرا پدری و مادری پیر بودند، و من گوسپند داشتم. نماز خفتنی پاره ای شیر برگرفتم برای ایشان و بیاوردم. ایشان خفته

بودند مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان پیشورم(۳) بر بالین ایشان

بنشستم، گفتم: تا خود بیدار شوند و گوسپندان ضایع بودند و مرا دل به گوسپند مشغول بود. با آن همه از بالین ایشان برنخاستم تا صبح برآمد، و ایشان بیدار شدند، و من آن شیر به ایشان دادم. بارخدایا! اگر دانی که من این برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن. سنگ

به یک باره از در غار بیوفتاد و ره گشاده شد و ایشان از آن جا به سلامت بیرون آمدند.

این، قصّه اصحاب الرّقیم(۴) است.

## روایتی از اصحاب کهف

روایتی از اصحاب کهف(۵)

وهب مّبّه گفت: یکی از حواریان عیسی به در شهر اصحاب الکهف آمد و خواست تا در آن جا شود، او را گفتند: بر در این شهر بتی نهاده است، کس را رها نکنند که در شهر شود تا آن بت را سجده نکند. او در شهر رفت و بیرون شهر گرماوه ای(۶) بود، در آن گرماوه رفت و آن جا کار می کرد و مزدی می ستد و نفقه می کرد، و خدای را می پرستید. گرماوه گان(۷) از قدوم او خیر و برکت بسیار دید، او را اکرام کرد، و مردم او را از حُسن

سیرت و صلاح او دوست گرفتند، و او اخباری که از عیسی علیه السلام شنیده بود، مردم را

ص: ۲۴۵

۱- نعمت و رخا = ثروت و دارایی و تنگدستی و ناداری.

۲- مسلم کردن: باور کردن، و راست و درست داشتن.

۳- پیشوریدن: آشفتن، [= بشولیدن، پشولیدن].

۴- اصحاب الرّقیم: در قرآن مجید سوره کهف آیه ۹ آمده است: «ام حسیّبت أنّ اصحاب الکهف و الرّقیم کأنّوا من آیاتنا

عَجَبًا» «آیا پنداشته ای که تنها اصحاب کهف و رقیم از آیت‌های ما شکفت بوده اند؟».

۵- ج ۱۲ ، ص ۳۱۸ .

۶- گرماوه / گرمابه : حَمَام.

۷- گرماوه گان / گرمابه بان : حَمَامِی.

می گفت، و با خیر و با طاعت دعوت می کرد. جماعتی به او بگرویدند و او را صاحب حمام شرط آن بود که به روز، کار او کند و به شب به کار خود مشغول باشد. تا یک روز

پسر پادشاه آن شهر، زنی را برگرفت و بفرمود تا: گرماوه خالی کردند، و خواست تا در گرماوه شود. این مرد او را پند داد و گفت: شرم نداری، و تو پسر ملک شهری و این کار به تو زشت باشد! پسر پادشاه خجل شد و برگشت، باز باز آمد و خواست تا در گرماوه شود. مرد دگر باره نهی کرد و وعظ کرد، برگشت. به بار سدیگر(۱) باز آمد. و بانگ بر او زد و او را براند و در گرماوه رفتند. او دعا کرد، خدای تعالی هر دو را در آن گرماوه هلاک کرد و

بمردند. ملک گفت: حال پسر من چه بود؟ گفتند: صاحب حمام او را بکشت. این حواری(۲) با گرماوگان با جماعتی که مصاحب ایشان بودند از آن جا بگریختند. شب ایشان را دریافت. در غاری شدند و بختند و در راه مردی را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت که زرع او نگاه داشتی. ایشان را گفت: شما چه قومی؟ گفت: ما مردمانیم که از دست ظالمی گریخته ایم. او گفت: مرا می باید که با شما موافقت کنم. با ایشان برفت و سگ در دنبال ایشان. به شب در غار شدند و بختند، خدای تعالی خواب برایشان افکند، تا سیصد و نه سال بختند و کسان ملک که در طلب ایشان بودند، راه با ایشان بردند و چو ایشان را خفته یافتند، خواستند تا در آن جا شوند. ترس، منع کرد ایشان را،

آخر گفتند: تدبیر آن است که، در این غار برآرند تا اینان در آن جا بمیرند از گرسنگی و تشنگی. همچنان کردند. و هب گفت: ایشان در آن غار مدتی بمانند. وقتی شبانی به آن جا رسید، و بر آن کوه گوسپند می چرانید، باران بگرفت. او را اندیشه کرد، گفت: در

این غار ببايد شکافتن تا به شب گوسپندان را در این غار می برم. در آن غار باز کرد و خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد.

## پادشاه صالح

### پادشاه صالح(۳)

...محمد بن اسحاق گفت: پس از آن پادشاهی پدید آمد آن شهر را، مردی صالح که

ص: ۲۴۶

۱- سدیگر: سؤم.

۲- حواری: از جمله یاران حضرت عیسی ع که گفته اند: گازر (جامه شوی) یا سفید پوست بوده اند. در جمع: (حواریان) یا (حواریون) گویند.

۳- ج ۱۲، ص ۳۱۹.

او را تندوسیس گفتند، و او در ملک خود سی و هشت سال بماند و در ملک او هر گونه مردمان بودند، مؤمن و کافر و بت پرست. و پادشاه از آن رنجور بود، و ایشان را با خدای

می خواند و تخویف (۱) می کرد به بعث و نشور، و ایشان می گفتند: «ما هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيِي» (۲)؛ ما حیات این دانیم که در دنیا هست و پس از حیات دنیا حیاتی شناسیم. چون پادشاه صالح از ایشان آن دید، با خدای تعالی تضرع کرد و گفت: بارخدایا! آیتی به

اینان نمای که بدانند که بعث و نشور حق است. خدای تعالی خواست تا اظهار آیتی کند بر ایشان. در دل یکی از مردمان آن شهر افگند نام او اولیاس تا آن بنا بشکافد و برای

گوسپند حظیره ای (۳) کند، بیامد و آن بنیان بشکافت تا در غار گشاده شد. جماعتی را دید آن جا خفته و سگی بر در غار خفته. هر کس که خواست که آن جا فراز شود، نیارست فراز شدن. اهل آن شهر به تعجب به نظاره آن جا آمدند، خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند شادمانه، مُستبشر (۴)، و بر یکدیگر سلام کردند و گمان بردند که یک روز خفته اند یا بهری از روزی. و خدای تعالی بعث ایشان دلیل ساخت بر آن که بعث و نشور قیامت حق است.

## بیداری اصحاب کهف

### بیداری اصحاب کهف (۵)

وَهَبْ گوید: ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنکه که بختند، هیچ تغییری پذیرفته نبود تا جامه ایشان شوخگن (۶) نشده بود. ایشان برخاستند و گمان بردند که در عهد دقیانوسند. برخاستند و نماز بگزاردند و یملیخا که صاحب طعام ایشان بود. او را گفتند: برو و آن درمی چند ببر برای ما طعامی آر که ما گرسنه شده ایم و بنگر تا این طاغیه (۷) طلب ما می کند و خویشان بر احتراز دار. یملیخا گفت: دی (۸) همه روز در طلب ما بودند و امروز بی شک آن است که ما را ببرند، و این آخر روزی است ما را از دنیا. مهتر

ص: ۲۴۷

۱- تخویف: ترساندن.

۲- سوره جاثیه ۴۵ آیه ۲۴.

۳- حظیره: آغل.

۴- مستبشر: شاد شونده، شادمان.

۵- ج ۱۲، ص ۳۱۹.

۶- شوخگن: چرکین.

۷- طاغیه: سرکش، مغرور، کسی که از حد طاعت و ادب بسیار در گذشته باشد.

۸- دی: دیروز.

ایشان گفت: ما توکل بر خدای کردیم، و بر دین حقّ مقام کنیم و جان به فدای دین کنیم. آنکه یملیخا برخاست و آن درمها برگرفت و از کوه به زیر آمد تا به شهر آید. در شهر آثار

و اعلامی که او رها کرده بود بر خلاف آن دید که او بگذاشته بود. متواری وار(۱) به شهر درآمد، ترسان و مترقب از خوف دقیانوس. چون در شهر آمد، مردمان را دید بر شعار ملت عیسی، و نام عیسی می گفتند و بر او صلوات(۲) می دادند. به عجب فروماند، گفت: من دوش از این شهر برفتم و در این شهر کسی نام عیسی نیارست بردن، اکنون شعار او آشکارا می گویند و می دارند؛ و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدّت سیصد سال باز؛ گرد آن شهر می گشت، کس را نمی شناخت و رسم و آیین ایشان به خلاف آن دید که او رها کرده بود. با خود گفت: همانا شهر غلط کرده ام یا در خوابم! آخر

اندیشه کرد و گفت: در این نزدیکی، شهر هم این است. آخر مردی را گفت: این شهر را چه خوانند؟ گفت: دَفَسِوس. بدانست که شهر آن است، و لکن مردمان آن شهر نه آن بودند. آخر، آن درمها که داشت بیرون کرد و آن درمها بود به نام و مَهر دقیانوس از سیصد

سال زده و بر شکل پای شتر بود به بزرگی. آن درمی چند بداد تا طعام خَرَد. مرد آن درم

بستند در او نگرید، [و نقش و سکه آن بخواند و تاریخ آن، عجب فروماند، در مرد نگرید]، مرد غریب و مجهول دید، او را گفت: این درم از کجا آوردی؟ گفت: ای مرد تو را با آن چه کار! درم بستان و طعامی بده مرا به نرخ وقت. آن مرد، آن درم به دیگری نمود

و دیگری به دیگری انداخت، و دست به دست بدادند و گفتند: این مرد همانا گنجی یافته است. او را گفتند: راست گو تا این گنج کجا یافتی؟ و با ما مشترک کن(۳) تا ما راز تو با کس نگوئیم، که این گنج تنها بر نتوان داشتن و به هر حال تو را در این کار یاوران بایند؛ چه اگر نه چنین کنی، سلطان وقت را بگوئیم و تو را از آن رنج رسد و چیزی به تو بنماند. او گفت: ای قوم شما چه می گویی؟ گنج چه باشد؟ این درمی چند است که من دیروز داشتم و هر روز از این خرج می کنم و کس مرا به گنج یافتن مَتَّهم نکرد. گفتند: محال(۴) مگو که این درمها از تاریخ سیصد سال زده اند، و آواز بر آوردند و خبر به پادشاه وقت

ص: ۲۴۸

۱- متواری وار: به صورت پنهان و پوشیده و ناشناس.

۲- صلوات دادن: سلام دادن، درود فرستادن، رحمت و آمرزش خواستن.

۳- با ما مشترک کن: ما را شریک کن.

۴- محال: امر ناممکن و ناشدنی و باطل.



رسید، و مردم بر او جمع شدند و او هیچ جواب نداشت آن حدیث ایشان را جز که خاموش می بود و آن خاموشی در تهمت او زیادت می کرد. و در شهر دو پیشوای بودند، دو مرد صالح: یکی اریوس نام و یکی اسپیوس نام. او را بردند تا پیش ایشان، و او گمان

برد که او را پیش دقیانوس می برند، و او می رفت دل بر مرگ نهاده، و مدهوش؛ و مردم از

او فسوس می داشتند(۱)، چنان که از دیوانگان. و او در دل خدای را می خواند و می گفت: ای خداوند آسمانها و زمینها! فریادرس تویی در سختیها، مرا فریاد رس و با خود می گفت: کاشک ما به یک جای بودمانی و یا اصحاب من حال من بدانستندی! که ما را عهد چنان است با یکدیگر که به یک جای باشیم در حیات و ممات. آه دریغا! که این جبار مرا بکشد و من ایشان را باز نبینم. همه راه این اندیشه می کرد و شهادت می آورد و خدای را یاد همی کرد و پناه با خدای می داد. چون او را پیش این دو رئیس صالح بردند،

او در نگرید؛ دقیانوس نبود. ساکن شد. او را بداشتند آن جا(۲) و آن درمها به ایشان دادند. ایشان گفتند راست بگو تا این گنج کجا یافتی؟ او گفت: گنج چه باشد؟ گفتند: این نقش

درم گواهی می دهد بر تو که تو گنجی یافته ای از گنجهای قدیم و مهر باستان. یملیخا گفت: واللّه که من هیچ گنجی نیافته ام و این درم از خانه پدر برگرفته ام و ضرب این شهر است. من همین می دانم. گفتند: تو کیستی و پدر تو کیست؟ او نام خود بگفت و نام پدر،

کس نبود که او را شناخت، چه مدت دراز در میان افتاده بود - سیصد و نه سال. گفتند:

دروغ می گوی و با ما راستی بنمی گوی. او چیزی نمی توانست گفتن، جز که ساعتی خاموش می بود و ساعتی سوگند می خورد که او گنجی نیافته است. و مردم بهری می گفتند: دیوانه است، و بهری می گفتند: ابله است، و بهری می گفتند: طزار(۳) است، و از راستی خبر نمی دهد. آخر یکی از آن رؤیسان بانگ بر او زد و او را تهدید کرد و گفت: گمان می بری که ما تو را باور خواهیم داشتن به آن دروغ و محال که می گویی، که این مال

پدر تو است، و نقش این درم از سیصد و نه سال زده است! و تو کودکی، چون آمده ای تا بر ما پیران فسوس داری، و اعیان و معروفان این شهر اینانند که این جا حاضرند و خزاین

این شهر به دست ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم، ما تو را به این رها نکنیم. اگر

ص: ۲۴۹

۱- فسوس داشتن: تأسف و غم داشتن.

۲- بداشتند: نگه داشتند.

۳- طرّار : دزد، جیب بر.

راست گفتمی، فهو المراد(۱) و الا ضرب و حبس و تعذیب باشد. یملیخا گفت: به خدا بر شما که من از شما چیزی پرسم مرا خبر دهی. گفتند: بگو. گفت: مرا بگوی تا دقیانوس الملک چه کرد، و او کجاست که این شهر در دست او بود دیروز؟ گفتند: ما بر پشت زمین پادشاهی را ندانیم دقیانوس نام، و این نام پادشاهی است که سالیان دراز است تا هلاک شد. یملیخا گفت: کس با من راست نمی گوید، بدان که ما چند یار بودیم و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد و اکراه تا ما را از دین مسیحی بر گرداند، ما از او بگریختیم دیروز،

و دوش بخفتیم و امروز من به شهر آمدم تا برای اصحاب طعامی خرم، در من آویختی و حوالت گنج می کنی بر من.

...[یملیخا گفت:] اگر مرا باور نداری بیایی تا غار ما ببینی و اصحابان مرا بر کوه ینجلوس چون اریوس این سخن بشنید، گفت: همانا این مرد راست می گوید، و این آیتی باشد از آیتهای خدای تعالی. و آنکه برخاستند آن دو رئیس و جمله اهل شهر و یملیخا در پیش ایشان ایستاد تا بنزدیک کوه ینجلوس. آنکه ایشان را گفت: من از پیش می روم تا

ایشان را خبر دهم تا بنترسند که همانا خلقی عظیم به سر ایشان شویم. گفتند: روا باشد.

و چون باز گشتن یملیخا بنزدیک ایشان دیر شد، گفتند: ایشان: به هر حال چنان می نماید که دقیانوس یملیخا را بگرفته است و هر ساعت مترصد می بودند که لشکر آید و ایشان را نیز ببرد. چون آواز وقع(۲) سم اسپان و جلبه مردم(۳) شنیدند، قاطع شدند(۴) که

لشکر دقیانوس است که به گرفتن ایشان آمده اند. با یکدیگر وصیت کردند و یکدیگر را وداع کردند و خویشان به خدای تسلیم کردند. چون نگاه کردند یملیخا در آمد. او را گفتند: ما ورائک(۵)، چه حال است؟ ما را خبر ده. یملیخا ایشان را از آنچه رفته بود خبر داد، و آن رئیسان و آن مردم بیامدند و ایشان را بدیدند و از آن حال شگفت فرو ماندند.

چون نگاه کردند در آن بنیان که بعضی شکافته بود و بعضی بر جای، تابوتی دیدند از آهن، قفلی از سیم بر او زده. آن تابوت از آن جا، بر آوردند و آن قفل بگشادند. در آن جا دو لوح دیدند از آرزیر(۶) بر او نقش کرده که: در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس،

ص: ۲۵۰

۱- فهو المراد: پس مقصود آن است. چه بهتر!

۲- وَقَع: فرود آمدن.

۳- جلبه مردم: هیاهو، سر و صدا.

۴- قاطع شدن: یقین پیدا کردن.

۵- پشت سر تو چه خبر است؟ چه اتفاقی افتاده است؟

۶- آرزیر: قلعی.

مَكْسِيَّ لَمِينَا، و مَحْصِيَّ لَمِينَا، و يَمْلِيخَا، و مرطونس، و نسوطوس، و نيورس، و بکريوس، و بطينوس، جوانانی بودند بر این شکل و بر این هیأت، از فتنه پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان می کرد برای دین، و در این غار شدند. چون خبر یافتند از ایشان و بدانستند

که ایشان در غارند، دَرِ غار بر آوردند به سنگ و سخت کردند، و ما نامهای ایشان برنوشتیم و احوال ایشان، تا اگر کسی بر ایشان مطلع شود بداند که حال ایشان چنین بود. چون آن بخوانند، به شگفتی فرومانند و مؤمنان را یقین زیادت شد به قدرت خدای تعالی بر احیاء موتی (۱) و از آن شگفت ماندند که ایشان همچنان جوان و تازه و بقوت مانده بودند، نه زنگ رویشان بگردیده بود و نه جامه ایشان شوخکن شده. آنگه این دو رئیس نامه نوشتند به آن پادشاه صالح که نام او تندوسیس بود که: بتعجیل بیای تا آیتی ببینی از آیات خدای تعالی که با خلقان نمود بر صحت بعث و نشور. و آن قصه در نامه شرح دادند. چون ملک صالح نامه برخواند، از سریر ملک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش خدای تعالی و بسیار بگریست و تضرع کرد و شکر گزارد خدای تعالی بر اظهار آن آیت، و برخاست بالشکر و با اهل آن شهر آن جا آمد و آن حال بدید؛ و ایشان در غار به عبادت و تسبیح و تهلیل (۲) مشغول بودند. آنگه او را پرسیدند و بر او سلام کردند و گفتند: ما تو را وداع می کنیم که خدای تعالی ما را با حال اول خواهد بردن که ما را از خدای درخواستیم. و پهلو بر زمین نهادند و بختند، و خدای تعالی جان ایشان برداشت، پادشاه بفرمود تا ایشان را برای کفن، جامه های گرانمایه ساختند و تابوتهای زرین، و خواست تا ایشان را در آن جا نهد. در خواب دید که زر و دیقا (۳) گرد ایشان را

محبوب کرد به رُعب (۴)، که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرّض ایشان کردن. و بفرمود تا، بر در آن غار مسجد بنا کردند که مردم در آن جا نماز کردند، و آن، حاجتگاهی

شد. و آن وقت که احوال ایشان ظاهر شد، آن روز عیدی ساختند و در عبادت بیفروودند. این حدیث اصحاب الکهف است.

ص: ۲۵۱

۱- احیاء موتی: زنده کردن مردگان.

۲- تهلیل: ذکر خدا گفتن، لا اله الا الله گفتن.

۳- دیقا / دیبا: پارچه ابریشمی لطیف نقش دار.

۴- رُعب: ترس، ترسیدن.

### قومی صالح در زمان ذوالقرنین (۱)

آنکه روی به میانه زمین نهاد (= ذوالقرنین) که در او انس بودند، در زمین می رفت و شهرها می گشاد و دعوت می کرد تا به جماعتی رسید، مردمانی را یافت مصلح، نیکوسیرت، باانصاف، حکیم به عدل و قسمت بسوئیت (۲)، حالشان یکسان بود، و کلمتشان یکی بود، و طریقتشان مستقیم بود، و دلهاشان متألف (۳) بود و اهوایشان مستوی بود، سرایهای ایشان را در نبود، و گورستانهاشان بر در سرای بود، و در شهر ایشان والی

نبود و حاکم نبود و در میان ایشان ملوک نبود و اشراف نبود، مختلف نبودند و متفاضل (۴) نبودند، و یکدیگر را دشنام ندادندی، و با هم جنگ نکردندی و نخندیدندی و کینه نداشتندی، و آفاتی که به مردمان رسیدی بدیشان نرسیدی، و عمرشان دراز بود و در میان ایشان درویش نبود، و فظ (۵) و غلیظ و بدخوی نبود.

ذوالقرنین از ایشان تعجب فروماند و گفت: ای قوم! شما چه مردمانی که در اقطار زمین من بگشتم مانند شما مردمانی ندیدم؟ احوال خود مرا خبر دهید. گفتند: چه خواهی تا تو را خبر دهیم؟ گفت: چرا گورستان بر در سرای ساخته ای؟ گفتند: تا مرگ فراموش نکنیم. گفت: چرا سرایهاتان در ندارد؟ گفتند: برای آن که در میان ما دزد و خاین و متهم نباشد. گفت: چرا در میان شما امیر نیست؟ گفتند: برای آن که ما چیزی نکنیم که ما را امیر باید تا ادب کند.

گفت: چرا در شهر شما حاکم نیست؟ گفتند: برای آن که ما انصاف یکدیگر دهیم. گفت: در میان شما توانگران نیستند. گفتند: زیرا که ما افتخار نکنیم به کثرت مال. گفت: چون است که شما را با هم منازعت (۶) و مخالفت نیست؟ گفتند: از سلامت سینه ما. گفت: چرا شما را با هم خصومت نباشد؟ گفتند: برای آن که ما خویشان را به حلم ساکن کرده ایم.

گفت: چرا در میان شما ملوک و پادشاهان نه اند؟ گفتند: زیرا که ما فخر نکنیم. گفت: چون است که کلمه شما یکی است؟ گفتند: برای آن که ما مخالفت و خصومت نکنیم با

ص: ۲۵۲

۱- ج ۱۳، ص ۳۷.

۲- سوئیت: برابری، اعتدال.

۳- متألف: با هم الفت گرفته.

۴- متفاضل: برتری جوینده.

۵- فظ: بدخو و سخت دل.

۶- منازعت: نزاع و ستیزه کردن.

یکدیگر. گفت: چون است که شما چنین افتاده‌ای؟ گفتند: از آن جا که دل‌های ما سلیم است خدای تعالی غل (۱) و حسد از دل‌های ما بیرون کرده است.

گفت: چرا در میان شما درویشان نه اند؟ گفتند: برای آن که ما بر حق کار کنیم، آن ایشان به ایشان دهیم.

گفت: چرا عمرتان دراز است؟ گفتند: برای آن که ما بر حق کار کنیم و حکم به عدل کنیم. گفت: چرا شما باز نخندی؟ گفتند: از برای آن که از گناه می ترسیم، به استغفار

مشغولیم. گفت: چرا غمناک و خشمناک نه‌ای؟ گفتند: برای آن که ما تن به بلا موطن (۲) کرده ایم.

گفت: پدران شما چگونه بودند؟ گفتند: بلی ما این طریقه از پدران گرفته ایم که طریقه ایشان آن بود که بر درویشان رحمت کردند و با محتاجان مواسا (۳) کردند، و از

ظالمان عفو نکردند، و احسان نکردند با آنان که با ایشان اساءت (۴) کردند، و با

جاهلان حلم کردند و امانت نگه داشتند، و وقت نمازها محافظت کردند، و به عهد وفا کردند و وعده را انجام کردند (۵)، خدای تعالی لا جرم کارهای ایشان بر صلاح بداشت، و برکت صلاح ایشان به ما رسانید.

## مریم علیها السلام

### مریم علیها السلام (۶)

و اهل اشارت گفتند: چون مریم را گفتند: «وَهْزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ» (۷) گفت: بارخدا یا! پیش از این که تندرست بودم و رنجور نبودم و رنج نفاس نبود بر من، روزی من

می رسانیدی بی آن که مرا سعی بایست کردن، اکنون می فرمایی که درخت بجنبان تا خرما بیوفتد! گفت: بلی، آن وقت مجرد بودی، دلت بکلی به من بود، اکنون گوشه دلت به عیسی متعلق است چون بعضی از دل در فرزند بستی، ما روزی تو به گوشه درخت باز

ص: ۲۵۳

۱- غل: کینه و خیانت و کدورت.

۲- موطن: بر چیزی و یا جایی دل نهادن.

۳- مواسا = مواسات: یاری و غمخواری کردن، رعایت نمودن.

۴- اساءت کردن: بدی کردن.

۵- انجام: وفا کردن به وعده - برآوردن حاجت.

۶- ج ۱۳، ص ۷۰.

۷- و بجنیان با خود درخت خرما تا بیفتد بر تو رطب تازه. سوره مریم ۱۹ آیه ۲۵.

بستیم، سعی کن تا به تو رسد، و شاعر این معنی خوش گفت:

تَوَكَّلْ عَلَى الرَّحْمَنِ فِي كُلِّ حَاجَةٍ

وَلَا تَتْرُكَنَّ الْجِدَّ فِي شِدَّةِ الطَّلَبِ

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِمَرْيَمَ

وَهُزِّي بِجَذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطِ الرُّطَبِ

وَلَوْ شَاءَ أَنْ تَجْنِيَهُ مِنْ غَيْرِ هُزِّهِ

جَنَّتَهُ وَلَكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهٗ سَبَبٌ (۱)

و این معنی نیز به پارسی کس گفت:

برخیز و فشان درخت خرما

تا شاد شوی رسی به بارش

کان مریم تا درخت نفشانند

خرما نفتاد در کنارش

## نماز رسول صلی الله علیه و آله

نماز رسول

صلی الله علیه و آله (۲)

مُغِيرَةَ شُعْبَةَ كَفَّتْ : رَسُولٌ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - چندان بر پای باستاد در نماز تا پایش بیامهید (۳)، گفتند : یا رسول الله! نه خدای تعالی تو را بیمارزیده است، این همه رنج بر خود چرا می نهی؟ گفت : أَفَلَا أَكُونُ لِلَّهِ عَبْدًا شَكُورًا؛ خدای را بنده ای شاکر نباشم؟

## جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد

جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد (۴)

ذو النون مصری گفت : شبی از شبها برون آمدم، شبی بود مُقَمَّرٌ و ماهتاب روشن، بر کنار رود نیل می رفتم گزدمی را دیدم



که می رفت به شتاب چنان که من در وی نرسیدم، گفتم: همانا در این تعبیه ای باشد، بر اثر او می رفتم تا به کنار آب رسید، و بزغی (۵) بیامد و پشت بداشت تا آن گزدم برنشست بر پشت او و عَبر کرد، من گفتم: سُبْحان آن خدایی که این گزدم را بی سفینه (۶) رها نکرد! من نیز عبر کردم. گزدم چون به خشک رسید دگر باره تاختن گرفتن گرفت و من بر اثر او می رفتم نگاه کردم بُرنایی را دیدم مست افتاده و ماری

سیاه عظیم بر سینه او شده و آهنگ دهن او کرده، آن گزدم بیامد و بر پشت آن مار شد و

ص: ۲۵۴

---

۱- در هر نیازی بر خدا توکل کن و در هیچ حال طلب را از دست منه. نمی بینی که خداوند به مریم فرمود که شاخه نخل را بجنبان تا بر تو خرما می تازه فروافتد. در حالی که اگر خداوند می خواست بی جنبانیدن خرما می چید. اما هر چیزی را سببی است.

۲- ج ۱۳، ص ۱۳۰.

۳- بیامهید: بیاماسید، ورم کرد.

۴- ج ۱۳، ص ۲۲۸.

۵- بزغ = وزغ غوک - قورباغه.

۶- سفینه: کشتی.

او را نیشی بزد و بکشت و بینداخت و برگردید. من از آن بشگفت فروماندم، بر بالین او بایستادم و به آواز این بیتها بخواندم:

يا نائماً وَالْحَيْلُ يُحْرُسُهُ

مِنْ كُلِّ سُوءٍ يَدْبُ فِي الظُّلَمِ

كَيْفَ تَنَامُ العُيُونُ عَنِ مَلِكِ

تَأْتِيكَ مِنْهُ فَوَائِدُ النِّعَمِ (۱)

به آواز من از خواب در آمد، من این حال با او حکایت کردم، بر دست من توبه کرد.

### حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش

حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش (۲)

گفتند: این [= حضرت ابراهیم علیه السلام] را نباید سوختن...

آنکه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگیرند و در خانه ای باز داشتند، و ایشان ساز آتش پیش گرفتند. حایطی (۳) بساختند چون حظیره ای (۴) و هیزمهای سخت خشک در آن جا افکندند تا هر کسی را که حاجتی بود یا بیماری بود امید داشت قضای حاجت خود و صلاح بیمار خود، به تقرّب و تبرّک پشته ای هیزم بیاورد و در آن جا انداخت.

محمد بن اسحاق گفت: یک ماه هیزم جمع می کردند تا چندان جمع کردند که از بالای آن حظیره چون کوهی برفت. آنکه از جوانب آتش در او نهادند تا در او گرفت و سخت شد چنان که مرغ در آن هوا نیارست پریدن. آنگاه منجیقی (۵) ساختند و بر بالای بنهادند و ابراهیم را دست و پای بستند و در آن جا نهادند و به آتش انداختند.

در خبر است که: همه خلقان از آن ضجّه کردند (۶) مگر جنّ و انس. فریشتگان گفتند: بارخدا! تو را در زمین خود یک بنده موّحد است، تمکین می کنی تا او را به آتش بسوزند؟ ما را دستور باش تا او را نصرت کنیم؟ گفت: بروی و اگر از شما یاری خواهد یاری کنی او را، و اگر توکل بر من کند با من گذاری او را. آن فرشته که بر باران موکل است آمد و گفت: یا ابراهیم، اگر خواهی تا باران بر این آتش گمارم تا فرونشاند و تو را هیچ

ص: ۲۵۵

۱- ای خفته! که دوست تو را از هر زبانی که به سوی تو می آید نگاهت می دارد. چگونه از پادشاهی که بهره و نعمت او به

تو می رسد؛ خواب به چشمت می آید؟

۲- ج ۱۳، ص ۲۴۴.

۳- حایط: دیواربست، دیوار.

۴- حظیره : جایی که از چوب و نی برای حیوانات سازند، آغل گوسفندان.

۵- مَنجَنیق : نوعی از فلاختن بزرگ که در آن سنگ نهند و بر دیوار قلعه یا حصاری بیفکنند.

۶- ضجّه کردن : ناله و شیون کردن.

گزند نکند. گفت: نخواهم. آن فرشته که موکل باد بود آمد و گفت: اگر خواهی باد را گمارم تا این آتش در عالم پراگنده شود. گفت: نخواهم. و اصناف فریشتگان آمدند، هر کسی گفتند: از ما یاری خواه. گفت: نخواهم، حَسْبِيَ اللَّهُ؛ خدای بس است مرا.

چون او را در پله مُنَجِّیق نهادند، گفت: اللَّهُمَّ أَنْتَ الْوَاحِدُ فِي السَّمَاءِ وَأَنَا الْوَاحِدُ فِي الْأَرْضِ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ أَحَدٌ يَعْبُدُكَ غَيْرِي حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱)

أَبِي كَعْبٍ كَفَّت: ابراهیم - علیه السلام - چون او را به آتش انداختند گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا

أَنْتَ سُبْحَانَكَ رَبَّ الْعَالَمِينَ لَكَ الْمُلْكُ وَ لَكَ الْحَمْدُ لَا شَرِيكَ لَكَ. (۲) چون او را بینداختند

جبریل در هوا به او رسید، گفت: یا ابراهیم؟ هیچ حاجت هست تو را؟ گفت: أَمَا إِلَيْكَ

فَلَا؛ أَمَا بِه تُو حَاجَت نِیَسْت. جبریل گفت: پس از خدای بخواه. گفت: حَسْبِيَ مِنْ سْؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي (۳)؛ مرا کفایت است از سؤال آن که او حال من می داند.

خدای تعالی وحی کرد به آتش: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (۴) ای آتش سرد

شو بر ابراهیم، سردی با سلامت.

## همسایه خانه خدا

همسایه خانه خدا (۵)

ابوالقاسم بشر بن محمّد بن یاسر گفت: در طواف مردی کهل را دیدم روی زرد شده و اثر رنج سفر بر او پیدا، عصایی به دست گرفته طواف می کرد، بر آن عصا اعتماد کرده از

ضعف، بر او رفتم و او را می پرسیدم، مرا گفت: تو از کجایی؟ گفتم: از خراسان، گفت: خراسان کجا باشد، که نشنیده بود؟ گفتم: از بلاد مشرق است، گفت: از آن جا تا این جا به چند گاه آبی؟ گفتم: دو ماهه یا سه ماهه راه است، گفت: پس دانه هر سال تو به زیارت این خانه آبی که شما همسایه این خانه ای. من گفتم: از خانه تو تا این جا چند باشد؟

ص: ۲۵۶

۱- پروردگارا تو یگانه ای در آسمان و من یگانه پرستم در زمین، در زمین کسی غیر از من نیست که تو را بپرستد؛ خدای بس است مرا و بهترین وکیل است مرا که توانم بر او توکل کرد.

۲- خدایی جز تو نیست، منزهی تو ای پروردگار جهانیان، حکمرانی و قدرت از آن توست، سپاس تورا است و انبازی برای تو نیست.

۳- علم خداوند دانای حکیم مرا از سؤال و خواستن بی نیاز می کند. خود می داند چه می خواهیم.

۴- گفتیم: ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم. سوره ابراهیم ۱۴ آیه ۶۹.

۵- ج ۱۳، ص ۳۲۰.

گفت: پنج ساله راه است که من از خانه بیامدم، هیچ اثر بیاض در سر و محاسن من نبود، اکنون در راه پیر گشتم. گفتم: هذا وَاللَّهِ الْجَهْدُ النَّيْنُ وَالطَّاعَةُ الْجَمِيلَةُ وَالْمَحَبَّةُ الصَّادِقَةُ. وَاللَّهِ اَيْنَتْ رَنْجٌ عَظِيمٌ وَطَاعَةٌ نَكُوٌّ وَمَحَبَّةٌ صَادِقَةٌ! در روی من بخندید و این بیتها بخواند:

زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَإِنْ شَطَّ بِكَ الدَّارُ

وَ حَالَ مِنْ دُونِهِ حُجْبٌ وَ أَسْتَارُ

لَا يَمْنَعَنَّكَ بَعْدُ مِنْ زِيَارَتِهِ

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارٌ (۱)

### داستان «افک»

داستان «افک» (۲) (۳)

... رسول را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - عادت چنان بود که چون به سفری خواستی رفتن، قرعه زدی میان زنان، آن که نام او بر آمدی او را با خود ببردی. در این غزو (۴) قرعه زد به نام عایشه بر آمد - و این پس از آن بود که آیت حجاب آمده بود - و خدای تعالی زنان را فرموده بود که: از مردان روی بپوشند.

عایشه گفت: رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - هودجی (۵) فرمود برای من، و مرا در آن جا نشاند و برفت، و آن غذا بکرد و باز گشت. چون بنزدیک مدینه رسیدیم در شب فرود آمدیم. من برخاستم در شب با زنی دیگر که با من بودی، و از لشکرگاه دور برفتم به قضای حاجت. چون باز آمدم مرا عقدی (۶) بود از مهرک یمانی بر گردن داشتیم، دست بمالیدم نمانده بود، گمان بردم که آنجا ضایع کرده ام که به قضای حاجت رفته بودم. برخاستم در تاریکی شب تنها و بر اثر برفتم، و آن جا بسیار طلب کردم نیافتم. آن جا دیر بماندم. رسول - عَلَيْهِ

السلام - از رفتن من بی خبر بود، بفرمود تا آواز رحیل کردند و لشکر برگرفت و از آن منزل

برفتند. و آنان که هودج من داشتند، بیامدند و هودج بر شتر نهادند و گمان بردند که من

ص: ۲۵۷

۱- کسی را که دوست داری - اگر چه خانه اش دور باشد و بین تو و او پرده ها - دیدار کن - دوری مانع دیدار تو نشود که دوست، بسیار به دیدار دوست می رود.

۲- افک: دروغ و بهتان.

۳- ج ۱۴، ص ۱۰۵.

۴- غَزْوُ: جنگ مؤمنان با کفار به جهت پیشرفت اسلام یا دفاع به شرطی که پیامبر ص یا امام وقت در آن جنگ حاضر باشد.

۵- هَوْدَج: کجاوه یا عماری.

۶- عِقْد: گردن بند.

در آن جام و برفتند. من بازماندم، در آن منزل هیچ آدمی را ندیدم از داعی و مجیب (۱)، همان جا که جای شتر من بود دست بمالیدم عقد بیافتم برگرفتم و همان جا بنشستم، و خواب بر من غالب شد بخفتم و نگه کردم صفوان بن المَعَطَّل السَّلْمی در آن منزل که پیش

از آن بخفته بود، از لشکر باز مانده بود، می آمد بر شتری نشسته. چون مرا بدید بشناخت، از آن که مرا دیده بود پیش از حجاب. لا حَوْلَ (۲) گفت و استرجاع کرد، و بیامد و با من هیچ حدیث نکرد. شتر فروخوابانید تا من برنشستم، و زمام شتر به دست گرفت و آمد تا به منزل رسول - علیه السَّلام - فروآمده بود و لشکر فروآمده، در وقت هجیر (۳) و گرمگاه و از کار من بی خبر.

چون شتر من از دور پدید آمد، عبدالله بن اَبی سَلمُول و جماعتی منافقان بر سیبل طعن گفتند: این نگر! زن پیامبر با مردی بیگانه از راه بیابان می آید، چه ایمن نتوان بودن که میان ایشان ناشایسته‌ها رفته باشد! این حدیث به سَرِّ با یکدیگر گفتند، و ما از آن بی خبر

بودیم، و حَسَن ثابت شاعر در آن جمله بود. ما با مدینه آمدم، و مردم این حدیث در زبان گرفتند و می گفتند، و من بی خبر بودم از آن. و سبب آن بود که چون در مدینه آمدم،

بیمار شدم و یک ماه بیمار بودم، و رسول - علیه السَّلام - با من بر عادت نبود، و من نمی دانستم که سبب چیست، و چون در آمدی گفتم: بیمار چون است و برفتی، و بر من یک ساعت نشست، تا من از بیماری بهتر شدم.

شبی از شبها با جماعتی از زنان به قضای حاجت بیرون آمدم، و عادت چنان بود آن جا که در سراها طهارت جای (۴) نبود، زنان به شب به صحرا برون شدند یا در شهر جایی که خَرَبه ای (۵) بودی. و از جمله زنان اُمِّ مَسِطَح با ما بودی او را پای به دامن در آمد، گفت: تَعَسَّ مَسِطَح؛ به روی در آیا مَسِطَح! من گفتم: چرا مردی مسلمان را دشنام می دهی که به بدر حاضر بود؟ و این مَسِطَح از خویشان ابوبکر بود و از جمله اصحاب اِفْک بود. مادرش مرا گفت: ندانی که او در حق تو چه گفته است؟ گفتم: نه. گفت: او در حق تو چنین و چنین سخنی گفت. من دلتنگ شدم و بدانستم که آن گرانی رسول با من از

ص: ۲۵۸

۱- داعی و مُجیب: دعوت کننده و خواهنده و پاسخ دهنده. کنایه از این که هیچ کس را آنجا ندیدم.

۲- لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ استرجاع: اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون هر دو را در مقام تَعَجُّب و مشاهده امر غیر منتظره می گویند.

۳- هَجِير: گرمای سخت نیمروز.

۴- طهارت جای: مستراح.

۵- خَرَبه: خرابه.



آن جاست. دستوری خواستم از رسول و گفتم: تا به خانه پدر روم. دستوری داد، من برفتم. مادر و پدر را گفتم: در حق من مردمان چه می گویند؟ ایشان گفتند: چنین حدیثی

می گویند، و رسول - علیه السلام - از آن دل‌تنگ است، و لکن ما را چیزی نگفت. من در گریستن نشستم و شب و روز می گریستم و بیماری با سرگرفت مرا، و رسول - علیه السلام - اسامه بن زید و علی بن ابی طالب را - علیه السلام - بخواند و در باب من با ایشان اندیشه کرد. اما اسامه گفت: سخن اصحاب اغراض نباید شنیدن و امساک باید کردن بر او. اما علی بن ابی طالب گفت: رای تو قویتر باشد به هر کاری. بُریره را بخواند - و او زنی بود که با من در سرای بودی - گفت: عایشه را چگونه دانی؟ گفت: واللّه یا رسول اللّه که من هیچ خطا و تهمت ندیدم جز آن که کودک است و جوان و وقتها که خمیر کرده بودی از آن غافل شدی تا گوسپند از آن پاره ای بخوردی. رسول - علیه السلام - به منبر برآمد از

سر دل‌تنگی و خطبه کرد و گفت: یا قوم: یا معشر المؤمنین مَنْ يَعِذُرُنِي مِنْ رَجُلٍ بَلَّغَنِي آذَاهُ فِي أَهْلِي؛ ای قوم! که معذور دارد مرا از مردی که مرا می رنجاند از اهل من؟ و عبدالله اُبی سَیلول را خواست. سَيَّعِدُّ مُعَاذَ بَرِّ پَای خَاسِت و گفت: یا رسول اللّه! من تو را از او معذور دارم، اگر از اُوس است بفرمای تا گردنش بزنم، و اگر از برادران ماست از خَزْرَج،

اشارت فرمای تا گردنش بزنم. سَيَّعِدُّ عُبَادَةَ رَئِيسِ خَزْرَجِ بود، برخاست و با سعد معاذ گفت و گوی کرد، که عبدالله اُبی خَزْرَجِ بود. رسول - علیه السلام - ایشان را خاموش کرد و از منبر به زیر آمد و در حجره من آمد، و زنی انصاری بنزدیک من بود، و من می گریستم، مرا گفت: یا عایشه! اگر تو مبرایی خدای تعالی براثت ساحت تو پیدا کند، و اگر خطا کرده ای، خدای تعالی توبه آن قبول کند. من گفتم: یا رسول اللّه! خدای داند که من مبرام از این حدیث، و چیزی نکرده ام که مرا از خدای شرم باید داشت، و لکن کسی مرا باور ندارد و لکن چیزی نتوانم گفتن الا که یعقوب - علیه السلام - گفت: «...فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ»<sup>(۱)</sup>، این بگفتم و روی به دیوار کردم و با سَیرِ گریه شدم. رسول - علیه السلام - هم در آن جا نشسته بود، او را وحی آمد، و این آیت خدای تعالی

ص: ۲۵۹

---

۱- اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خداست که در این باره از او یاری باید خواست. بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف.

بفرستاد: «إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ...» (۱)

## در ضرورت و فایده ازدواج

در ضرورت و فایده ازدواج (۲)

و شافعی را قولی آن است که: واجب است عند حاجت و توقان (۳) سخت، و اصحاب

او حمل کردند عَلَى السَّيِّئَةِ الْمُؤَكَّدَةِ، و دلیل بر این قول رسول است - علیه السلام - که گفت: النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي، گفت: نکاح سنت من است، هر که رغبت کند (۴) از سنت من از من نباشد، و همچنین گفت: تَنَاقَحُوا تَكْتُمُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حَتَّى بِالسَّقَطِ گفت: نکاح کنی تا بسیار شوی که من مباحات کنم به شما با امتان دیگر روز قیامت تا آن کودک که از شکم مادر بیوفتاده باشد ناتمام او را در شمار

آرم. و همچنین گفت: مَنْ أَحَبَّ فِطْرَتِي فَلَيْسَتْ بِنِسْبَتِي وَ هِيَ النِّكَاحُ، هر که ملّت من خواهد، گو سنت من بر دست گیر، و آن نکاح است.

سَمْرَه روایت کرد از رسول - علیه السلام - که: او نهی کرد از تَبْتُلِ (۵) ابو نَجِيح السُّلَمِي گفت؛ که رسول - علیه السلام - گفت: هر که او طُول (۶) [دارد] به چندان که زن تواند کرد و نکند از ما نیست... ابوهریره گفت که از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: شِرَارُكُمْ

عَزَابُكُمْ بَتْرِينَ شَمَا عَزَبَانِ بَاشِنْد، هم ابوهریره روایت کرد از رسول - علیه السلام - گفت: إِذَا تَزَوَّجَ أَحَدُكُمْ عَجَّ شَيْطَانُهُ، يَقُولُ يَا وَيْلَهُ عَصَمَ ابْنُ آدَمَ مِنِّي بَثْلِي دِينَه گفت: یکی از شما چون زن بکند، شیطان از او فریاد کند و بگوید: ای وای بر او فرزند آدم! دین خود از من حمایت کرد دوثلث را، و در خبری دیگر گفت: مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ فَعَلَيْهِ النُّصْفِ الْآخِرِ گفت: هر که زن بکند، نیمه دین خویش نگاهداشته بود، براوست که نیمه

دیگر نگاه دارد.

ابونجیح السُّلَمِي روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: مِسْكِينٌ مِسْكِينٌ رَجُلٌ لَا زَوْجَهُ لَهُ مِسْكِينَةٌ مِسْكِينَةٌ امْرَأَةٌ لَا زَوْجَ لَهَا، گفت: مسکین باشد مردی که زن ندارد و زنی

ص: ۲۶۰

۱- کسانی که آن دروغ بزرگ را ساخته اند گروهی از شمايند... بخشی از آیه ۱۱ سوره نور.

۲- ج ۱۴، ص ۱۲۸.

۳- توقان: آرزومندی زیاد و شهوت.

۴- رغبت کردن از: برگشتن و اعراض کردن.

۵- بَيْتُ: از دنیا بریدن و به خدا روی آوردن.

۶- طَوْل: قدرت و توانایی.

که شوهر ندارد. گفتند: یا رسول الله! و اگر چه توانگر باشد از مال؟ [گفت: و اگر چه توانگر باشد از مال].

ابو امامه گفت: از رسول - علیه السلام - شنیدم که او گفت: چهار کس آن باشد که خدای تعالی لعنت کند بر ایشان به ندا ایشان را از بالای عرش و فریشتگان آمین کنند:

یکی آن که، خود را از زنان ننگه دارد و زن نکند و کنیزک ندارد تا او را فرزند نباشد، و مردی که تشبیه کند به زنان و خدای تعالی او را مرد آفریده بود، و زنی که تشبیه کند به

مردان و خدای تعالی او را زن آفریده باشد، و آن که درویشان را معطل فروگذارد. خالد

گفت: معنی معطل در حدیث آن است که، درویش را بخواند، گوید: بیا تا چیزیت بدهم، چون بیاید گوید: چیزی نیست بر طریق استهزا، یا به نابینا استهزا کند و گوید: از ره باز شو که چهارپای آمد، و چنان نباشد. یا کسی پیش او آید، [گوید]: سرای فلان کجاست؟

گوید: فلان جا و نشان کز دهد.

عکاف بن وداعه الهلامی گفت: بنزدیک رسول - علیه السلام - شدم، مرا گفت: یا عکاف! زن داری؟ گفتم: نه. گفت: کنیزک داری؟ گفتم: نه. گفت: تو تندرستی و تونگر؟

گفتم: آری و الحمد لله. گفت: فَأَنَّكَ إِذَا مِنْ إِخْوَانِ الشَّيَاطِينِ، تو از برادران دیوانی، (۱) زُهِبَانِ ترسا باش و اما آن که مسلمانان کنند که سنت ما نکاح است و بترینه شما عَزَبَانِ اند، و بترین مردگانتان آنانند که عَزَبِ میرند.

آنکه گفت: شیطان را در خود سلاخی نیست بلیغتر از زنانِ إِلَّا و آنان که زن دارند مطهرانند و مَبْرَّایان از خنا (۲)، و وَيَحْكُكُ (۳) یا عکاف! زنانِ صواحب (۴) داووداند، و صواحب ایوب و صواحب یوسف، و صواحب کرسف. ما گفتیم: یا رسول الله! کرسف کیست؟ گفت: مردی که خدای را پرستید بر کنار دریا سی سال، به روز روزه داشتی و به شب نخفتی از صیام روز و قیام شب فاتر (۵) نشد، کافر شد به خدای از سبب زنی که او را دوست بداشت و دست از عبادت بداشت، خدای تعالی دریافت او را به برکتِ روزگارِ گذشته او، و وَيَحْكُكُ یا عکاف! زن بکن که تو از گناهکارانی. گفت: یا رسول الله! زنی ده مرا

ص: ۲۶۱

۱- اِمَا... اِمَا : یا... یا... حرف ربط دو گانه یا مزدوج.

۲- خنا : آفت و بلا.

۳- وِیَحْكُكُ : وای بر تو.

۴- صواحب : جمع صاحبه : زوجات، زنان، همسران.

۵- فاتر : سست و زبون.

پیش از این که از این جا برخیزم. گفت: من به تو دادم برنام خدای کریمه بنت کلثوم الحِمیری را.

اما اخباری که آمده است که کدام زن را اختیار باید کردن: عیاض بن غنم الاشعری روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: یا عیاض لا تزوجنَّ عَجُوزاً و لا عاقراً فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، گفت: زنی که به زنی کنی پیر نباشد و نازاینده نباید که من به کثرت شما فخر آورم روز قیامت، و همچنین گفت: تَزَوَّجُوا الْوَدُودَ الْوَلُودَ فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْإِنْبِيَاءَ، گفت: زن دوست داشتنی زاینده را به زنی کنی، که من به کثرت شما فخر کنم با

پیغامبران. و صادق - علیه السلام - [گفت] از پدرانش، از رسول - علیه السلام - که گفت: تَزَوَّجُوا الْإِبْكَارَ فَإِنَّهُنَّ أَعْدَبُ أَفْوَهاً وَ أَفْتَحُ أَرْحاماً وَ أَثْبُتُ مَوَدَّةً، گفت: زن بکر به زنی کنی که ایشان را دهن خوش [تر] بود و رحم نرمتر و دوستی ثابت تر. و رسول - علیه السلام - گفت: چون یکی از شما زنی خواهد، باید از مویش بپرسد چنان که از روی، که موی اَحَدُ

الجمالین است، از دو نیکویی یکی است و در خبری آمد که رسول گفت - علیه السلام - تَزَوَّجُوا الزُّرْقَ فَإِنَّ فِيهِنَّ يُمْنًا؛ گفت: زنان ازرق چشم را به زنی کنی که در ایشان خجستگی است. و عایشه روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: أَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَهً

أَصْبَحُهُنَّ وَجْهاً وَ أَقْلَهُنَّ مَهْراً گفت: بزرگترین زنان به برکت آنان باشند که نکو روی تر باشند و کم مهرتر.

اما اخباری که آمده است در آداب نکاح و زفاف: عایشه روایت کرد که، رسول - علیه السلام - گفت که: نکاح آشکارا کنی، و در مسجدها کنی، و در وقت زفاف رواست تا دف زنی، و ولیمه بکنی، و اگر همه گوسفندی باشد.

مُعَاذِ جَبَلٍ روایت کرد که: با رسول حاضر بودم به گواه گیران مردی انصاری. رسول - علیه السلام - عقد بیست، آنگه گفت: عَلَى الْأُلْفَةِ وَ الْحَيْرِ وَ الطَّيْرِ الْمَيْمُونِ بر الفت باد و خیر و مرغ و فال خجسته. آنگه گفت: نثاری کنی بر سر صاحبتان، آنگه سبدها بیاوردند در او میوه، و در بعضی شکر. رسول - علیه السلام - بفرمود تا بریختند آن جا، و از صحابه

کس دست بر او نهاد، رسول گفت: چه نیکوست حلم! چیزی بر نمی گیری و نمی ربایی؟ گفتند: یا رسول الله! نه ما را نهی کردی فلان روز از نَهَبِ (۱)؟ گفت: بلی نهی

ص: ۲۶۲

۱- نَهَب: غنیمت و غارت کردن.

کردم از نهب لشکر، و نهی نکردم از نهب ولایم(۱)، آنکه درافتادند از میوه و شکر می ربودند، و رسول - علیه السلام - همچنین با ما می ربود...

و ولیمه مستحب است، روزی یا دو روز مهمانی کند، و مؤمنان را بخواند و طعمای بسازد برای ایشان.

## سلام کردن و آداب آن

### سلام کردن و آداب آن(۲)

عبدالله مسعود روایت کرد از رسول - علیه السلام - که او گفت: السَّلَامُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ

اللَّهِ تَعَالَى فَافْشُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ إِذَا مَرَّ بِقَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ فَرَدُّوا عَلَيْهِ كَأَنَّ لَهُ عَلَيْهِمْ فَضْلٌ دَرَجَةٍ بِذِكْرِهٖ أَيَّاهُمْ بِالسَّلَامِ فَإِنْ لَمْ يَرُدُّوا عَلَيْهِ رَدًّا عَلَيْهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَأَطْيَبُ، گفت: سلام نامی است از نامهای خدای تعالی، فاش دارید میان شما که مرد مسلمان چون به قومی بگذرد بر ایشان سلام کند، و ایشان جواب دهند او را بر ایشان فضل درجه باشد به آن که سلام کرده باشد بر ایشان اگر ایشان جواب ندهند او را، [جواب دهد او را] آن که از ایشان به باشد و پاکیزه تر، یعنی فرشتگان.

ابوهریره روایت کرد از رسول - علیه السلام - که گفت: چون یکی از شما به اهل مجلسی رسد، باید تا سلام کند بر ایشان، اگر خواهد که بنشیند، چون خواهد تا برود نیز

سلام کند که آن اول اولتر نیست از این آخر، رسول - علیه السلام - گفت: [أَفْشُوا السَّلَامَ

تَسَلَّمُوا؛ سلام فاش کنی تا سلامت یابی، و همچنین گفت]: أَفْشُوا السَّلَامَ وَ أَطْعَمُوا الطَّعَامَ وَ صَلُّوا الْأَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ، گفت: سلام فاش داری و طعام بدهی و رحم بیبندی، و به شب نماز کنی و مردم خفته تا به بهشت روی به سلامت و در خبر است: میان آن که سلام کند و آن که جواب دهد صد جزء ثواب باشد نود و نه آن را باشد که سلام کند [و یکی آن را که جواب دهد]، برای آن که او ابتدا کند و اختیار آن کند که سلام کند بر مسلمانی. و رسول - علیه السلام - گفت: السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمَلَّتِنَا وَ أَمَانٌ لِدِمَّتِنَا؛ سلام تحیت ملت ماست و امان ذمت ماست، از این جا گفت - علیه السلام -

ص: ۲۶۳

۱- ولایم: جمع ولیمه و ولیمه ها - شیرینی و غذایی که در عروسی و شادی آماده کنند.

۲- ج ۱۴، ص ۱۸۴.

که السَّلامُ لِلرَّائِبِ عَلَى الرَّاجِلِ وَ لِلقَائِمِ عَلَى القَاعِدِ گفت: سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده بر نشسته، برای آن که سلام برای سلامت نهادند، و از روی ظاهر ایستاده

با سلامت تر است از نشسته و سوار از پیاده، ایشان از اینان خایفند، اینان سلام گویند تا ایشان را امان حاصل شود.

بعضی دگر گفتند: چون در خانه شوی بر اهل خانه خود سلام کنی و بر عمال خود و این قول جابر بن عبدالله انصاری و... از عبدالله عباس، گفت: اگر در سرای کس نباشد

بگوید: السَّلامُ عَلَینَا مِنْ رَبِّنا السَّلامُ عَلَینَا وَ عَلَى عِبَادِاللهِ الصَّالِحِینَ السَّلامُ عَلَى أَهْلِ البَیتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ .

انس مالک گوید که: من خدمت رسول کردم مدتی، هزگر مرا نگفت در کاری که کردم که: چرا کردی؟ و اگر چیزی بشکستم، نگفت: چرا شکستی، روزی آب بر دست او می ریختم، مرا گفت: تو را سه خصلت بیاموزم که به آن منتفع شوی؟ گفتم: بآبی آنت

و آمی یا رسول الله! گفت: هر کس را که بینی از امت من بر او سلام کن تا عمرت دراز شود، و چون در خانه خود شوی سلام کن، بر اهل خانه خویش تا خیر خانه ات بسیار شود. و نماز سنت به جای آر.

### همنشین خوب و همنشین بد

همنشین خوب و همنشین بد (۱)

حضرت رسول - علیه السلام - گفت: مَثَلُ الجَلِیسِ الصَّالِحِ کَمَثَلِ الدَّارِیِّ اِنْ لَمْ یُجِذِکَ مِنْ عَطْرِهِ عَلِقَکَ مِنْ رِیحِهِ، وَ مَثَلُ الجَلِیسِ السَّوِّءِ کَمَثَلِ صَاحِبِ الکِیرانِ اِنْ لَمْ یُحْرِقْکَ مِنْ شَرارِ نارِهِ عَلِقَکَ مِنْ نَتْنِ دُخانِهِ، مثل همنشین نیک چنان است که مثل عطار، اگر عطر خود به تو ندهد، بوی عطر او در تو گیرد. و مثل همنشین بد چون خداوند کوره است، اگر جامه تو به شرار آتش بنسوزد، بوی دود او در تو گیرد.

### سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان

سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان (۲)

گفتند: در عهد حجاج زاهدی بود او را عبدالرحمن بن یعمر گفتندی که او در ماهی

ص: ۲۶۴

۱- ج ۱۴، ص ۲۱۷.

۲- ج ۱۴، ص ۳۳۰.

یک بار طعام خوردی. حجاج را بگفتند. او را بگرفت و در خانه کرد تا یک ماه و شک نکرد که او مرده باشد، چون در بگشادند او نماز می کرد. او را گفت: یا فاسق! نماز می کنی بی طهارت؟ گفت: آن کس محتاج طهارت باشد که طعام و شراب خورد، من بر وضوی اولم که این جا در آمدم.

گفتند: در ایام سیف الدوله علی بن حمدان، رومیان زنی را به اسیری بگرفتند، از ایشان بگریخت به شب از روم به بغداد آمد بی زادی و طعامی. سیف الدوله او را گفت: چگونه آمدی؟ گفت: هر گاه که گرسنه شدم سه بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بر خواندم سیر شدم و قوتم پدید آمد به رفتن.

ذوالنون مصری را گفتند: چه می خوری؟ گفت: إِنَّ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي يُطْعِمُنِي طَعَامَ الْمَعْرِفَةِ وَيَسْقِينِي شَرَابَ الْمَحَبَّةِ (۱) آنکه این بیت بگفت: شعر:

شَرَابُ الْمَحَبَّةِ خَيْرُ الشَّرَابِ

وَ كُلُّ شَرَابٍ سِوَاهُ سَرَابٌ (۲)

این حکایت و امثال این به نزدیک اهل تصوف از کرامات باشد، و به نزدیک ما اگر درست بود معجز بود که خدای تعالی اظهار کند بر دست بعضی صالحان.

یکی از جمله بزرگان گفت: به بیمارستانی فروشدم، مردی طبیب را نشسته دیدم و جماعتی بیماران را بروی گردآمده، و هر کس علت خود شرح می دادند، و او هر کسی را دوائی می فرمود در خور هر یک. برنایی بنزدیک او فراز شد، روی زرد شده و اثر عبادت و سیمای صلاح بروی پیدا. او را گفت: یا استاد! تو مردی طبیب و زیرکی، و هر یکی از بیماران دوائی فرمودی، مرا بیماری است دوائی آن دانی؟ گفت: چیست؟ گفت: بیماری گناه را دوا چه باشد؟ گفت: بشو و هلیله صبر بگیر با بلیله تواضع، و در هاون ندم و

پشیمانی افکن [و به دست قهر هوای نفس خود بکوب، و از آن جا در پاتیلچه صحت عزم افکن و] آب حیا و شرم بر او زن، به آتش محبت بجوشان و با سیظام عصمت بگردان تا حباب حکمت بر آرد. آنکه به راووق صفا پبالای و به مروحه استرواح باد کن آن را، و در

وقت سحر از وی شربتی نوش کن، و دگر گرد گناه مگرد تا راحت یابی.

ص: ۲۶۵

۱- برآستی که پروردگار من مرا طعام می دهد و مرا سیراب می سازد: طعام پروردگار من غذای معرفت حق است و (شرابی که مرا بدان سیراب می کند، شراب محبت است).

۲- شراب محبت بهترین شراب و هر شرابی غیر از آن سراب آب نماست.



کلبی گفت از روایتی دیگر از کعب الاحبار، که او گفت: یکی روز مرغکی که آن را «وَرشَان» (۲) گویند بنزدیک سلیمان آوازی کرد، او گفت: دانی تا چی می گوید؟ گفتند: نه، گفت می گوید - شعر:

لُدُّوْا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوْا لِلْخَرَابِ

بزیایی برای مرگ و بنا کنی برای ویرانی؛ و روزی فاخته ای بنزدیک او آوازی کرد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ می گوید:

لَيْتَ الْخَلْقَ لَمْ يُخْلَقُوا؛ کاشکی تا خلق را نیافریدندی.

و طاووسی آواز داد بر او و گفت: دانی تا چی می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: کَمَا تَدِينُ تُدَانُ؛ چنان که کنی تو را جزا کنند.

هدهدی بنزدیک او آوازی کرد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ می گوید: مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ؛ هر که او رحمت نکند، بر او رحمت نکنند.

روزی صُرَدی (۳) بنزدیک او بانگی کرد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ گفتند: نه. گفت: می گوید: اِسْتِغْفِرُوا اللّٰهَ - يَا مُذْتَبِّئُونَ؛ از خدای آمرزش خواهید ای گناهکاران، برای آن رسول - علیه السلام - نهی کرد از کشتن او.

طوطیی بنزدیک او آوازی داد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ می گوید: كُلُّ حَيٍّ مَيِّتٌ وَ كُلُّ جَدِيدٍ بَالٍ؛ هر زنده بمیرد و هر نوی کهن شود.

پرستکی (۴) آوازی داد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ گفتند: نه، گفت می گوید: قَدِّمُوا خَيْرًا تَجِدُوهُ؛ خیری تقدیم کنی تا بیابی، برای این رسول نهی کرد از کشتن او.

کبوتری آوازی داد، گفت: دانی تا چی می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى مَلَأَ سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ؛ تسبیح می کنم خدای را چندان که آسمان و زمین به آن پُر

۱- ج ۱۵، ص ۱۹.

۲- وَرشَان: مرغی است که آن را پرنده الهی و کبوتر صحرائی نیز گویند.

۳- صُرَد: مرغی است بزرگ سر که گنجشک شکار کند و در فارسی به آن کاک گویند.

۴- پرستک / پرستو.

شود.

قمری آواز داد، گفت: می گوید: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى**.

گفت: کلاغ لعنت می کند بر باج ستان.

گفت و زغن می گوید: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا اللَّهَ**؛ همه چیزها هلاک شود **إِلَّا خدای**.

و گفت، سپهر و (۱) می گوید: **مَنْ سَكَتَ سَلِمَ**؛ هر که خاموش بود سلامت یابد.

و بیغنا (۲) می گوید: **وَيْلٌ لِمَنْ الدُّنْيَا هَمُّهُ**؛ وای بر آن که دنیا همت او باشد.

گفت: بزغ (۳) در بانگ می گوید: **سُبْحَانَ الْمَذْكُورِ بِكُلِّ مَكَانٍ**؛ پاک است آن خدای که او مذکور است به هر جای. و چرخ (۴) می گوید: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْقُدُّوسِ**؛ باز می گوید: **سُبْحَانَ رَبِّي**.

مکحول گفت: دُرّاجی (۵) بنزدیک سلیمان آوازی کرد، او گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى**.

حسن بصری گفت: رسول - علیه السلام - گفت: خروه (۶) در بانگ می گوید: **أذْكُرُوا اللَّهَ - يَا غَافِلُونَ**؛ ذکر خدای کنی ای غافلان.

### حشمت حضرت سلیمان علیه السلام

حشمت حضرت سلیمان علیه السلام (۷)

مقاتل گفت: جنیان برای او [= حضرت سلیمان] بساطی بافتند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ. و او را سریری بود زرین، آن سریر بر میان آن بساط بنهادندی، و سه هزار کرسی از زر و سیم و پیرامن آن سریر بنهادندی. پیغامبران بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیم، و گرد بر گرد ایشان انس بایستادندی، و از پس

ایشان جن بایستادندی، و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر کشیدندی چنان که آفتاب بر

این بساط نیوفتادی، و باد صبا [بساط] برداشتی، بامداد یک ماهه راه بردی، و نماز شام

ص: ۲۶۷

۱- سپهر و اسفهرو - اسفهروود : سنگخواره، قطا، پرنده ای است.

۲- بیغنا : طوطی.

۳- بَرغ / وزغ : غوك، نوعی چلیپاسه، حربا.

۴- چَرغ : مرغی است شکاری که به آن شکره هم گویند.

۵- دُرّاج : پرندۀ ای از تیره ماکیان؛ از رسته کبک است.

۶- خروه / خروس.

۷- ج ۱۵، ص ۲۲.

یک ماهه باز آوردی.

وَهَيْبٌ مُّبْتَهٍ گفتم: یک روز سلیمان - علیه السلام - بر این مرتبه که گفتیم به برزگری بگذشت و او زمین می سپرد، برنگریست سلیمان را دید با این جلالت، گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ

لَقَدْ أُوتِيَ آلُ دَاوُودَ مُلْكًا عَظِيمًا؛ آل داوود را ملکی عظیم دادند.

حق تعالی باد را بفرمود تا آواز او به گوش سلیمان برسانید. سلیمان باد را گفت: بساط فرو نه. باد بساط فرو نهاد. او برزگر را بخواند و گفت: به سمع من رسید آنچه گفتمی

و برای آن فرود آمدم تا تو را این بگویم، نگر تمنای این نکنی که ثواب یک تسبیح که بنده

مؤمن از دل بگوید نزدیک خدای تعالی بیش از این و به از این باشد. مرد گفت: خدای تعالی غمانت ببرد چنان که غم من ببردی به این گفتار.

### کلمه ای که مایه امن است

کلمه ای که مایه امن است (۱)

علی بن الحسین زین العابدین - علیهما السلام - گفت: مردی به غذا رفت به زمین روم، و او را عادت بودی چون خالی بودی به آواز بلند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» گفتمی. یک روز در مرغزاری می رفت به زمین روم، این کلمات بگفت. سواری برون آمد از آن مرغزار و گفت: چه گفتمی؟ گفت: آنچه شنیدی. گفت: وَاللَّهِ که این کلمه است که

خدای تعالی گفت: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَنْدِ آمِنُونَ (۲) هر که آرد نیکی، او راست خیری به از آن، و ایشان [از ترس] آن روز ایمن باشند.].

### یاری ظالمان

یاری ظالمان (۳)

گفتند: عبدالله مسلم کس فرستاد به عطاء ابن ابی رباح، گفت: من می خواهم که تا عطای اهل بخارا به دست تو کنم که تو مردی به انصافی، تا حق هر یک به واجب بدهی، و عبدالله مسلم امیر خراسان بود، عطا استعفا خواست و تن در نداد. او را گفتند: تو را چه زیان بودی اگر تولای این کار بکردی، چون تو چیزی برنخواهی گرفتن، بر تو و بالی

ص: ۲۶۸

۲- سوره نمل ۲۷ آیه ۸۹.

۳- ج ۱۵، ص ۱۱۱.

نباشد؟ گفت: نخواهم که یار ظالمان باشم در عمل ایشان.

عبدالله بن الولید گفت: عطاء بن ابی رباح را گفتم: مرا برادری است بسیار عیال، و در دیوان به قلم چیزی نویسد و از آن جا قوتی به دست آرد و کاری دگر نداند، و اگر آن کار

نکند عیال او را تقصیر (۱) باشد و وام باید کردن او را، روا باشد؟ گفت: عامل کیست؟ گفتم: خالد بن عبدالله القسیری، گفت: روا نباشد معاونت ظالمان کردن در عمل ایشان، باید تا دست بدارد از آن که خدای او را مستغنی بکند خود.

و در خبر است که: فردای قیامت که خلائق را در موقف سیاست بدارند، منادی از قِبَل رَبِّ الْعِزَّةِ ندا کند که: **أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَ أَعْوَانُ الظَّالِمَةِ؟** کجااند ظالمان و أعوان ظالمان؟ همه را جمع کنند، **حَتَّى مَنْ بَرِيَ لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لاقَ لَهُمْ دَوَاةً** تا آن کس که برای ایشان قلمی تراشیده یا دواتی سیاه کرده باشد، و همه را در دوزخ اندازند.

و در اثر هست که: یکی از جمله صالحان در دیوان رفت به شفاعتی تا دفع ظلمی کند از مظلومی، آن صاحب دیوان گفت: قلمی تیز کن تا برنویسم که از او چیزی نخواهند. او قلم **تُنَّكَ** کرد و او بنوشت که: از این مرد به ناوجب چیزی نخواهند، و کسانی که رفته اند

باز گردند.

چون قلم از دست بنهاد، مرد قلم برگرفت و سرش بشکست. گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: ترسم که تو به این قلم چیزی بر کسی نویسی به ظلم، و من از جمله آنان باشم که تو را بر آن ظلم یاری کرده باشم و در تحت آن خبر شوم که: **حَتَّى مَنْ لاقَ لَهُمْ**

**دَوَاةً أَوْ بَرِيَ لَهُمْ قَلَمًا.**

## ذکر خدا

ذکر خدا (۲)

عبدالله مسعود روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: در آیت: ذکر خدای نکوتر و فاضلتر است به همه حال، و ذکر خدای که بنده کند آن است که: او یاد دارد خدای را عند محرمات تا اجتناب کند، و عند محلات تا استحلال کند.

معاذ جبیل گفت: با رسول الله در بعضی راهها می رفتیم، مرا گفت: یا معاذ! **أَيْنَ**

ص: ۲۶۹

۱- تقصیر: کمی و کمبود.

۲- ج ۱۵، ص ۲۱۲.

السَّابِقُونَ؟ گفتیم: یا رسول الله! ایشان از پیش رفتند و ما باز ماندیم. گفت: یا مُعَاذُ! کجااند

آن سابقان که ایشان به ذکر خدای تعالی حریص بودند؟ آنکه گفت: هر کس که خواهد که در مرغزارهای بهشت چراکند، باید تا ذکر خدای بسیار کند.

معاذ جَبَل گفت: هیچ چیز نیست که بنده را از عذاب برهاند بهتر از ذکر خدای. گفتند: وَ لَا الْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ و نه جهاد در سبیل خدای؟ گفت: و نه جهاد در سبیل خدای، قال الله تعالی: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۱)

### مغلوب شدن رومیان و غلبه کردن آنان بر ایرانیان

مغلوب شدن رومیان و غلبه کردن آنان بر ایرانیان (۲)

...و قصه این آن است که مفسران گفتند: در پارس زنی بود که فرزندان او همه پادشاه بودند و شجاع. کسری این زن را بخواند و گفت: من می خواهم که لشکری به روم فرستم و بر ایشان امیری کنم از فرزندان تو، تو احوال فرزندان خود را بگو تا من بدانم که کیست

که این کار را شاید؟ گفت: اما پسر من فلان، از گرگ خیزتر (۳) است و از روباه محتالتر، و اما پسر دیگر که فرخان نام است، از تیغ و سنان در کارها رونده تر است. و اما پسر دیگر

شهر براز بغایت حلیم است، خصال فرزندان من این است که گفتم. کسری گفت: من این پسر حلیم را به امیر لشکر کردم، و لشکر به او داد و او را به جانب روم گسیل کرد. آن جا رفتند و قتال کردند، و ظفر یافتند، و قتل بسیار کردند، و شهرهایشان خراب کردند، و درختان زیتون بیریدند.

و امیر لشکر روم از جهت قیصر مردی بود نام او بخنس، و این کارزار به آذرعات و بُصری (۴) کردند، و این نزدیکترین شهری است از شهرهای شام به زمین عرب و عجم.

چون خیر غلبه پارس بر روم به رسول رسید، رسول - علیه السلام - دلتنگ شد برای آن که رومیان اهل کتاب بودند و مجوس را کتاب نبود.

و مشرکان شاد شدند و به فال گرفتند، گفتند: پارسیان کتاب ندارند و ما کتاب نداریم،

ص: ۲۷۰

۱- (بخشی از آیه ۴۵ سوره عنکبوت).

۲- ج ۱۵، ص ۲۳۷.

۳- حذر: ترسان - هوشیار و بیدار.

۴- اذرعَات و بُصری : اذرعَات شهری است در شام که ایرانیان رومیان را مغلوب کردند و در قرآن از آن تعبیر به ادنی الارض شده است. بُصری : نیز شهری در شام است.



و رومیان کتاب دارند. و شما کتاب دارید، و پارسیان بر کتابیان روم ظفر یافتند، بس برنیاید که ما نیز بر شما ظفر یابیم.

رسول - علیه السلام - از این سبب دلتنگ شد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» (۱) تا به آخر آیات.

ابوبکر به کافران رفت و گفت: همانا شاد شدی به غلبه پارس بر روم! بس برنیاید که رومیان بر پارسیان غالب شوند. گفتند: از کجا می گویی؟ گفت: مرا رسول خبر داد. ابی

خلف الجُمحی برخاست و او را گفت: كَذَبْتَ بافصیل! ابوبکر گفت: بل دروغ تو گویی یا

عَدُوَّ اللَّهِ!

ابی خلف گفت: اگر راست می گویی، وقتی برزن (۲) و بیای تا گرو بندیم که اگر به آن وقت رسد و چنان باشد که تو گفتی من گرو بدهم، و اگر نباشد تو بدهی. گرو بیستند بر سه سال برده شتر.

ابوبکر بیامد و رسول را خبر داد. رسول - علیه السلام - گفت: خطا کردی، چه «بِضْع» سه نباشد، از سه باشد تا ده. برو و در گرو بیفزای و در اجل. و این پیش آن بود که گرو بستن و خطر (۳) بر آن حرام بود. او برفت و آن سخن بازراند و گفت: بیا تا خَطْر و اَجَل بیفزایم. شتر به صد کرد و مدت به نه سال.

وقت آن که ابوبکر از مکه بخواست رفتن، اُبی خَلْف بیامد و ملازمت کرد با او، گفت: رها نکنم تا ضامنی بنه داری که چون وقت درآید و این که تو گفتی نبوده باشد، صد شتر بدهد. او پسرش عبدالله به ضمان بداشت.

چون ابی خلف خواست که به جنگ اُحُد رود، عبدالله بن ابی ابکر بیامد و در او آویخت، گفت: رها نکنم تا ضمانی بنداری چنان که مرا به ضمان بستدی از پدرم. او پایندان (۴) بداشت و به اُحُد رفت و مجروح شد و با مکه آمد و از آن جراحت بمرد. و آن جراحت رسول کرده بود او بمرد سال نهم. این قول بیشتر مفسران است.

ابوسعید خُدَری گفت و مقاتل: روز بدر بود، چون مسلمانان ظفر یافتند بر مشرکان،

ص: ۲۷۱

۱- آیات اول سوره مبارکه روم.

۲- برزن: تعیین کن.

۳- خَطْر: مال یا چیز مهمی که بر آن گرو می بندند.

۴- پایندان: رهن و گرو.

همان روز خبر آمد که رومیان غالب شدند بر پارسیان، مسلمانان شادمان شدند به دو فتح.

شعبی گفت: مدت به سر نیامد تا رومیان ظفر یافتند بر پارسیان و ابوبکر گرو برد و مال خطر بستند - و این پیش تحریم مُراهنه بود(۱) ابوبکر آن مال پیش رسول آورد، گفت: چه کنم این مال را؟ گفت: به صدقه بده.

اما سبب غلبه روم بر پارس آن بود که عِکرمه گفت: و جماعتی مفسران که: شهر براز چون بر روم غالب شد و ولایت ایشان می کند و می سوخت تا به خلیج رسید. روز مجلس شراب بر برادرش فرخان نشسته بود بر عادت ایشان در میانه فرخان گفت: من در خواب دیدم که بر سریر کسری نشسته بودمی.

آن سخن نقل کردند به کسری، کسری نامه نبشت به شُرُراز که: چون این نامه به تو رسد، در حال برادرت فرخان را بگیر و گردن بزن و سرش پیش من فرست. او نامه نبشت و گفت: اَيُّهَا الْمَلِكُ! فرخان مردی شجاع و به کار آمده است، و ما در زمین دشمنیم، و از مردی چون او گزیر نیست، تعجیل مفرمای که او در دست تو است، هر گاه که خواهی این سَطوت(۲) توان فرمودن.

کسری دگر باره نامه نبشت که: او را در لشکر پارس عوض بسیار باشد، او را بکش و سرش پیش من فرست. او دگر باره جوابی نبشت و دفعی کرد تا سه نامه بنبشت و او را فرمود که: برادر را بکش، او دفع می کرد(۳)

به بار چهارم رسولی فرستاد به لشکر که: من شهر بُراز را معزول کردم و فرخان را امیر کردم. و ملطفه ای(۴) به رسول داد و گفت: چون شهر بُراز معزول گشته باشد و فرخان والی، این ملطفه بدو ده.

او برفت و پیغام بداد. در حال شهر بُراز از تخت فرود آمد و گفت: سَيِّمَعاً و طَاعَةً، و امارت رها کرد و فرخان بر جای برادر بنشست.

چون کار بر او مستقیم شد، رسول ملطفه بداد، در آن جا نبشته بود که: چون بر این

ص: ۲۷۲

۱- مُراهنه: گرو بندی و شرط بندی.

۲- سَطوت: قهر، سخت گرفتن و حمله بردن.

۳- دفع کردن: بتأخیر انداختن و رد کردن.

۴- مُلطفَه: نامه ای کوتاه در هم پیچیده است که شامل دستورها می شده است.

نیشته واقف شوی، در حال بردارت را گردن بزن و سرش پیش من فرست.

او بفرمود تا برادر را بگیرند و تیغ حاضر کردند، و خواست تا برادر را گردن بزند، گفت: تعجیل مکن، تا من کاری تو را معلوم کنم.

آنکه کس فرستاد و آن نامه ها که کسری نیشته بود بیاورد و سه نامه عرضه کرد، گفت: او سه نامه نیشته به من در کشتن تو، من تو را نکشتم، تو به یک نامه مرا بخواهی کشتن؟

فرّخان در حال از تخت فرود آمد و مُلک را به برادر داد، و شهر بُراز رسولی کرد به قیصر ملک الروم که مرا با تو سَری هست، و جز مشافهه(۱) راست نیاید.

جایی موعده کن که من آن جا آیم با پنجاه مرد و تو نیز آن جا آی با پنجاه مرد تا به یک جای بگوییم. ملک روم موعدهی بکرد و لشکری را برگرفت از آن که پارسیان غدّری کنند، و شهر بُراز برفت با پنجاه مرد. چون عیون و جواسیس(۲) برفتند و بدیدند که با پارسیان لشکری نیست، قیصر نیز با پنجاه مرد برخاست و آن جا که موعده بود خیمه ای بزده بودند در آن جا رفتند هر دو تنها، و میان ایشان ترجمانی(۳) بنشست، و هر یکی از ایشان کاردی داشت با خود.

شهر برّاز گفت: بدان که دشمن تو که این شهرهای تو بیران(۴) کرد منم و برادرم، و کسری ما را حسد کرد و مرا فرمود تا: برادر بکشم. من فرمان نبردم، مرا معزول کرد و برادرم را والی کرد و او را فرمود تا: مرا بکشد. اکنون ما خلع طاعت او کردیم. و به طاعت تو درآمدم، ما را لشکری ده تا برویم و با کسری کالزار کنیم.

آنکه اشارت کرد و گفت: سَراز میان دو کس باشد، چون سه گشتند آشکارا شود، ترجمان را بیاید کشتن. ترجمان را بکشتند، و قیصر لشکر بداد و اینان آمدند و با پارس

کالزار کردند و شهرها می کنند و می سوختند. در میانه کسری با کرانه شد، و اینان ملک

پارس بگیرند، خبر به رسول آمد - علیه السلام - روز حدیبیه(۵) و رسول - علیه السلام - و مسلمانان شاد شدند.

ص: ۲۷۳

۱- مشافهه: حضوری و روبرو.

۲- عیون و جواسیس: خبر گزاران و جاسوسها.

۳- ترجمان: مترجم.

۴- بیران / ویران.

۵- حَدیبیّه: نام موضعی نزدیک به مکه معظمه.

لقمان و چند داستان از او (۱)

و علما اتفاق کردند بر حکمتش، و کس نگفت پیغامبر بود إِلَّا عِکْرِمَه که او گفت: پیغامبر بود.

عبدالله عمر گفت: از رسول - علیه السلام - شنیدم که او گفت: حَقًّا أَقُولُ حق است این که من می گویم لقمان پیغامبر نبود، و لکن بنده ای بود راضی و در کار بجدّ و اجتهاد،

بسیار تفکر، نیکو یقین. أَحَبَّ اللَّهُ - [وَ أَحَبَّهُ اللَّهُ]؛ خدای را دوست داشت، خدای او را دوست داشت، و خدای مَنّت نهاد بر او به حکمت.

در نیمه روز خفته بود ندایی شنید که او را گفتند: یا لقمان! خواهی تا تو را خدای به خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی بحقّ؟ جواب داد و گفت: اگر خدای تعالی مرا مخیر کند، من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا، و اگر مرا فرماید و ایجاب کند به سمع و طاعت برابر کنم، چه می دانم که اگر بامن این بکند مرا معاونت کند و عصمت (۲) او را ندا

کردند به آوازی که او شنید و شخص را ندید: چرا، ای لقمان؟ گفت: برای آن که حاکم را

حوادث پیش آید، و باشد که در ظلمات شبهات افتد، اگر مدد توفیق و معونت او را دریابد نجات یابد از آن، و اگر خطا کند در آن، ره بهشت خطا کرده باشد، و من این دوست تر دارم که در دنیا ذلیل باشم از آن که شریف باشم. و دانسته ام که: هر که دنیا بر آخرت اختیار کند، به دنیا نرسد و آخرت از او فایت (۳) شود.

فریشتگان مرا عجب آمد از حسن منطق و حکمت او، بخفت خفتنی. چون برخاست خدای او را حکمت داده بود. خلافت پس از آن بر داوود عرض کردند، در محنت او فتاد.

و از آنچه روایت کرده اند از حکمت لقمان، محمد بن عجلان روایت کرد که: از کلمات حکم او یکی این است که گفت: «لَيْسَ مَالٌ كَصِحِّهِ وَلَا نَعِيمٌ كَطِيبِ نَفْسٍ»؛ هیچ مال چون ندرستی نیست، و هیچ نعیم چون دلخوشی نیست.

ابوهریره گفت: روزی مردی به لقمان بگذشت، و خلقی عظیم بر او جمع شده بودند، و او حکمت می گفت و از وی می شنیدند و می نشستند، گفت: نه تو آن بنده ای که

ص: ۲۷۴

۱- ج ۱۵، ص ۲۸۳ - ۲۸۷.

۲- عصمت: نگهداشتن از خطا و لغزش.

۳- فایت: فوت شونده، از دست بشده.

فلان جایگاه شبانی ما کردی؟ گفت: بلی، گفت: به چه این جا رسیدی؟ گفت: «بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ اِدَاءِ الْاَمَانَةِ وَ تَرْكِ مَا لَا يَعْنِي» به راستگری در حدیث و ادای امانت، و ترک آنچه مرا بکار نیاید.

خالد رَبْعِي گفت: لقمان بنده ای حبشی بود، یک روز خواجه اش او را گفت: برو و گوسفندی بکش و آنچه از او پاکتر باشد بیار، او برفت و گوسپندی، بکشت و دل و زبانش پیش او برد. گفت: از این پاکتر هیچ ندیدی از او؟ گفت: نه، گفت: دیگر بکش و آنچه پلیدتر باشد از او بیار، او برفت و گوسپندی دیگر بکشت، و هم دل و زبان پیش او برد، گفت: عجب از کار تو! چون تو را گفتم پاکتر چیزها بیار، دل و زبان آوردی، چون گفتم:

پلیدتر چیزها بیار، هم دل و زبان آوردی، چرا چنین آمد؟ گفت: بلی، چون پاک باشد از این دو پاکتر نباشد و چون پلید باشد از این دو پلیدتر نباشد.

انس مالک گفت: یک روز لقمان پیش داوود حاضر بود، و داوود درع می کرد و او ندیده بود، خواست تا پرسد از او که این چیست؟ و چه کار را شاید و برای چه می کنی؟ حکمتش رها نکرد که پرسد، می بود، چون تمام بکرد آن درع را، برخاست و در پوشید و گفت: نیک پیرهن کالزار است این، لقمان گفت: **إِنَّ مِنَ الْحُكْمِ الصَّمْتِ وَ قَلِيلُ فَاعِلُهُ**؛ خاموشی از حکمت است، و لکن کم کس کار بندد.

عبدالله بن دینار گفت: لقمان از سفری در آمد، همسایه ای را دید در راه گفت: از پدرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: الحمد لله لله ملكت امری؛ من مالک کار خود شدم.

گفت: از خواهرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: **عَوْرَةٌ سَتَرَهَا اللَّهُ**، عورتی بود که خدای پوشید.

گفت: خبر برادرم چه داری؟ گفت: بمرد، گفت: **انْقَطَعَ ظَهْرِي**؛ پشتم شکسته شد.

**اجل که می رسد...**

اجل که می رسد... (۱)

شهر بن حَوْشَبْ گفت: یک روز ملک الموت در نزدیک سلیمان شد - **عَلَيْهِمَا السَّلَام** - از جمله همنشینان او در یکی می نگرید، تا چند بار به او نگرید. چون برفت، آن مرد گفت سلیمان را: یا رسول الله! این مرد که بود؟ گفت: ملک الموت بود. در روی من بسیار

ص: ۲۷۵

می نگرید، ترسم مرا اجل نزدیک رسیده است، و لکن یا رسول الله! اگر باد را فرمایی تا مرا به زمین هند برد. سلیمان باد را فرمود تا او را به زمین هند برد و بنهاد. بر دگر روز ملک الموت با پیش سلیمان آمد. سلیمان گفت: یا ملک الموت! دیروز در فلان مرد از همنشینان من بسیار نگریدی، چرا؟ گفت: تعجب آن را که خدای مرا فرموده بود که جان او بردارم به زمین هند، و من او را بر تو دیدم! گفت: پس چه کردی؟ گفت: به زمین هند

جانش برداشتم، ندانم تا چون رسید به مدّت نزدیک آن جا، وَ هُوَ قَوْلُهُ: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ مَقْبَضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً؛ چون خدای خواهد تا جان بنده ای به زمینی بردارد، او را آن جا حاجتی کند.

### شجاعت صفتیه دختر عبدالمطلب

شجاعت صفتیه دختر عبدالمطلب (۱)

محمد بن اسحاق روایت کرد که: صفتیه بنت عبدالمطلب مادر زبیر در حصن حسان ثابت بود با جماعتی زنان و کودکان و گفت: حسان با ما بود - و این حصنی بود بس حصین نه (۲) صفتیه گفت: مردکی جهود بیامد و گرد آن حصن می درگردید، و رسول - علیه السلام - به قتال احزاب مشغول بود. من حسان را گفتم: من از این مرد دل مشغول

شدم که احوال این حصن بشناخت و می داند که این حصنی حصین نیست، و با ما در این جا مرد نیست و رسول از ما مشغول است، اگر برود و جماعتی جهودان را خبر دهد و بیایند و ما را رنجه دارند مصلحت در آن است که بیرون شوی و این کافر را بکشی تا ما را

از این خوف ایمن شویم.

حسان گفت: یا بنت عبدالمطلب! تو دانی که من مردی شاعرم مردگش نباشم، و این نه کار من است.

گفت: چون من بدیدم که او هیچ نخواهد کردن، جامه در پوشیدم و روی برستم و عمودی برگرفتم و بیرون رفتم و آن جهود را بکشتم و باز آمدم و گفتم: یا حسان! اکنون

مرد کشته است! برو و جامه اش بیرون کن که برای آن نکردم که او مرد است و من زن. گفت: یا بنت عبدالمطلب! این نیز هم نتوان کردن، من سلب به او دادم.

ص: ۲۷۶

۱- ج ۱۵، ص ۳۶۴.

۲- بس حصین نه: بسیار استوار نبود.

[بعد از آن که خدای متعال به دعای حضرت داوود و صالحان بنی اسرائیل طاعون را از مردم گناهکار بیت المقدس برداشت؛ جبرئیل آمد و گفت: به این بندگان بگو که در لشکر بیفزایند و بر این صعید (۲) مسجدی بنا کنند.]

چون خواستند تا به بنای مسجد مشغول شوند، مردی صالح از بنی اسرائیل آمد درویش تا ایشان را امتحان کند. گفت: مرا در این جا حَقّی است و ملک و شما را حلال نباشد که ملک من بی رضای من به مسجد کنی. گفتند: یا هذا! در زمین بسیار کسان اند که

در این جا حَقّ است ایشان را و ایشان همه رها کردند و به خدای بخشیدند تو نیز ببخش،

گفت: نبخشم که من محتاجم اگر خواهی از من بخری و اگر نخواهی غصب کرده باشی بر من. بر داوود آمدند و او را خبر دادند. داوود گفت: بروی رضای او طلب کنی و بی رضای او ملک او به دست مگیری. آمدند و قرار بها دادند چندان که بها می افزودند او

می گفت: ندهم و بیشتر خواهم. به صد گوسپند بخواستند و به صد گاو کردند و به صد شتر کردند؛ رضا نداد، تا گفتند: هم چندان که مساحت آن است بُستانی پردرختان زیتون بدهیم، هم رضا نداد، تا بهای به جایی رسانید که گفتند: دیواری گرد این جایگاه برآریم

و پر از سیم کنیم و به تو دهیم. گفت: اکنون راضی شدم. چون بدید که ایشان دل بر آن

راست کردند، گفت: نخواهم و به یک جو طمع نکنم و آن زمین خدای را دادم و غرض من امتحان شما بود تا شما در این کار جدّ خواهی کردن یا نه!؟

و در خبر هست که داوود گفت: اگر مرا خویشتن به مزد به تو باید دادن کار می کنم و مزد با تو می دهم تا آن گه که خشنود شوی. مرد گفت: یا نبی الله! تو از آن بزرگوارتری که من به مزد دهم و من این زمین خدای را دادم، حکم تو راست.

ص: ۲۷۷

۱- ج ۱۶، ص ۴۵.

۲- صعید: خاک، زمین، روی زمین.

حق امامت و غصب فدک (۱)(۲)

و اصحاب ما [شیعیان و پیروان اهل بیت علیه السلام] گفتند: آیت [«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...» (۳)] خاص است به اهل البیت و استدلال کردند به آیت در باب امامت از چند وجه: یکی آنکه گفت: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ»؛ ما کتاب به میراث دادیم، و میران اما به نَسَب (۴) باشد یا به سبب (۵) و نَسَب از سبب قوی تر باشد و به هر یکی از آن استحقاق میراث بود. پس آن جا اولیتر که حکم کنند که هم نسب باشد و هم سبب. و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در این معنی هم ذو طرفین (۶) بود و هم ذو شرفین (۷)، هر دو طرف

داشت لاجرم هر دو شرف یافت. از نسب پیوندش به پدر و از سبب پیوند با دختر. چون کتاب در اصل به رسول دادند پس از او به میراث جز به مستحقان نرسد.

اگر کسی دعوی می کند، گوی اول: صَحَّحَ النَّسَبَ أَوْلًا، ثُمَّ اَطْلَبِ الْمِيرَاثَ (۸)

عجب آن که تو ایشان را خواستی تا از میراثی که در شرع و عرف هست و ایشان راست استدلال به حدیثی که: نحن معاشر الانبیاء لا نُورَثُ (۹) و این حدیث مخالف ظاهر کتاب است فی قوله: وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ... (۱۰) و فی قوله: يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ.. (۱۱) خدای تعالی گفت: من آن چه در جان به میراث به کس ندهد، به ایشان دادم که: ثُمَّ أَوْرَثْنَا

الْكِتَابَ. و از این جا رسول - علیه السلام - هر دو را با هم مقرون کرد. میراث و وارث را فی قوله: اِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضِلُّوا؛ كِتَابَ اللّٰهِ وَ عِترتی اهل بیته و اِنَّ

ص: ۲۷۸

۱- فدک سرزمین حاصل خیزی بود در خبیر که پس از فتح آن خاصه پیامبر صلی الله علیه و آله گردید و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه بخشید. اما ابوبکر به بهانه نادرستی فدک را از دست فاطمه علیهاالسلامو آل هاشم جدا کرد. داستان فدک شهرت دارد.

۲- ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۳- سوره فاطر ۳۵ آیه ۳۲.

۴- نَسَب: خویشاوندی و پیوندی است مستقیم، مانند فرزند به پدر و ....

۵- سبب: خویشاوندی و پیوندی غیر مستقیم است مانند وصلت و ازدواج.

۶- ذو طرفین: پیوسته و خویشاوند از دو طرف نسبی و سببی.

۷- ذو شرفین: صاحب دو شرف و بزرگواری.

۸- اوّل نسب درست کن آنکه طلب میراث کن.

۹- ما گروه پیامبران از خود میراثی برجای نمی گذاریم.



۱۰- سلیمان از داوود ارث برد... بخشی از آیه ۱۶ سوره نمل.

۱۱- سرپرستی فرزندی که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب [به من ببخش] سوره مریم ۱۹ آیه ۶.

## آمدن رسولان به انطاکیه

آمدن رسولان به انطاکیه (۲)

اهل سیر گفتند: عیسی - علیه السلام - دو رسول را [از] خواریان خود به مدینه

انطاکیه فرستاد، برفتند چون نزدیک شهر رسیدند پیری را دیدند که گوسپندی چند را می چرانید، و او حیب بود صاحب یس (۳)، بر او سلام کردند او جواب داد و گفت: شما که ای؟ گفتند: ما رسولان عیسی ایم دعوت می کنیم شما را از عبادت اصنام با عبادت خدای تعالی. گفت: آیتی و دلیلی داری؟ گفتند: داریم، و آن آن است که به دعای ما خدای بیماران را شفا دهد، و اکمه (۴) و ابرص (۵) را عافیه (۶) دهد. پیر گفت: مرا پسری است سالهاست تا بیمار است و بر بستر افتاده اگر او بر دست شما به شود، من ایمان آرم به عیسی.

و به بعضی روایت گفتند: خود مؤمن بود به عیسی. گفتند: رواست. ایشان را به خانه برد، ایشان دعا کردند خدای تعالی عافیه داد او را و در حال تندرُست شد و برخاست و بیرون آمد. و خبر ایشان در شهر فاش شد و هر کجا بیماری بود آمدی و استدعا کردی و ایشان دعا کردند و خدای راحت دادی تا بسیاری بیماران بر دست ایشان شفا یافتند. ایشان را ملکی بود نام او سَلَاحِن و گفتند: اَنْطِيخِش و از جمله ملوک روم بود و بت پرست بود، این خبر به او رسید. ایشان را بخواند و گفت: شما کیستی؟ گفتند: ما رسولان عیسی مریم ایم. گفت: آیت شما چیست؟ گفتند: ابراء (۷) اکمه و ابرص و شفای بیماران بر دست ما به فرمان خدای. گفت: باز گردی تا من در شما اندیشه کنم. ایشان باز گشتند مردم ایشان را در بازار بگرفتند و زدند.

وهب بن متهه گفت: عیسی - علیه السلام - این دو رسول را بفرستاد پیامدند و مدّتی

ص: ۲۷۹

۱- من یقین بعد از خود در بین شما دو چیزی را می گذارم که اگر بدانها چنگ درزنید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت و خانواده ام. خداوند با لطف و آگاه به من خبر داده است که آن دو از هم جدا نشوند تا بر حوض درآیند.

۲- ج ۱۶، ص ۱۳۹.

۳- صاحب یس: حیب نجار - صاحب یاسین که مؤمن به خداوند متعال بود.

۴- اکمه: کور مادرزاد.

۵- ابرص: پیس، کسی که بدنش لکه های سپید دارد.

۶- عافیت: سلامت.

۷- ابراء: شفا دادن کور مادرزاد و پیس.

مقام کردند نزدیک پادشاه بار نیافتند. یک روز او را در بازار دیدند تکبیر کردند، ملک خشم گرفت، بفرمود تا ایشان بگرفتند و محبوس کردند. چون خبر به عیسی - علیه السلام - رسید، سر حواریان، شمعون صفا را بفرستاد به نصرت ایشان. و شمعون وصی عیسی بود. او برفت متنکر در شهر شد و با حاشیه ملک صحبت درافگند. مردی را یافتند به ادب و نیکو سیرت، خبر او پیش ملک بگفتند، ملک او را پیش خواند و بدید، عقل و ادب و حسن محاورت نکو آمد او را، و بیسندید او را و مقریش کرد و مستأنس شد به او.

یک روز گفت: **أيتها الملك!** شنیدم که دو مرد را بازداشته ای در زندان که ایشان تو را با

دینی دیگر دعوت می کردند. گفت: آری. گفت: سخن ایشان شنیدی تا خود چه می گویند؟ گفت: نه که خشم مرا منع کرد از این. گفت: اگر صواب بینی بخوان ایشان را بنگر تا چه مردمان اند و سخنشان بشنو تا چه می گویند.

ملک کس فرستاد و ایشان را بخواند. شمعون گفت ایشان را: شما که ای؟ گفتند: ما رسولان رسول خدای ایم عیسی. گفت: چه کار را آمده ای؟ گفتند: آمده ایم تا این ملک را

و قوم او را از عبادت اصنامی جماد که نبینند و نشنوند و ندانند و از ایشان خیر و شرّ و نفع و ضرر [نیاید با عبادت خدای خوانیم بینا و شنوا و دانا و توانا که خیر و شرّ و نفع و ضرر] به اوست، **يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ... يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (۱)**

شمعون گفت: بر این که می گوی آیتی و دلالتی داری؟ گفتند: بلی، ابراء ال-ا-کمه و الابرص و شفاء المرضی بِاِذْنِ اللّٰهِ (۲) ملک بفرمود تا کودکی را بیاوردند مطموس العین (۳) چشمایش همچون پیشانی او شده، ایشان دعا کردند تا خدای تعالی جای چشم او بشکافت، ایشان دو بندق (۴) از گل برگرفتند و در چشمهای او نهادند؛ در حال به فرمان خدای تعالی **حَدَقَهُ** گشت و خدای تعالی بینایی و شعاع در او نهاد تا او بینا شد و جهان

بدید. ملک بتعجب فروماند. شمعون گفت: **ایها الملك!** تو نیز از خدایان خود درخواه تا مانند این یا بیشتر از این بکنند تا دست و غلبه تو را باشد. او شمعون را گفت: مرا از هیچ

ص: ۲۸۰

- 
- ۱- بخشی از آیه ۴۰ سوره آل عمران و آیه ۱ سوره مائده خدا آنچه بخواهد می کند. و به آن چه اراده کند فرمان می دهد..
  - ۲- شفا دادن کور مادرزاد و پیس و شفا دادن مریضها به اذن خداوند متعال.
  - ۳- مطموس العین: کسی که اثر بینایی در او نیست.
  - ۴- بُنْدَق: گلوله گلین: میوه فندق که معروف است.

سرّ پوشیده نیست، خدای من جمادی است که نبیند و نشنود و منفعت و مضرت نکند. آنگه ملک گفت: اگر خدای شما تواند تا مرده زنده کند ما به او و به شما ایمان آریم.

ایشان گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است. ملک گفت: امروز هفت روز است تا پسر دهقانی مرده است و او را دفن نکرده اند به انتظار پدرش، اگر او را زنده کنی ما به شما

ایمان آریم. گفتند: رواست بفرمای تا بیارند. بیاوردند از حال خود بگشته بود و بوی بگردانیده. ایشان دعا کردند آشکارا، و شمعون در سرّ، خدای تعالی او را زنده کرد. بر

پای خاست و گفت: یا قوم! بترسی از خدای و به خدای ایمان آری که من امروز هفت روز است تا بمرده ام مرا در هفت وادی از آتش بردند برای آن که مشرک بودم و درهای آسمان برگشادند برنایی را دیدم که برای اینان هر سه شفاعت می کرد گفتند: اینان که اند؟ گفت: این شمعون صغار(۱) است وصی عیسی و ذوحواری اند از حواریان(۲) عیسی. این سخن در ملک گرفت. شمعون عند آن حال بگفت: من شمعونم و ملک را دعوت کرد و او ایمان آورد و جمعی بسیار از لشکر او.

### گردن نهادن فرمان خدا

گردن نهادن فرمان خدا(۳)

محمد بن اسحق بن سّیّار گفت: ابراهیم - علیه السلام - به شام بود و اسماعیل و هاجر به مکه؛ هر وقت که ابراهیم خواستی تا اسماعیل را ببیند؛ جبریل آمدی و بُراقی(۴) آوردی

که ابراهیم بر نشست و بامداد برفتی از شام، و به مکه قیلوله کردی(۵) و نماز دیگر(۶) با شام آمدی. این وقت که این خواب دید بر عادت بر نشست و به مکه آمد، و اسماعیل را بدید او را یافت مُترَعْرِع(۷) شده و به جای آن رسیده که او آن امید می داشت از آن که قیام کند به عمارت خانه خدای و اقامت ارکان حجّ و تعظیم حرّات. او را گفت: پسرا(۸) کاردی و رسنی بردار تا به میان این کوهها در رویم؛ باشد که پاره ای هیزم کنیم. اسماعیل کار [د] و

ص: ۲۸۱

۱- در برخی نسخه ها شمعون صفا آمده است.

۲- حواریان: یاران حضرت عیسی علیه السلام، گازران، سپید پوستان.

۳- ج ۱۶، ص ۲۱۵.

۴- بُراق: مرکبی بوده است که حق رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج بر آن سوار شد.

۵- قیلوله: خواب و استراحت پیش از ظهر.

۶- نماز دیگر = نماز عصر.

۷- مُترَعْرِع: جنبنده و بالنده.

۸- پسرا؛ در بعضی نسخه ها پسر را آمده است.

رسن برداشت. چون به مقصد رسیدند، ابراهیم خواب با اسماعیل بگفت. اسماعیل عزاژه و کرامه (۱) آنکه گفت پدر (۲): به این رسن پای من بیند استوار تا اضطراب نکنم تا فرمان خدای تعالی بواجبی به جای آری و جامه از من درهم کش تا خون من بر جامه تو نشود که تو را بیاید شستن؛ یا مادرم بیند رنجور دل شود. و این پیراهن خود در من پوش

تا در بوی [تو] جان بدهم و بر من آسان آید. و کارد بر گلوی من سبک بران تا مرگ بر من آسان شود که شدت مرگ عظیم است و اگر بتوانی کردن یک امشب در این صحرا توقّف کن. و با پیش مادرم مرو تا باشد مرا پاره ای فراموش کند، که هر چه به دو روز بر گذشت

کهن گشت. و چون با نزدیک مادرم شوی او را از من سلام کنی و این پیراهن من بر او بری

تا به یادگار من می دارد. ابراهیم - علیه السلام - گفت: همچنین کنم.

آنکه گفت: یا بُنّی نَعْمَ الْعَوْنُ أَنْتَ عَلَيَّ اللهُ؛ نیک یاری تو مرا بر فرمان خدای.

آنکه ابراهیم - علیه السلام - اسماعیل را بخوابانید و روی او بر زمین نهاد و کارد بر آورد تا بر حلق او براند، از پس پشت آواز آمد: «یا ابراهیم قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا» (۳) شِدّی گفت: خدای تعالی صفیحه ای (۴) از مس بر حلق او بزد تا کارد کار نکرد. چندان که ابراهیم کارد می مالید هیچ نمی برید، از ضجارت (۵) کارد از دست بیفگند. و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را بر روی فگند و کارد بر قفای او نهاد چندان که تیزنای کارد می خواست تا بر او مالد، کارد می برگردید. او از آن تعجب فرماند، ندا آمد: قد صدقت الرؤیا.

### خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک

خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک (۶)

در خبر است که: امیرالمؤمنین علیه السلام شبی از شبها در بعضی کویهای کوفه می گذشت و قنبر با او بود گفت: از سرایی آوازی می آمد که کسی می خواند: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ نَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا» (۷) - الآیه - قنبر گفت: امیرالمؤمنین - علیه السلام - بگذشت و من بایستادم

ص: ۲۸۲

۱- با عزّت و قدرت و بزرگواری.

۲- پدر؛ بعضی نسخه ها پدر را آمده است.

۳- راست بکردی خواب را [ای ابراهیم] (بخشی از آیه ۱۰۵ سوره صافات).

۴- صفیحه: لوح پهن، تیغه پهن.

۵- ضجارت: تنگدلی و بی آرامی.

۶- ج ۱۶، ص ۳۰۶.

۷- آیا آن که فروتن است در لحظات شب [و در برابر پروردگار متعال] پیوسته سجده می کند و یا ایستاده است [می ترسد و

امید رحمت حق دارد] سوره زمر ۳۹ آیه ۹.

ساعتی و گوش باز کردم، آواز داد و گفت: یا قنبر! چرا بازماندی آن جا؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! صوت حَزِينٌ فِي هَيْدٍ مِّنَ اللَّيْلِ آوَاذِيْ اسْتَحْزِينٌ فِيْ رِيْحٍ مِّنْ عِبَادَةِ عَلِيٍّ شَكٌّ؛ بیای که خوابی یقین بهتر باشد از عبادتی بر شک. قنبر گفت: من عجب داشتم. در سرای به نشان کردم و برفتم. بر

دگر روز باز آن جا رفتم و تفحص کردم، سرایی از آن منافقی بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین!

چه دانستی که آن او کیست؟ گفت: چه راعی باشد که رعیت خود را نشناسد!

## نعمت خدا

### نعمت خدا (۱)

اصبغ بن نباته گفت: با امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در عیادت حسن علی شدیم از رنجی که او را بود. امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ گفت: أَصْبَحْتُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ. گفت: چنین باشد - ان شاء الله.

## باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد

### باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد (۲)

ابوسعید خدری روایت کرد که، رسول علیه [السلام] - گفت: حاجت نزدیک سهل جانبان (۲) امیت من طلب کنی که من رحمت خود در دلهای ایشان نهاده ام و از سخت دلان طلب مکنی که من سخط خود در دل ایشان نهاده ام. ابوادریس خولانی روایت کرد از ابوالدرداء که، رسول - علیه السلام - گفت: إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفَقَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا وَيُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ خَاشِعٍ حَزِينٍ رَحِيمٌ يُعَلِّمُ النَّاسَ الْخَيْرَ وَيَدْعُو إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَيُبْغِضُ كُلَّ قَلْبٍ قَاسٍ لَاهٍ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ فَلَا يَذْكُرُ اللَّهَ - وَلَا يَدْرِي يَرُدُّ عَلَيْهِ رُوحَهُ أَمْ لَا؟ گفت: خدای تعالی رحیم است، مدارا دوست دارد در همه کارها، و دوست دارد هر دلی خاشع نرم، اندوهناک با رحمت را که مردمان را خیر آموزد و خلق را به طاعت خدای خواند و دشمن دارد هر دلی سخت به بازی مشغول، همه شب بخشید ذکر خدای نکند، نداند که روح با او دهند یا نه؟

ص: ۲۸۳

۱- ج ۱۶، ص ۳۰۷.

۲- ج ۱۶، ص ۳۱۶.

۳- سهل جانبان: بخشندگان، افراد بلند همت.



محمد صلی الله علیه و آله هر چه گوید راست است (۱)

جابر عبدالله انصاری روایت کند که : جماعت قریش با ابوجهل بنشستند و رای زدند در کار رسول - علیه السلام - و گفتند : کار محمد بر ما مُلتبس (۲) شد اگر مردی را بجویم که علم شعر و کهنات و سحر داند تا برود و با این محمد سخنی گوید. عتبه بن ربیعہ گفت :

من علم شعر و کهنات (۳) و سحر دانم، و بر من هیچ پوشیده نیست. من بروم و با او بگویم و از او بشنوم، و شما را خبر دهم. آنکه بیامد و بنزدیک رسول آمد، گفت : یا محمد! تو بهر

حال بهتر نه ای از پدران و اجداد خود، این که تو می گویی، ایشان نگفتند. اگر غرض تو از این گفتار ریاست است، تا لوای قریش برای تو ببندیم و تو را مقدم و رئیس خود کنیم، و

کس بر تو تقدیم نکند (۴) و اگر غرض آن است که زنی خواهی از آن قبیله که تو اختیار کنی، برای تو زنی خواهیم با مال و با جمال. و اگر غرض مال است، چندانی مال دهیم تو را که توانگر شوی تو و اعقاب (۵) تو. او این همه می گفت و رسول - علیه السلام - خاموش بود، هیچ جواب نمی داد تا چون تمام بگفت، رسول - علیه السلام - گفت : «بِسْمِ اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ حم؛ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ تا به آن جا رسید که : فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (۶)

گفت : چون به این جا رسید، عتبه دست بر دست او نهاد و او را سوگند داد به حق رَحِم و خویشی. رسول - علیه السلام - خاموش شد، عتبه برخاست و با خانه خود رفت و با نزدیک قریش نشد، ایشان گفتند : عتبه کجا رفت؟ نباید تا صابی شد و میل کرد به دین

محمد. یا محمد طعامی به او داد، به طمع طعام او فریفته شد. آنکه برخاستند و به خانه

عتبه آمدند، او را گفتند : یا عتبه! چرا با نزدیک ما نیامدی؟ همانا صابی (۷) شده ای؟ یا طعام محمد تو را بفریفت؟ عتبه خشم گرفت، گفت : مال من از مال شما بیشتر است، و لکن من بنزدیک او شدم با او فصلی گفتم چنین، مرا جواب داد به کلامی که نه شعر است

ص: ۲۸۴

۱- ج ۱۷، ص ۶۶.

۲- مُلتبس : پوشیده و مشتبه.

۳- کهنات : غیب گوئی و فالگیری.

- ۴- تقدیم نکند : پیشی نجوید.
- ۵- اعقاب جمع عَقِب - فرزندگان.
- ۶- سوره فُصِّلَتْ ۴۱ آیات ۱، ۲، ۳ و ۱۵.
- ۷- صابی : فریفته و شیفته و دلباخته.

و نه کهانت است و نه سحر، آنچه رسول - علیه السلام - از این سورت [=فُصِّلَتْ] بر او خوانده بود بازخواند آن جا بر ایشان تا به آن جا که خوانده بود.

گفت: چون به آن جا رسید، من دست بر دستش نهادم و دانستم که محمد هرچه گوید راست گوید؛ ترسیدم که عذابی از آسمان به ما و شما فرآید.

## آفاق و آنفس

### آفاق و آنفس (۱)

اهل اشارت (۲) گفتند فی قوله: سُنْرِيهِمْ اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ؛ او را در آفاق آیاتی است و در نفس آیاتی است که آن عالم کبری است و این عالم صغری و بعضی علما گفتند: آن عالم صغری است و این عالم کبری؛ چه آن جماد است و این حی، و این جا معانی است که آن جا نیست تا تو گاه در آن نظر کنی و از آن عبرت گیری و گاه در این تفکر

کنی و یَدُوْ متذکر شوی؛ در آفاق آیاتی پیدا گردد و در انفس بیناتی که در هر یکی از آن که نظر کنی تو را از سهلتر طریقی بدو رساند. و فی الْاَفَاقِ شَمْسٌ وَ قَمَرٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ

حِسٌّ وَ فِكْرٌ (۳)، فی الْاَفَاقِ كَوَاكِبٌ وَ نَجُوْمٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ عَجَائِبٌ وَ عِلْمٌ (۴)، فی الْاَفَاقِ سَحَابٌ وَ غِيُوْمٌ، وَ فِي الْاَنْفُسِ مَصَابِيْءٌ وَ غُمُوْمٌ (۵)؛ فی الْاَفَاقِ بُرُوْقٌ خَاطِفَةٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ عُرُوْقٌ وَاجِفَةٌ (۶)، فی الْاَفَاقِ ثَلُوْجٌ وَ اَمْطَارٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ حَوَائِجٌ وَ اَوْطَارٌ (۷)؛ فی الْاَفَاقِ رِيَاْحٌ هَبَّابَةٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ اَرْوَاحٌ مُنْسَابَةٌ (۸)، فی الْاَفَاقِ جِبَالٌ شَامِخَةٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ اَمَالٌ رَاسِخَةٌ (۹)، فی الْاَفَاقِ عِيُوْنٌ نَابِعَةٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ عِيُوْنٌ دَامِعَةٌ (۱۰) فی الْاَفَاقِ نَخِيْلٌ وَ اشْجَارٌ وَ فِي الْاَنْفُسِ

ص: ۲۸۵

۱- ج ۱۷، ص ۹۱.

۲- اهل اشارت: منظور عارفان و متصوفه می باشند.

۳- در آفاق جهان خورشید و ماه است و در تنها و جانها حس و اندیشه است.

۴- در افقها ستارگان و کرات آسمانی است در جانها شگفتی ها و دانشهاست.

۵- در افقها ابرهای ضخیم و لطیف و در جانها مصیبت ها و آندهان است.

۶- در آفاق جهان برقه‌های چشم ربا و گذرنده و در تنها رنگ و ریشه‌هایی مضطرب و هراسان و لرزنده.

۷- در کرانه‌های جهان برفهاست و بارانها و در نفس‌ها نیازهاست و حاجتها.

۸- در آفاق بادهایی است و وزنده و در تنها روح‌هایی است شتابنده.

۹- در آفاق کوههایی سرفرازنده و در نفسها آرزوهایی است ریشه دار و پایدار و استوار.

۱۰- در آفاق چشمه‌هایی است جوشان و در تنها و نفسها چشم‌هایی اشک ریزنده و گریان.

شعور و ابشار(۱)، فی الآفاق دور و قُصُور و فی الانفس نُحُور و صِدُور(۲)، فی الآفاق جواهر و معادن و فی الانفس ظواهر و بواطن(۳)، فی الآفاق زروع و نبات و فی الانفس خشوع و ثبات(۴) فی الآفاق شدّه و رخاء و فی الانفس بخل و سخاء(۵)، فی الآفاق ربیع و خریف و فی الانفس ضیع و شریف(۶)، فی الآفاق حُرّ و برّد و فی الانفس حُرّ و عَبْد(۷)، فی الآفاق

سَبَل و لیل و فی الانفس مَبَل و نیل(۸) از این جمله در هر چه خواهی نظر کن که در او آیتی و دلالتی و علامتی هست...

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ

تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ(۹)

اول در خود نگر تا خود را بشناسی تو را به حق رساند که : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ

رَبَّهُ : خود را به عبودیت شناس تا حق را به ربوبیت بشناسی.

### هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی

هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی(۱۰)

او را [یعنی علی علیه السلام را] مولایی(۱۱) بود از موالیان، او را ابوالاسود الدثلی گفتند؛ پس از آن که امیرالمؤمنین را بکشتند، معاویه خواست تا او را استمالت کند، باشد که از دوستی

علی برگرداند، او را هر وقتی تحفه ای و بری و لطفی کردی و چیزی فرستادی او را، یک روز هدیه ای فرستاد او را انواع حلواها در او. چون به خانه ابوالاسود بردند و بنهادند. در آن جا شاهد به زعفران بود، دخترکی کوچک داشت ابوالاسود، پنج شش ساله، بدوید و از آن پاره ای برگرفت و در دهن نهاد. پدر او را گفت : ای دخترک! بیفکن که زهر است.

ص: ۲۸۶

- ۱- در آفاق درختهای خرما و درختهای دیگر است و در نفس ها آگاهیها و سرورهاست.
- ۲- در آفاق خانه ها و قصرهاست و در تنها و جانها گلوگاهها و سینه هاست.
- ۳- در آفاق سنگهای قیمتی و معادن است و در نفسها ظاهرها و باطن هاست.
- ۴- در آفاق زرع و کشتها و رویش گیاهان است و در نفسها خشوع و فروتنی و پایداری است.
- ۵- در آفاق شدت و آسانی است و در نفسها بخل و تنگی و زفتی و گشاده دستی است.
- ۶- در آفاق بهار است و پائیز در نفسها پستی و بلندی و شرف است.
- ۷- در افقها گرماست و سرما و در نفسها آزاد است و بنده.
- ۸- در آفاق سیل است و شب در نفسهای آدمی نیز کشش است و بخشش.
- ۹- در هر چیزی از موجودات و مخلوقات نشانه ای است که بر وحدانیت او دلالت دارد.

۱۰- ج ۱۷، ص ۲۶۹.

۱۱- مولی: هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی غلام و برده است. جمع آن: موالیان.

گفت : چرا؟ گفت : نمی دانی که پسر هند(۱) فرستاده است [به ما تا ما را از دوستی اهل بیت برگرداند. دخترک آنچه در دهن داشت] بینداخت و می گفت : آتَخَذَعُنَا بِالشَّهْدِ المَزَعَفَرِ عَنِ السَّيِّدِ المَطَهَّرِ... (۲)

### سفر رسول الله صلی الله علیه و آله به طایف

سفر رسول الله صلی الله علیه و آله به طایف(۳)

چون ابوطالب [رحمه الله علیه] با جوار رحمت ایزدی شد، رسول - علیه السلام - در مکه بی یار و یاور بماند. برخاست و روی به طایف نهاد تا از ثقیف طلب نصرت کند بر قریش. محمد بن کعب القرظی گفت : چون رسول - علیه السلام - به طایف رسید، به جمع ایشان آمد و ایشان سه رئیس بودند، سه برادر : عبدیا لیل و مسعود و حبیب بنو عمرو و بن عمیر و زنی قرشی. زن یکی از ایشان بود از بنی جُمح. بر ایشان بنشست و ایشان را با خدای خواند و گفت : من از مکه به شما آمده ام تا مرا نصرت کنی بر اسلام و یار من باشی بر قریش. اما یکی از ایشان جواب چنین داد که : او به در خانه کعبه آویخته

باد اگر خدای تعالی تو را فرستاده است به پیغامبری. و دیگری جواب این داد که : خدای

کس را نیافت که به پیغامبری فرستادی جز تو را، و اما سدیگر جواب این داد که : حال تو

از دو بیرون نیست ؛ یا در این دعوی راستیگری یا دروغزن. اگر راستگویی، منزلت تو بیش از آن است که ما را با تو سخن شاهد(۴) گفتن و سؤال و جواب کردن. و اگر دروغزنی، ما را روا نباشد که با تو سخن گوئیم. رسول - علیه السلام - از بر ایشان برخاست آیس(۵)، گفت : اکنون یک کار بکنی، این حال بر من پوشیده داری و با کس مگویی تا قوم من بر من

دلیرتر نشوند. اجابت نکردند و این سخن افشا کردند و سفیهان و کودکان را به دنبال او

در نهادند تا بانگ به او بر آوردند و در قفای او به سنگ انداختن و سفاهت تا او را با

دیوار بستی(۶) پیختند(۷) از آن عتبه و شیبه - پسران ربیعہ - و ایشان آن جا حاضر بودند.

ص: ۲۸۷

۱- هند : زن ابوسفیان و مادر معاویه است.

۲- آیا می خواهی ما را با عسل آمیخته به زعفران از آقای بزرگوار و پاکیزه مان بازداری و بفریبی؟

۳- ج ۱۷ ، ص ۲۷۶ .

۴- شاهد / شاید.

۵- آیس : مأیوس، نا امید.

۶- دیوار بست : جایی که از دیوار محصور شده باشد.

۷- پیچاندند و راندند.

سفیهان باز گشتند. رسول - علیه السلام - به سایه درختی آمد و آن جا بنشست و عتبه و شیبه می نگریدند و می دیدند آنچه سفیهان می کردند و می گفتند... چون پسران ربیعہ آن

دیدند، رَجَم و خویشی بجنید ایشان را. غلامی ترسا پیش ایشان ایستاده بود نام او عَدَّاس بیامد و آن انگور پیش رسول آورد و بنهاد. رسول - علیه السلام - گفت: بسم الله و دست کرد و از آن انگور می خورد. عَدَّاس گفت: این کلمتی است که اهل این شهر نگویند. رسول - علیه السلام - او را گفت: تو از کدام شهری و دین تو چیست؟ گفت: من

مردی ترسام از اهل نینوی. رسول - علیه السلام - [گفت] از اهل شهر آن مرد صالح،

یونس بن مَتَّى؟ غلام گفت: تو یونس چه شناسی؟ رسول - علیه السلام - گفت: او برادر

من بود و پیغامبر خدای بود و من پیغامبر خدای ام به اهل این جهان. غلام در روی رسول

نگرید، صدق او در سیمای او بشناخت، در پای او فتاد و بوسه بر پای او می داد. و ایشان

از دور نگاه می کردند، یکی با دیگر گفت: اَمَّا غُلَامُكَ فَقَدْ اَفْسَدَهُ عَلِيْكَ؛ غلامت را به زیان آورد. چون غلام با نزدیک ایشان شد، گفتند: چه می گفت با تو؟ غلام گفت: یا سیدی! او پیغامبر خدای است و او مرا خبر داد به چیزی که الا پیغامبران ندانند. گفتند: یا غلام! برو دین خود نگاه دار که دین تو به از دین اوست. آنکه رسول - علیه السلام - از طایف باز گردید و روی به مکه نهاد.

## بیعت رضوان - بیعت شجره

بیعت رضوان - بیعت شجره (۱)

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» (۲)، حق تعالی گفت: راضی شد خدای تعالی از مؤمنان چون با تو بیعت کردند در زیر درخت.

گفتند: درخت سَئْرَه (۳) بود، و سبب این بیعت آن بود که: رسول - علیه السلام - چون به حدیبیه فرود آمد مردی را از خُزاعه بفرستاد نام او خِرَاش بن امیّه به مکه تا اشراف

قریش را بگوید که او به چه کار می آید به مکه و شتر خود به او داد شتری که آن را ثعلب

می خواندند. چون بیامد و پیغام بگزارد شترش را پی بکردند و او را بخواستند کشتن

ص: ۲۸۸

۲- سوره فتح ۴۸ آیه ۱۸ .

۳- درخت سُمُرَه : درخت مغیلان.



احابیش (۱) حمایت کردند او را، او بازگشت و رسول را خیر داد از آنچه رفت. رسول - علیه السلام - عمر را بخواند و گفت: تو را به مکه باید رفتن و اشراف قریش را از من پیغام دادن که من نه به جنگ می آیم، به طواف این خانه می آیم. عمر گفت: مرا به مکه ناصری

نیست، و از بنی عدی آن جا کس نیست، من نیارم رفتن، اما اگر عثمان را بفرستی که او را که در مکه خویشان اند، باشد که به حرمت ایشان با او خطابی دیگر نکنند. رسول - علیه

السلام - عثمان را بخواند و این پیغام بدو داد و عثمان برفت. چون بنزدیک مکه رسید

ابان بن سعید بن العاص را دید - و او اموی بود - و ابان سوار بود از اسب فرو آمد و عثمان

را برنشانند و او از پس عثمان بردیف بر نشست و در مکه رفتند و این برای آن کرد تا بدانند که عثمان در حمایت اوست. عثمان پیغام رسول بگزارد، ایشان گفتند: شنیدیم محمّد را این جا کار نیست و ما رها نکنیم تا او این جا آید اما اگر تو خواهی تا طواف خانه کنی برو و طواف بکن. گفت: من پیش از رسول طواف نکنم. چون خواست تا باز گردد، رهایش نکردند و باز گرفتند (۲) او را.

چون عثمان دیر می آمد رسول - علیه السلام - گمان برد که عثمان را بکشته اند صحابه را جمع کرد در زیر آن درخت و بیعت تازه کرد و این را بیعه الرضوان گویند و بیعه الشجره گویند. مردم می گفتند: این بیعت مرگ است. بُکَیْر بن الْأَشْجِیْ گفت: بیعت بر مرگ کنی؟ رسول - علیه السلام - گفت: نه، بیعت بر آن کنی که توانی.

عبدالله بن معقل گفت: من بر بالاسر رسول استاده بودم و شاخی از آن درخت در دست گرفته و رسول را باد می زد و رسول بیعت می گرفت از مردم و می گفت: بیعت بر آن می کنم که نگریزی. جابر بن عبدالله انصاری می گفت: جمله حاضران بیعت بکردند الاّ جدّ بن قیس که او منافق بود، خود را در پس شتر پنهان کرد و بیعت نکرد. اول کس که

بیعت کرد مردی بود اسدی، نام او ابوسنا [ن] بن وهب. آنگه گفت: خبر برسد که عثمان را نکشته اند.

و در عدد ایشان خلاف کردند: عبدالله ابی اوفی گفت: هزار و ششصد مرد بودند، قتاده گفت: هزار و پانصد مرد بودند، عبدالله عباس گفت: هزار و پانصد و بیست و پنج

ص: ۲۸۹

۱- احابیش: گروهی از قریش که در تحت کوه جنس که کوهی است در فرود مکه با هم قسم خوردند.

۲- باز گرفتند: بازداشتند و توقیف کردند.

مرد بودند، دیگران گفتند: هزار و چهارصد مرد بودند. جابر بن عبدالله روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: به دوزخ نرود از آنان که در زیر درخت بیعت کردند.

## خبر فاسق را باور مکنید

خبر فاسق را باور مکنید (۱)

در ذیل آیه: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» (۲)، [گویند] آیت در ولید بن عُقبه

ابن [ابی] مُعِيط آمد که رسول - علیه السلام - او را به بنی المصطلق فرستاد بعد از وقعه کارزار تا از ایشان صدقه بستاند. و میان ایشان در جاهلیت عداوتی بود. چون قوم او را

دیدند به استقبال او آمدند برای تعظیم فرمان رسول - علیه السلام - او گمان برد که ایشان او را بخواهند کشت، بترسید از ایشان و با نزدیک رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله! بنی المصطلق مرتد شدند و صدقه ندادند مرا بخواستند کشت. رسول - علیه السلام - خشم آمد و عزم کرد که به غزای ایشان رود. ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول الله! رسول تو بیامد، ما به کرامت او را استقبال کردیم. چون ما را بدید برگردید و بازپس آمد، ندانیم تا سبب چه بود؟ اکنون بیامدیم، گفتیم: نباید که حال خلاف راستی انهاء (۳) کند که از آن تو را تغییر و خشمی پدید آید، و صدقات مُعَدَّ (۴) است تا کسی آید و بستاند.

رسول - علیه السلام - باور نداشت ایشان را و تهمت بود او را در کار ایشان، خالد ولید را بخواند و او را در سر گرفت: برو بنگر اگر بر ایشان شعار اسلام بینی و آثار مسلمانی

صدقه (۵) ایشان بستان و بازگرد، و اگر خلاف این باشد با ایشان آن کن که با کافران کنند. او بیامد، نماز دیگر (۶) آن جا رسید، ایشان بر عادت بانگ نماز [شام] و خفتن بکردند و نماز کردند تا او آن جا بود از ایشان الا خیر ندید. صدقه بستند و باز آمد و رسول را - علیه السلام - خبر داد.. خدای تعالی در این آیت مؤمنان را امر کرد، گفت: ای گروهیدگان! اگر فاسقی

خبری به شما آرد فَتَبَيَّنُوا آهستگی [کنید] و تعجیل [مکنید] از آن که رنجی به قومی

رسانی به نادانسته، پس پشیمان [شوید] بر آن چه کرده باشی.

ص: ۲۹۰

۱- ج ۱۸، ص ۱۷.

۲- سوره حجرات ۴۹ آیه ۶.

۳- انهاء: خبر دادن.

۴- مُعَدَّ: آماده.

۵- صدقه: منظور زکات است.



مسلمان برادر مسلمان است (۱)

ابوهریره روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: **المُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَعْيِيهِ وَلَا يَخْذُلُهُ وَلَا يَتَطَاوَلُ عَلَيْهِ فِي الْبَنِيَانِ فَيَسْتُرُ عَنْهُ الرِّيحَ إِلَّا - بَأْذَنِهِ وَلَا - يُؤْذِيهِ بِقِتَارِ قَدِهِ إِلَّا - أَنْ يَعْرِفَ لَهُ - وَلَا - يَشْتَرِي لِنَبِيهِ الْفَاكِهَةَ فَيَخْرُجُونَ بِهَا صَبِيَانٍ جَارِهِ وَلَا يُطْعِمُونَهُمْ مِنْهَا أَحْفَظُوا وَلَا يَحْفَظُوا مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ**. گفت: مسلمان برادر مسلمان است. نباید تا بر او ظلم کند یا او را عیب کند یا او را رها کند یا بنیان یا دیوار از بالای سر او ببرد تا باد بر او جهد مگر به دستوری (۲) او و او را به بوی خوردنی نرنجانند چون دیگک پزد و بوی او به او رسد باید تا او را نصیب دهد و اگر برای کودکان خود میوه خرد [و] ایشان از سرای بیرون برند کودکان همسایگان ببینند، ایشان را نصیب دهد. آنگه گفت: این وصایت نگاه داری از من و کم نگاه دارند.

## برخی از گمان ها گناه است

برخی از گمان ها گناه است (۳)

عبدالرحمن عوف گفت: شبی با عمر به عسس به در سرایی رسیدیم، از آن جا روشنایی می آمد. گوش باز کردیم آواز مردی می آمد و آواز زنی، غنایی می گفت به آواز نرمی. ما در نزدیم. در بگشادند. در رفتیم مردی را دیدیم قدحی در دست با زنی نشسته. عمر مرد را بشناخت. او را گفت: یا فلان تو به این جایی؟ مرد گفت: و تو به این جایی؟ عمر گفت: این زن تو را که باشد؟ گفت: او حلال من است. گفت: در آن قدح چیست؟ گفت: آب است... مرد گفت: یا امیرالمؤمنین دانی که ارتکاب نهی خدای کردی: قال الله

تعالی: «وَلَا تَجَسَّسُوا»؟ و تو تجسس کردی، توبه کن و به سلامت بازگرد.

## غیبت

غیبت (۴)

ابوهریره گفت: رسول - علیه السلام - را پرسیدند که غیبت چه باشد؟ گفت: آن که کسی را چیزی گوئی که او را از آن کراهت باشد، اگر چه آن چیز در او باشد، غیبت باشد

ص: ۲۹۱

۱- ج ۱۸ ، ص ۲۳ .

۲- دستوری : اجازه .

۳- ج ۱۸ ، ص ۳۴ .



و اگر در او آن چیز نبود بُهتان بود.

معاذ جبل گفت: با رسول - علیه السّلام - بودم حدیث مردی فرا رسید. حاضران گفتند او مردی است که [آن] خورد کش دهند و آنگه برنشینند کش بر نشانند، رسول - علیه السلام - گفت: غیبت کردی آن مرد را. گفتند: یا رسول الله! این غیبت باشد که ما در او چیزی گوئیم که در او باشد؟ گفت: بس باشد شما را بزه آن که از برادران گوئی که در او باشد.

### غیبت از زنا بدتر است

غیبت از زنا بدتر است (۱)

جابر عبدالله انصاری و ابوسعید خُدَری روایت کردند که رسول - علیه السلام - گفت که: غیبت از زنا سختتر (۲) است. گفتند: یا رسول الله! چگونه؟ گفت: برای آن که زانی از زنا توبه کند، خدای تعالی توبه او قبول کند، و صاحب غیبت اگر توبه کند از او قبول نکنند و او را نیامرزد تا مغتاب (۳) او را عفو نکند. گفتند: یکی ابن سیرین را گفت: من تو را غیبت کردم، مرا حلال کن. گفت: حلال نکنم چیزی که خدای بر تو حرام کرده است.

### به نسب و بسیاری مال... فخر نکنید

به نسب و بسیاری مال... فخر نکنید (۴)

مُقاتل گفت: چون رسول - علیه السّلام - مکه بگشاد، بلال را فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز کرد. عتّاب بن اَسَید گفت: الحمد لله که پدرم نمانده است تا این ندیدی، و حارث بن هشام [گفت]: محمّد جز این کلاغ سیاه را نیافت تا مؤذّن خود کردی! سُهَیل بن عمرو گفت: اگر خدای چیزی خواهد بگرداند، ابو سُفیان بن حرب گفت: من چیزی نمی یارم گفت، که هر چه ما گوئیم، خدای آسمان محمّد را خبر دهد. خدای تعالی جبرئیل فرستاد و رسول را از همه خبر داد. رسول - علیه السلام - همه را بخواند و خبر

داد، هر یکی را از آن چه گفته بودند. خدای تعالی [این] آیت فرستاد و ایشان را زجر کرد از آن که به نسب فخر کنند و به بسیاری مال درویشان را حقیر دارند.

ص: ۲۹۲

۱- ج ۱۸ ، ص ۳۹ .

۲- سختتر / سخت تر.

۳- مُغْتَاب : کسی که از او غیبت کنند.

۴- ج ۱۸ ، ص ۴۰ .

## سخنان رسول صلی الله علیه و آله

سخنان رسول صلی الله علیه و آله (۱)

... یحیی بن ابی کثیر روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ وَإِنَّمَا أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ فَأَكْرَمُكُمْ عَلَى اللَّهِ أَتَقِيكُمْ؛ خدای تعالی به صورتهای شما ننگرد و نه به مالهای شما، و لکن به دلهای تو بنگرد و عملهای شما. [و شما] همه فرزندان آدمی، گرامیترین شما بر خدای آن است که بر خدای پرهیزگارتر باشد.

## کاتب حسنات - کاتب سیئات

کاتب حسنات - کاتب سیئات (۲)

ابوامامه روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: کاتب حسنات بر دست راست [راست] مرد باشد و کاتب سیئات بر دست چپ مرد، و کاتب حسنات امیر است بر کاتب سیئات. چون مرد حسنتی بکند، کاتب حسنات یکی را ده بنویسد، و چون سیئتی بکند، کاتب سیئات خواهد که بنویسد، کاتب دست راست گوید: رها کن او را باشد که پشیمان شود [و] استغفاری کند. یک دو ساعت رها نکند که بنویسد تا هفت ساعت، آنکه یکی را یکی بنویسد.

## گوشه ای از اسرار حکمت حق تعالی

گوشه ای از اسرار حکمت حق تعالی (۳)

در خبر است که یک روز موسی - علیه السلام - گفت: در مناجات با خدای تعالی: الهی اَرْنِي سِرّاً مِنْ سَرَائِرِ حُكْمَتِكَ؛ بار خدایا سِرّی از اسرار حکمت تو با من نمای، گفت: از آن جا برو بر گذر تو دیهی است، در آن ده رو، به میان آن ده چهار سرای بینی در آن سرایها بزن و بگو که: شما چه مردمانی و کار و پیشه شما چیست، و از خدای چه می خواهی؟ موسی آن جا آمد به در سرای اول و در بزد، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم دهقان، کار و پیشه ما کشت بزر (۴) است، گفت: از خدای چه

ص: ۲۹۳

۱- ج ۱۸، ص ۴۴.

۲- ج ۱۸، ص ۶۶.

۳- ج ۱۸، ص ۸۹.

۴- کشت بزر [یا: یرز = ورز]: زراعت.

می خواهی؟ گفتند: باران. اگر امسال باران بسیار بارد همه تونگر(۱) شویم.

از آن جا بیامد در سرای دیگر، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: کار ما فخارگری است، ما کوزه گرانیم و کوزه بسیار کردیم از آن و نهاده، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نبارد، ما تونگر گردیم، از آن جا بیامد به در سرای دیگر رفت، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم که [ما را غله بسیار بر خرمن است، اگر بادهای پیایی بیاید، ما آن غله ها خورد کنیم و به باد پاک کنیم و کار ما برآید. به در سرای دیگر آمد گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم] که خداوند درختان میوه ایم و امسال درختان ما بار بسیار دارد، اگر هوا ساکن باشد و باد نجهد که میوه ها نارسیده از درخت بریزد، ما تونگر

شویم. موسی برگشت و می گفت: ای خدایی که روزی خلقان به امر تو است، یکی را باران می باید و یکی را آفتاب، و یکی را باد می باید و یکی را هوای ساکن آرمیده، و تو

خداوند همه را مراد بدهی و به حسب مصلحت روزی به هر یک رسانی چنان که تو دانی.

### دادخواهی درویشان در فردای قیامت

دادخواهی درویشان در فردای قیامت(۲)

انس مالک روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: فردای قیامت درویشان تظلم کنند از توانگران و گویند: بارخدایا حق ما بندادند از حقی که تو نهادی ما را در مال

ایشان؛ حق تعالی گوید: به عزت و جلال من که شما را مقرب گردانم و ایشان را عذاب کنم. آنکه رسول - علیه السلام - این آیت برخواند: «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ»(۳)

### به نزدیک دوست

به نزدیک دوست(۴)

در خبر است که یک روز موسی - علیه السلام - به مناجات می رفت به خرابه ای بگذشت از آن جا ناله ای می آمد. در آن جا رفت مردی را دید برهنه بر سر خاک خفته

ص: ۲۹۴

۱- تونگر / توانگر.

۲- ج ۱۸ ، ص ۹۸ .

۳- و در اموالشان برای سائل و محروم حقی بود. ذاریات / ۱۹.





خشتی زیر سر گرفته بر او عورت پوشی بود. می نالید و در آن ناله چیزی می گفت. موسی بنزدیک او شد می گفت: الهی تری غُربتی وَّحَدَّتِي و تَعْرِفُ فَقْرِي و فاقتی (۱) موسی برفت

و مناجات بکرد بگفت و بشنید چون خواست تا برگردد، حق تعالی گفت: یا موسی! پیغام آن درویش بنگزاردی، گفت: بارخدایا! تو عالمتری حکایت وحدت و وحشت می کرد و شکایت فقر و فاقه می گفت. گفت: برو او را از من سلام کن و بگو خدایت سلام

می کند و می گوید: تو تنها نیستی که من انیس تویم و تو غریب نئی که من جلیس تویم و

تو درویش نئی که من وکیل تویم. موسی بیامد و بر بالین آن درویش بنشست و آن پیغام بگزارد. درویش گفت: یا کلیم الله! مرا این مایه است که خدای تعالی حدیث من بشنود و آن را جواب دهد. آنگه نعره ای بزد و جان بداد. موسی - علیه السلام - با میان بنی اسرائیل

آمد و ایشان را خبر داد، بشتافتند. موسی - علیه السلام - با اشراف بنی اسرائیل بیامد به دفن او مشغول شوند. چون درآمد آن خرقه عورت پوش دید و آن خشت و درویش راندید. گفت: بارخدایا! این درویش کجا رفت، زمینش فرو برد یا گرگش بخورد؟! جبرئیل - علیه السلام - آمد و گفت: خدای تعالی می گوید این چه گمانهاست که به دوستان ما می بری، این درویشی بود که شیطانش در دنیا طلب کرد و نیافت و منکر و نکیرش در گور طلب کردند و نیافتند و رضوانش در بهشت طلب کردند و نیافتند و مالکش در دوزخ طلب کرد و نیافت. گفت: بارخدایا! پس کجاست؟ گفت: دوست کجا باشد مگر بنزدیک دوست! فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ. (۲)

گفت: یا علی تو ندانی که هر که ما را دوست دارد و دعوی دوستی ما کند با ما باشد، در درجه ما باشد فی مقعد صدقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ...

## دو دریا

دو دریا (۳)

در ذیل آیات (۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ سوره رحمن):

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ، فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ، يَخْرُجُ مِنْهُمَا

ص: ۲۹۵

۱- خداوندا غربت و تنهایی مرا می بینی و فقر و ناداری مرا می شناسی.

۲- سوره قمر ۵۴ آیه ۵۵.

۳- ج ۱۸، ص ۲۵۵.

[دو دریا] را پیش راند تا با هم رسیدند \* میانشان حجابی است تا به هم در نشوند \* پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟\* از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می آید. [آمده است :

ابن عطا گفت : میان خدا و بنده دو دریاست، یکی دریای نجات و امر آن آن است که هر که دست در او زند نجات یابد، و یکی دریای هلاک و آن دنیاست هر که دست در او زند هلاک شود... میان این دو برزخی است و آن وعظ الله است فی قلب المسلم وعظ خداست در دل مرد مسلمان.

و گفتند : مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ دَرِيَّيَ عَقْلٍ وَ دَرِيَّيَ هَوَا. بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ مِنْ لُطْفِ اللَّهِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ(۱) [توفیق و عصمت است...]

## زنان بهشتی

### زنان بهشتی(۲)

اُم سلمه - رضی الله عنها - گفت : رسول را - علیه السلام - پرسیدم که : «خیرات حسان» چه باشد؟ گفت : خیرات الاخلاق حسان الوجوه، نکو خوی نکو روی باشند...

در خبر است که : زنان بهشت دست در دست نهند و به غناء گویند به آوازی که خلاق مثل آن نشنیده باشند : نَحْنُ الرَّاغِبَاتِ فَلَا نَسْخَطُ أَبَدًا وَ نَحْنُ الْمُقِيمَاتِ فَلَا نَطْعُنُ أَبَدًا وَ نَحْنُ خَيْرَاتِ حَسَانٍ خُلِقْنَا لِأَزْوَاجِ الْكِرَامِ : ما خوشنودانیم که خشم نگیریم هرگز و مقیمانیم کز این جا نرویم هرگز و ما زنان آراسته ایم به خصال و جمال، ما را برای مردانی کریم نهاده اند.

ص: ۲۹۶

۱- در تفاسیر خاصه شیعه از جمله تفسیر مجمع البیان طبرسی آمده است : که مراد از دو دریا حضرت علی علیه السلام بحر ولایت و حضرت فاطمه علیها السلام بحر عصمت است و میان آنها فاصله و واسطه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد و آنچه از این دو دریا خارج می شود (= لؤلؤ و مرجان) حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام می باشد (رک : ترجمه تفسیر مجمع البیان ج ۲۴ و حواشی آن).

۲- ج ۱۸ ، ص ۲۸۰ .

## دنبال عورت کسی مروید

دنبال عورت کسی مروید (۱)

و رسول - علیه السلام - گفت: لَا تَتَّبِعُوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّ مَنْ اتَّبَعَ عَوْرَاتِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ اتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَاتِهِ حَتَّى يَفْضَحَهُ وَ لَوْ وَسَّطَ رَحْلَهُ، گفت: غیبت مسلمانان مکنید و دنبال عیب و عوار (۲) ایشان مروی که هر کس که دنبال عورت کسی دارد خدای تعالی دنبال عورت او دارد تا رسوا کند او را و اگر همه در خانه او باشد. و ابوهریره

روایت کرد که رسول - علیه السلام - گفت: إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا تَنَافَسُوا وَلَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَدَابَّرُوا وَ كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا؛ گفت: بر شما باد که گمان نبری که گمان دروغتر حدیثی است و تجسس نکنید و بناز نکنی و حسد نبری و پشت بر یکدیگر نکنید، به معنی خذلان، و ای بندگان همچو برادران باشی.»

## شنیدن غیبت

شنیدن غیبت (۳)

رسول - علیه السلام - گفت: السَّمِيعُ لِلْغَيْبِ كَأَحَدِ الْمُعْتَابِينَ، گفت: شنونده غیبت یکی باشد از غیبت کنان.

## داستان غلام سیاه

داستان غلام سیاه (۴)

یزید بن سَیْمَرَه گفت: رسول - علیه السلام - در بازار مدینه می گذشت، غلامی سیاه را در بازار می فروختند و او می گفت: مرا شرطی است با آن که مرا بخرد که مرا به اوقات

نماز باز ندارد که پنج نماز به جماعت در پی رسول می گزارم. مردی او را به این شرط بخريد و او پنج نماز در قفای رسول - علیه السلام - می کرد. رسول - علیه السلام - هر وقت آن غلام را می دید. روزی چند برآمد که او را ندید. خواجه غلام را گفت: غلام کجاست؟

گفت: یا رسول الله تب دارد. او را گفت: بیا تا برویم و او را بپرسیم. آنکه برفت و او را پرسید. (۵) و روز [ی] چند برآمد صاحب غلام را پرسید که غلام چون است؟ گفت: یا

ص: ۲۹۷

۱- ج ۱۸، ص ۳۲.

۲- عوار: عیب.

۳- ج ۱۸، ص ۳۷.

۴- ج ۱۸ ، ص ۴۱ .

۵- او را بپرسید : عیادت کرد پرسیدن : عیادت و احوال پرسى از مریض .

رسول الله او در حالت خود است. رسول - علیه السلام - برخاست و به بالین او رفت و او در نزع بود. ساعتی بود. غلام جان بداد و با پیش خدای رفت. رسول - علیه السلام - تولای غسل و تکفین [و دفن] او کرد. مهاجر و انصار را از آن غمی عظیم حاصل شد، ما خان و ما [ن] خود را رها کرده ایم و در خدمت رسول بیامده، هیچ کس این ندیدیم از او در زندگی و بیماری و مرگ که این غلام سیاه دید.

## سری از حکمت الهی

### سری از حکمت الهی (۱)

در خبر است که یک روز موسی - علیه السلام - گفت: در مناجات با خدای تعالی: الهی ارنی سیراً من سرائر حکمتک؛ بار خدایا سری از اسرار حکمت تو با من نمای، گفت: از آن جا برو بر گذر تو دیهی است، در آن ده رو، به میان آن ده چهار سرای بینی در آن سرائها بزن و بگو که: شما چه مردمانی و کار و پیشه شما چیست، و از خدای چه می خواهی؟ موسی آن جا آمد به در سرای اول و در بزد، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم دهقان، کار و پیشه ما کشت بزر (۲) است، گفت: از خدای چه می خواهی؟ گفتند: باران. اگر امسال باران بسیار بارد همه تونگر (۳) شویم.

از آن جا بیامد به در سرای دیگر، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: کار ما فخارگری است، ما کوزه گرانیم و کوزه بسیار کردیم از آن و نهاده، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نبارد، ما تونگر گردیم، از آن جا بیامد به در سرای دیگر رفت، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم که [ما را غله بسیار بر خرمن است، اگر بادهای بیایید، ما آن غله ها خورد کنیم و به باد پاک کنیم و کار ما بر آید. به در سرای دیگر آمد گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم] که خداوند درختان میوه ایم و امسال درختان ما بار بسیار دارد، اگر هوا ساکن باشد و باد نجهد که میوه ها نارسیده از درخت بریزد، ما تونگر

شویم. موسی برگشت و می گفت: ای خدایی که روزی خلقان به امر تو است، یکی راباران می باید و یکی را آفتاب، و یکی را باد می باید و یکی را هوای ساکن آرمیده، و تو

ص: ۲۹۸

۱- ج ۱۸، ص ۸۹. قبلاً به گونه ای دیگر آمده است.

۲- کشت بزر: کشاورزی کردن.

۳- تونگر / توانگر = ثروتمند.

خداوند همه را مراد بدهی و به حسب مصلحت روزی به هر یک رسانی چنان که تو دانی.

## داستان اعرابی

### داستان اعرابی (۱)

اصمعی گفت: روزی از مسجد آدینه بصره می آمدم در راه اعرابی جلف جافی (۲) مرا

پیش آمد، بر شتری نشسته، شمشیری در برافکنده [و کمانی به دست گرفته] بنزدیک من رسید، سلام کرد و مرا گفت: مِمَّنَ الرَّجُلُ، از کدام قبیله ای؟ گفتم: مِنْ بَنِي الْأَضْمَعِ. مرا گفت: اصمعی؟ گفتم: آری. گفت: از کجا می آیی؟ گفتم: از جایی که در او کلام خدای می خواندند، گفت: خدای را کلامی است که آدمیان خوانند؟ گفتم: آری، گفت: چیزی بخوان بر من از آن کلام. من برگرفتم سوره وَالذَّارِيَاتِ إِلَى قَوْلِهِ: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» (۳) مرا گفت: یا اصمعی به خدای بر تو که این کلام خداست؟ گفتم: آری به آن خدای که محمّد را به خلق فرستاد که این کلام خداست که بر محمّد فرو فرستاد. مرا گفت: مرا بس. آنگه برخاست و شتر را بکشت و با پوست پاره پاره کرد و مرا

گفت: یار من باش تا به درویشان دهیم. من با او باستادم و آن گوشتها به درویشان دادیم.

آنگه تیغ بشکست و کمان در زیر خاک کرد و روی در بیابان نهاد و می گفت: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ. من خود را ملامت کردم. گفتم ای نفس سالهای بسیار است که تو این آیت می دانی و می خوانی و متعظ (۴) نشدی، و اعرابی جلف به یک بار متعظ شد. دگر بار ندیدم آن اعرابی را تا آن سال که با رشید به حج بودم، طواف می کردم از پس پشت آوازی

بر آمد که کسی مرا بخواند به آوازی ضعیف. بازنگریدم اعرابی را دیدم با تنی ضعیف، پوست بر استخوان خشک شده و گونه روی زرد کرده، بر من سلام کرد و مرا از ورای مقام ابراهیم برد و بنشانند و گفت: هم از آن کلام خدا مرا بشنوان. من سوره و الذَّارِيَاتِ

بر گرفتم. چون به این آیت رسیدم «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» گفت: «وَجَدْنَا مَا

ص: ۲۹۹

۱- ج ۱۸، ص ۱۰۲.

۲- جافی: ستمگر و میان تهی و جفا کننده.

۳- و رزق و وعده هایی که به شما داده می شد در آسمان است الذَّارِيَاتِ / ۲۲.

۴- متعظ: پندپذیر، وعظ پذیرنده.

وَعَدْنَا رَبُّنَا حَقًّا» (۱) آنکه مرا گفت: دگر چیست؟ من بر خواندم: «فَو رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ» (۲)، نعره ای بزد، و گفت: که خدای را به خشم آورد تا او را سوگند بایست خورد؟ و برگشت آن که او را باور نداشت تا سوگند خورد! یک دو بار این باز گفت و جان بداد.

## توکل و رزق بنده

توکل و رزق بنده (۳)

در اخبار ما آمد که: الرَّزْقُ رِزْقَانِ، رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، روزی دو است: یکی تو او را طلب می کنی و یکی او تو را طلب می کند، آنچه تو او را طلب می کنی باشد که بیایی،

و آنچه او طلب کند لابد تو را بیابد...

و لکن بنای این بر توکل است. تا توکل درست نباشد این حال درست نیاید، و رسول - علیه السلام - گفت: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُوا خِمَاصًا وَ تَرُوحُ بِطَانًا، گفت: شما توکل کردی (۴) بر خدای حق توکلش چنان که بیاید روزی دادی شما را چنان که مرغان را دهد، بامداد از آشیانها بیرون آیند حوصله ها تهی، و نماز شام با آشیانها روند حوصله ها پر.

اما آنچه تکلیف توست در این باب سعی است و طلب کردن روزی از مطلب خود از وجهی حلال، آنکه آنچه صلاح تو است به تو رسد، و آنچه نرسد هم صلاح تو است. طلب تو جهاد است و دادن او صلاح یا نادادن؛ تو را آن مجاهدت امتناع نباید کردن که:

طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ، تکلیف تو یافتن نیست، تکلیف تو جستن است وَ عَلَيَّ أَنْ أَسْعَى وَ لَيْسَ عَلَيَّ إِذْرَاكُ

النَّجَاح.

آن که به تو است جد است، و آن که [به اوست جد است (۵)] این جد جهاد است و آن

ص: ۳۰۰

- ۱- آنچه پروردگار ما به ما وعده داده بود براستی که دریافتیم.
- ۲- به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آن وعده مانند سخن گفتنشان با یکدیگر واقعی است. سوره ذاریات ۵۱ آیه ۲۳.
- ۳- ج ۱۸، ص ۱۰۴.
- ۴- جمله شرطی است.



۵- جَدّ : بخت و نصیب بزرگی و توانگری - پدر پدر یا پدر مادر.

جهد جهاد، آن جَدَّ حَظَّ است و آن حَظَّ [حَظَّ است و آن] به قضااست و بر تو به آن قضا رضاست، چه اگر راضی نباشی سخط تو را اثر نیست.

### مؤمن جز از خدای نترسد

مؤمن جز از خدای نترسد (۱)

ابراهیم ادهم گفت: سالی به حج می رفتم منقطع شدم، در راه شخصی سیاه منکر را دیدم؛ از او بترسیدم، او را گفتم: اَجْنَبِيَّ اَنْتَ اَمْ اِنْسِيَّي. تو پیری یا آدمی؟ مرا گفت: تو مؤمنی یا کافری؟ گفتم: مؤمنم. گفت: دروغ می گویی، اگر مؤمن بودی جز از او نترسیدی.

### کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد

کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد (۲)

در خبر است که چون امیرالمؤمنین علی برفت و عمرو عبود را بکشت و باز آمد، یکی از صحابه گفت: اَمَّا حِفْتَةُ حِينَ بَارَزْتَهُ؛ از او نترسیدی چون به مبارزت او رفتی؟ گفت: و كَيْفَ يَخَافُ سِوَى اللّٰهِ مِنْ لَمْ يَعْْبُدْ سِوَاهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ. گفت: چگونه ترسد از جز خدای آن که جز خدای را عبادت نکرده باشد یک طرفه العین (۳)

### توبه فضیل بن عیاض

توبه فضیل بن عیاض (۴)

فضل بن موسی الشیبانی گفت: سبب توبه فضل بن عیاض آن بود که او کنیزکی را دوست داشتی، شبی وعده داد که او بر او شود، او به دیواری بر رفت و به بام خاست تا

بر او شود، از سرای او آوازی برآمد که کسی می خواند: «اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ» (۵) این آیت بر دل او آمد، ساعتی بگریست، گفت: بَلَى وَاللّٰهِ قَدْ اَنَى، آری واللّه که وقت آمد که دل من نرم شود برای ذکر خدای. آنکه باز پس آمد و در ویرانه شد تا

ص: ۳۰۱

۱- ج ۱۸، ص ۲۷۱.

۲- ج ۱۸، ص ۲۷۱.

۳- طرفه العین: یک چشم به هم زدن.

۴- ج ۱۹، ص ۲۸.

۵- آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آن چه از حق نازل شده است، خاضع گردد؟ سوره حدید  
۵۷ آیه ۱۵.

آن جا بخشید. جماعتی آن جا فرود آمده بودند، با یکدیگر می گفتند: ای قوم! بیدار باشید که امشب فضیل بر راه است، نباید تا راه ما یزند و فضیل راهزن بود، با خویشان گفت: نینی که بندگان خدای از من چگونه می ترسند! بارخدا یا! توبه کردم، و علامت توبه ام آن

است که در خانه تو که مسجد الحرام است مجاور باشم. آنگه او آواز داد که: یا قوم! فضیل عیاض منم، از من مترسید که من بر سر آن نیستم که تا امروز بودم، آنگه از آن جا بیرون آمد و به مکه رفت و مجاور بنشست.

عبدالله مبارک را پرسیدند که: چنان فاسقی متهتک که تو بودی سبب توبه تو چه بود؟ گفت: من سخت مولع بودم به خمر خوردن و بربط زدن. شبی از شبها در باغی بودم، خمر می خوردم، بربط بر درختی نهادم و بخفتم. نیم شب از خواب درآمدم، برخاستم تا بربط بگیرم، از شاخ درخت آواز می آمد که: «الْمَ يَا نِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» آن آواز مرا لغطی شد، بترسیدم و توبه کردم و سبب توبه و زهد من این بود.

### ایثار این باشد

ایثار این باشد(۱)

و در حکایت آمد عن حذیفة العَدَوی که او گفت: روز یرموک(۲) برخاستم و پاره ای

آب برگرفتم تا طلب پسر عمی کنم که با این جماعت در بیابان بود. گفتم: اگر به او رسم و او را رمقی بود این شربت آب بدو دهم. به او برسدیم او رمق داشت. خواستم تا آب بدو

دهم ناله ای برآمد از پس پشت من. پسر عمم اشارت کرد به او، برفتم هشام بن العاص را

دیدم، برفتم تا آب به او دهم ناله دیگر برآمد. او اشارت کرد که آب بدو ده. چون به نزدیک او رسیدم جان بداده بود [تا به نزدیک هشام آمدم او نیز جان بداده بود]. با نزدیک پسر عم آمدم، جان بداده بود. گفتم: سبحان الله! ایثار این باشد.

ص: ۳۰۲

۱- ج ۱۹، ص ۱۲۵.

۲- محلی است در شام که در زمان خلیفه ابوبکر در آن جا جنگی بین سپاه اسلام و روم پیش آمد - برخی این حادثه را مربوط به جنگ اُحد می دانند.

## شکر و ایثار

### شکر و ایثار (۱)

در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین علی - صلوات الله و سلامه علیه - روزی جماعتی را دید گفت: مَنْ أَنْتُمْ؛ کیستید شما؟ گفتند: نَحْنُ قَوْمٌ مُتَوَكِّلُونَ؛ ما جماعتی ایم متوکلون به توکل زندگانی کنیم. گفت: توکل شما به کجا رسیده است؟ گفتند: إِذَا وَجَدْنَا

أَكَلْنَا وَإِذَا فَقَدْنَا صَبَرْنَا؛ چون بیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم. [علی - علیه السلام -

گفت: هَكَذَا يَفْعَلُ الْكَلَابُ عِنْدَنَا؛ سگان به نزدیک ما همچین کنند. گفتند: پس چگونه

باید کرد یا امیرالمؤمنین؟ گفت: چنان که ما می کنیم. چون نیایم شکر کنیم و چون بیایم

ایثار کنیم.]

## نماز در مسجد

### نماز در مسجد (۲)

گفتند: ربيعٌ حُثِيمٌ را فالج پدید آمد در آخر عمر، او خویشتن را بر دو کس انداختی و به مسجد شدی. گفتند: اگر به خانه نماز کنی روا باشد که تو را عذری هست. گفت: روا نمی دارم که: «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» می شنوم، اجابت نکنم.

## قصه برصیصای راهب

### قصه برصیصای راهب (۳)

عبدالله عباس و عبدالله مسعود گفتند: مراد به انسان (۴) برصیصای راهب است، و قصه او آن بود که در زمان فترت، در صومعه ای خدای را هفتاد سال عبادت کرد. ابلیس چندان که خواست که بر او ظفر یابد نمی توانست. یک روز مرده شیطان را جمع کرد، گفت: مرا

حیلتی بیاموزی در کار برصیصا. یکی از جمله ایشان - که او را اَبِيضٌ گفتند - و او آن بود که روزی بیامد و خواست تا رسول ما را وسوسه دهد و جبرئیل بیامد و یکی پر بزد و او را به

اَقْصَاى هِنْدٍ (۵) انداخت - او گفت: من تدبیری سازم. بیامد و بر صورت راهبی میان سر

۱- ج ۱۹، ص ۱۲۶.

۲- ج ۱۹، ص ۳۶۶.

۳- ج ۱۹، ص ۱۳۲.

۴- اشاره است به آیه ۱۶ سوره حشر: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ...»

۵- اقصای هند: دورترین نقطه هند.

تراشید و جامه رهبانان پوشید، و به زیر صومعه برصیصا آمد و او را آواز داد. او جواب نداد، و او را عادت بودی که روی از نماز بنگردانیدی الا به وقت افطار یک ساعت، [و] صوم الوصال(۱) داشتی پنج روز و ده روز.

چون ایض بدید که او جواب نمی دهد، در زیر صومعه او بایستاد و به نماز مشغول شد. بر وجه نفاق و خداع. چون برصیصا از نماز فارغ شد، فرونگرید راهبی را دید به نماز مشغول شده در زیّی(۲) و هیأتی نیکو. چون چنان دید تأسف خورد بر آن که جواب او نداد. آواز داد و گفت: یا عبدالله، مرا معذور دار که تو آواز دادی و در نماز بودم. چون فارغ شدم بگویی تا چه کار است تو را؟

گفت: مرا آرزوست که با تو به یک جای باشیم و به یک جای عبادت کنیم، و من سیرت تو بگیرم و به تو اقتدا کنم و از علم تو چیزی اقتباس کنم و به دعای تو رغبت می کنم، و من نیز تو را دعا کنم.

برصیصا گفت: من از تو مشغولم و دعا [ی من] عام است جمله مؤمنان را، اگر تو مؤمنی در این میانه [باشی]. آنگه او را رها کرد و با سر عبادت شد چهل شبانه روز. چون بازنگرید، او را دید بر پای ایستاده و نماز می کرد و تضرع و ابتهال(۳) می کرد. چون چنان دید، گفت: ای بنده خدای بگویی تا چه حاجت داری تا بدو رسی؟ گفت: حاجت من آن است که با تو به یک جای باشم و بسیاری زاری کرد. برصیصا او را دستوری داد تا در صومعه رفت و با او در عبادت ایستاد، و هم بر طریق و سیرت او روزه وصال می داشت و عبادت می کرد و تضرع می نمود و در عبادت بر او می افزود، و در صوم الوصال مدت درازتر می کرد.

چون برصیصا از او چنان بدید، عبادت خود حقیر داشت و گفت: قوت این مرد در عبادت بیش از قوت من است و او مجتهدتر از من است. چون سال برگذشت، ایض برصیصا را گفت: من بخواهم رفتن که مرا صاحبی هست یاری دیگر، و من گمان بردم که تو از او مجتهدتری، اکنون اجتهاد تو بدیدم او از تو عابدتر است و مجتهدتر، بر او خواهم

رفتن. برصیصا را سخت آمد و نخواست تا مفارقت کند از او. برای آن که سخت مجتهد

ص: ۳۰۴

۱- صوم الوصال: روزه های پی در پی.

۲- زیّ: لباس و جامه.

۳- ابتهال: زاری کردن.

یافت او را. چون وداع کرد او را و خواست تا برود، گفت: یا برصیصا! تو را دعایی بیاموزم

که آن بهتر از این همه است، و آن نامه‌است خدای را که به آن بیماران را شفا دهد و مبتلایان را عافیت دهد و دیوانگان را عقل دهد.

گفت: نخواهم که اگر مردم این حال از من بدانند مرا مشغول کنند از عبادت و من از کار خود بازمانم. الحاح کرد بر او و گفت: وقت آید که تو را حاجت آید بدان. چندانی بگفت تا او آن دعوات یاد گرفت. آنگه باز آمد و ابلیس را گفت: هلاک کردم آن مرد را.

آنگه بیامد و مردی را بگرفت و گلوی او به گاز گرفت، آنگه بیامد بر صورت طیبی و گفت: این صاحب شما دیوانه است من او را معالجه کنم تا بهتر شود. گفتند: روا باشد.

آنگه گفت: من شما را راه نمایم به مردی که او دعایی داند که بر این مرد خواند در حال

به شود. گفتند: راه نمای ما را. گفت: برصیصای راهب است در فلان دیر. ایشان آمدند و

تضرع کردند و او دعا کرد. اَبِیض آن دیو او را رها کرد. و خبر منتشر شد که برصیصای

راهب دعایی می داند که دیوانگان را و آنان را که ایشان را دیو رنجه می دارد، به دعای او خدای تعالی شفا دهد.

مردم از جوانب می آمدند و او را رنجه می داشتند و او جواب نمی داد، و این ابیض هر کس را که بزدی از مردمان بیامدی و گفتمی دوی او [بنزدیک] برصیصاست. چون پس از

الحاح او جواب دادی و دعا کردی، ابیض او را رها کردی [تا] یک روز برفت و دختری را از ملوک بزد، و او را پدر مرده بود و عم او بر جای پدرش بود و پادشاه بنی اسرائیل بود و سه برادر داشت. چون این دختر رنجور شد، هم این ملعون آمد و گفت: من راه نمایم شما را به کسی که او دعا کند و به دعای او این دختر بهتر شود، گفتند: کیست؟ گفت: برصیصای راهب. گفتند: او اجابت نکند. گفت: بروید و تضرع کنید و الحاح کنید، اگر قبول نکند دختر را در صومعه او بگذارید و بگویید که خواهر ما امانت است بر تو، ما

رفتیم تو دانی که با امانت چه باید کرد! همچنان کردند و دختر را آن جا بردند و بدو رها

کردند و برگردیدند.

او چون روی از نماز برگردانید، دختر را دید **مِنْ أَجْمَلِ خَلْقِ اللَّهِ (۱)**، دعا کرد. آن دیو ملعون او را باز گذاشت، دیگر باره بگرفت او را. در روزی چند بار بگرفتی و رها کردی، و





دختر با راهب تنها در دیر بود. هم آن ملعون و سوسه کرد او را و گفت: یا برصیصا، هرگز در همه عمر مانند این شخص ندیدی و وقتی و تمکینی (۱) نخواهد بودن تو را، و او بی خبر است با او واقعه کن (۲) او به غرور شیطان مغرور شد و واقعه کرد تا دلیر شد. هر گاه که او بیهوش شدی، برصیصا با او خلوت کردی تا آبستن شد و اثر آبستنی پدید آمد.

شیطان آمد و گفت: یا برصیصا، این چیست که تو کردی و این همه رهبانان عالم را زیان داشت، من تو را تدبیری آموزم: این دختر را بکش و در زیر آن کوه گوری بکن و او

را دفن کن. چون آیند و از او پرسند، بگویی که: شیطان [بر] او مستولی بود، او را ببرد و من با او بس نبودم، که ایشان تو را باور دارند و متهم ندارند.

برصیصا گفت: همچنین باید کرد. او را در شب بکشت و فرود آمد و در آن کوه چاله ای بکند هم در شب و او را دفن کرد. شیطان بیامد و گوشه جامه او از خاک برون کشید به ظاهر زمین رها کرد و برفت. چون برادران بیامدند و گفتند: حال خواهر ما چیست؟ راهب گفت: او را دیو ببرد و من با او بس نبودم که مستولی بود. ایشان او را باور

داشتند و برفتند. چون ایشان برفتند، او بیامد و در خواب برادر مهین (۳) نمود، گفت: شما دانید تا برصیصا با خواهر شما چه کرده است. او را بکشته است و در زیر کوه دفن کرده.

برادر چون بیدار شد، التفات نکرد و گفت: این خوابی است که شیطان مرا نموده است. برادر میانی را شب دیگر همین وسواس نمود، برادر کهین (۴) را شب دیگر همچنین نمود.

چون روز چهارم بود، برادران به یک جای جمع شدند. برادر کهین گفت: من چنین خوابی دیدم دوش، برادر میانی و مهین گفتند: ما نیز دیدیم. آنکه بیامدند و برصیصا را

گفتند: خواهر ما را چه کردی؟ گفت: نه شما را گفتم که او را دیو ببرد. ایشان باز آمدند و شرم داشتند، گفتند: ما در خواب چیزی دیدیم. شبی دیگر [آن دیو] بیامد و ایشان را گفت: بروید که خواهر شما در فلان جای در زیر خاک است کشته و گوشه جامه او ظاهر است، بنگرید. ایشان آمدند و دیدند راست بود، خواهر را برگرفتند و راهب را از آن جا فرود آوردند و در میان بازار داری بزدند تا او را بردار کنند.

ابلیس، ایضاً را گفت: هیچ نکردی، اگر او را بردار کنند کفاره گناه او گردد و او نجات

ص: ۳۰۶

۱- تمکین: جادادن، پا برجا کردن.

۲- واقعه کردن: آمیزش و جماع کردن.

۳- مهین: بزرگتر.



[یابد]. ایض گفت : من بروم و [کار او] تمام کنم. بیامد و بر راهب پیدا شد و گفت : یا برصیصا مرا می شناسی؟ گفت : نه. گفت : من آن راهبم که تو را آن دعا آموختم، وَیَحْکُ

چه کردی از پس من! آبروی خود و همه عابدان عالم بردی، و لکن من تو را چیزی بیاموزم که از آن نجات یابی به دعواتی که من دانم. گفت : چه کنم؟ گفت : مرا یک بار سجده کن تا من به دعا چشمهای اینان بگیرم تا تو بگریزی. آنکه چون گریخته باشی توبه کن با خدای. او سجد کرد او را و کافر شد، و ذلک قَوْلُهُ : «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ - رَبَّ الْعَالَمِينَ» (۱)

## با دشمنان دوستی نکنید

با دشمنان دوستی نکنید (۲)

قَوْلُهُ تَعَالَى : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» (۳) - الآیه. مفسران گفتند : آیت در حاطب بن ابی بلتعنه آمد، و سبب آن بود که زنی - نام او ساره مؤلاه ابی عمرو بن صیفی بن هاشم بن عبید مناف - از مکه به مدینه آمد پیش رسول. رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - او را گفت : به چه آمدی؟ مسلمان می شوی؟ گفت : نه. گفت : به هجرت آمدی؟ گفت : نه. گفت : پس به چه کار آمدی؟ گفت : بر آن که مولای من شماید و مرا در مکه مولای نماند، و مرا حاجتی سخت هست، مرا حاجت آورد این جا. آمده ام تا مرا طعام دهی و جامه دهی و عطایی، تا به مکه شوم.

رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت : اهل مکه را چرا نخواستی چیزی؟ و این زن مُعْتَبَه (۴) بود و نایحه (۵) گفت : پس از روز بدر کسی رغبت نکرد به غنای (۶) من. رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرزندان عبدالمطلب را گفت : چیزی بدهید او را تا برود. او را درم دادند و جامه دادند و نفقه دادند و شتر دادند. و بنزدیک حاطب بن ابی بلتعنه - حلیف بنی اسد بن عبدالعزی - آمد و از او چیزی خواست. او نامه نوشت به اهل مکه و

اعلام کرد ایشان را که : رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - عزم آن کرده است تا به مکه آید تا بر حذر باشید! و رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - از خدای درخواست بود تا

ص: ۳۰۷

۱- سوره حشر ۵۹ آیه ۱۶.

۲- ج ۱۹، ص ۱۵۱.

۳- سوره ممتحنه ۶۰ بخشی از آیه ۱.

۴- زن مُعْتَبَه : زن آوازه خوان، خواننده.

۵- نایحه : مصیبت خوان.

۶- غنا : آوازخوانی.

خبر او پوشیده دارد بر اهل مکه تا او ناگاه برود، و حاطب نامه نوشت و به آن زن داد و او

را ده درم داد - در قول مقاتل. و عبدالله عباس گفت: ده دینار، بر آن که نامه به اهل مکه رساند. او نامه بستد و در میان موی خود پنهان کرد و روی به مکه نهاد. جبرئیل آمد و

رسول را خبر داد که: حاطب نامه نوشته است به اهل مکه. رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - امیرالمؤمنین علی را بخواند و زُبَير بن العوّام، و به یک روایت عتّار و مقداد را و عمر و طلحه را گفت: بروید که زنی از مدینه به مکه می رود و نامه ای دارد به اهل مکه،

نامه از او بستانید و او را رها کنید.

رفتند تا به او رسیدند، گفتند: نامه ای که به اهل مکه داری ما را ده. او گفت: چیزی ندارم، و بگریست و سوگند خورد که نامه ندارم. او را بجستند و متاعش هم. چیزی نیافتند، خواستند که برگردند و رسول را خبر دهند که او نامه ندارد. حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: عجب از شما. رسول خدای از وحی جبرئیل می گوید که او نامه ای دارد، از او بستانید، و شما می گوئید که: او نامه ندارد و باز می گردید. پس تیغ برکشید و پیش رفت و گفت: مرا می شناسی؟ واللّٰه که اگر نامه ای که داری به من دهی، و الاّ بفرمایم تا برهنه ات کنند و نامه بستانند و گردنت بزنم.

چون این بشنید، گفت: زینهار یابن ابی طالب، اکنون چون چنین است روی بگردان تا من نامه بیرون آرم. علی - علیه السلام - روی بگردانید. او موی سر باز کرد و نامه از او بگرفت و به حضرت امیرالمؤمنین داد. چون آن حضرت نامه از او بستد، او را رها کرد و نامه به خدمت حضرت رسول آورد.

رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نامه بستد و خطبه کرد. آنکه فرمود که: یکی از شما نامه نوشته است به اهل مکه و ایشان را از عزم ما به رفتن مکه آگاه کرده. اگر برخیزد و الاّ وحی او را رسوا کند. یک دو بار فرمود کس برنخواست. نوبت سئوم حاطب بن ابی بلتعّه برخاست و گفت: یا رسول الله، صاحب نامه منم. نامه من نوشته ام و خدای داناست

که نفاق نکرده ام از پس اسلام و خیانتی نکرده ام پس از نصیحت، و جانب ایشان را مراعات نکرده ام، و لکن مرا در مکه خویشی است و عشیرتی، من اندیشه کردم که اگر - وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ (۱) - دست ایشان را بود بر ما، این نامه بنزدیک ایشان وسیلتی بود، و نیز اهل

ص: ۳۰۸

من به مکه است و من بر ایشان ترسانم، خواستم تا بنزدیک ایشان متنی باشد مرا. عمر گفت: یا رسول الله، دستور باش تا گردنش بزخم که او منافقی کرده؟

رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفت: او از اهل بدر است و خدای تعالی اطلاع کرد بر ایشان، و همانا بیامرزیده باشد ایشان را، و لکن او را از مسجد بیرون کنید. مردم دست به پشت فراز می نهادند و می انداختند. او باز پس همی نگرید تا باشد که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

علیه و آله و سلم - بر او رحمت کند. چون به در مسجد رسید، رسول فرمود که او را باز

آرید. او را باز آوردند. رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که توبه کن. او توبه کرد، و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - قبول کرد از او، و خدای تعالی در شأن حاطب این آیت فرستاد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، گفت: ای مؤمنان مگیرید دشمن مرا و دشمن خود را دوست، یعنی با دشمنان من [و دشمنان خود] دوستی مکنید. «تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»؛ دوستی با ایشان می افکنید.

## فضل آدینه و نماز آدینه

### فضل آدینه و نماز آدینه (۱)

اما فضل روز آدینه ثواب او و ثواب حضور به مسجد جامع برای نماز آدینه در او اخبار بسیار آمد: مِنْهَا قَوْلُهُ - عَلَيْهِ السَّلَام: الْجُمُعَةُ حَيْجُ الْمَسَاكِينِ، گفت: نماز آدینه حجّ درویشان است. و جابر عبدالله انصاری روایت کرد که هر که او سه نماز آدینه رها کند

بی ضرورتی، خدای تعالی مهر بر دل او نهد و این را معنی خذلان [بود]. کعب بن مالک روایت کرد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - گفت: باز ایستد این قوم که ندای آدینه می شنوند و به نماز نمی آیند تا خدای تعالی با ایشان چند کار بکند: اما مهر نهد بر دل ایشان یا از غافلان بنویسد ایشان را یا از جمله اهل دوزخ کند ایشان را.

و جابر عبدالله انصاری روایت کرد که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - روزی از روزهای آدینه بر منبر گفت: بدانید که خدای تعالی نماز آدینه بر شما واجب کرد، فریضه

مکتوب در این سال در این ماه در این روز در این مقام در این ساعت، هر که رها کند در

ص: ۳۰۹

حیات من و از پس وفات من به امامی عادل. **فَلَا جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ؛** خدای شَمَل (۱) او جمع مکناد و برکت مکناد بر او و او را حَجَّ مقبول نباشد و روزه مقبول نکند و هر که توبه کند خدای تعالی توبه اش بپذیرد. و عبدالله مسعود گفت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: هَمَّتْ کردم که مردی را بدارم تا نماز آدینه کند و من نگاه کنم تا کیست که حاضر نمی آید بفرمایم تا خانه ها بر ایشان بسوزند.

سلمان فارسی روایت کرد که رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: هر که او روز آدینه غسل کند و خویش را پاکیزه کند و طیبی (۲) که دارد بر خود کند و به نماز آدینه حاضر شود و چون امام حاضر آید گوش به او کند آنچه از میان این آدینه تا آن آدینه کرده اند

بیامرزند او را. عمران بن حُصَین روایت کرد از رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - که هر که او غسل روز آدینه بکند و چند ساعت به مسجد جامع شود گناهان او مکفَّر کنند. (۳) آنکه [که] راه مسجد جامع بگیرد و به هر گامی که بردارد بیست ساله عمل بنویسند او را. چون از نماز آدینه فارغ شود جواز دهند او را به دویست ساله عمر.

ابوهریره روایت کرد که رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: هر که غسل آدینه بکند و چند ساعت [مانده به نماز] به مسجد جامع شود، همچنان باشد که شتری قربان کرده. و هر که به ساعت دوم رود همچنان باشد که گاوی قربان کرده و هر که به ساعت سیوم رود همچنان باشد که گوسفندی قربان کرده و هر که به ساعت چهارم رود همچنان باشد که تقزب کرده به خایه (۴) چون امام بیرون آید و خطبه خواند فرشتگان حاضر آیند و سماع خطبه کنند.

## قصه اصحاب اخدود

### قصه اصحاب اخدود (۵)

أَمَّا قِصَّةُ «اصحاب الأخدود» (۶)، عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرد از صُهِیب که رسول - علیه السلام - گفت: پادشاهی بود در اَمّت سلف و او را ساحری بود، چون پیر

ص: ۳۱۰

۱- شَمَل: پریشانی و پراکندگی.

۲- طیب: بوی خوش، عطر.

۳- مُکفَّر کردن: پوشاندن، آمرزیدن.

۴- خایه: تخم مرغ.

۵- ج ۲۰، ص ۲۱۳.

۶- اشاره است به آیه ۴ سوره بروج: قُتِلَ اصحابُ الأخدود: بکشاند اهل خندقها را.

شد پادشاه را گفت: من پیر شدم، کودکی باید تا من او را سحر بیاموزم که من از دنیا بروم،

مراقایم مقامی باشد، پادشاه غلامی را پیش او فرستاد تا او را سحر آموزد. غلام آن جا

رفت و حدیث او می شنید، در او نمی گرفت و دلش به آن میل نمی کرد. بر راه او راهی بود. مردم بنزدیک او حاضر آمدندی و از او علم آموختندی. این غلام یک دوبار آن جا بنشست و حدیث او بشنید. خوش آمد او را و میل تمام کرد به او و به دین او، هر روز بیامدی و پیش او بنشستی و حدیث او می شنیدی تا دین او بگرفت و به دین او درشد. پادشاه بر او هیچ اثر سحر نمی دید و نه نیز ساحر او را جفا می کرد. اتفاق افتاد که روز می رفت در راه خلقی عظیم را دید، بازماند. گفت: اینان را چه بوده است؟ گفتند: ماری

عظیم در راه است و کس نمی یارد(۱) گذشتن. او گفت: امروز تجربه کنم کار راهب را و کار ساحر را تا خود برحق کیست. آنکه سنگی بر گرفت و روی به او نهاد و گفت: بارخدایا! اگر دین راهب حق است، این ما را بر دست من گشته گردان، و اگر ساحر بر حق است کار او مرا پیدا کن. آنکه سنگ بینداخت و مار را بکشت و مردم بر او ثنا کردند و بگذشتند.

بیامد و راهب را خبر داد. راهب گفت: یا غلام! بشارت باد تو را که کار تو به جایی رسد و تو را ذکر پدید آید، و لکن تو را ابتلا کند. باید تو بر آن صبر کنی، و اگر تو را گویند: این دین از که آموختی، مرا به دست بازآمده(۲) کار غلام به جایی رسید که مُجاب الدَّعوه(۳) شد و مردم از اطراف می آمدند و دعا می خواستند، و او دعا می کرد و اجابت می آمد.

ملک را ندیمی بود نابینا. این خیر بشنید، برخاست و بنزدیک غلام آمد، گفت: یا هذا! اگر این چشم مرا شفا دهی، من تو را مالی عظیم دهم. گفت: من کس را شفا نتوانم دادن، شفا خدای دهد. اگر به خدای ایمان آری، من دعا کنم تا خدای شفا دهد تو را. مرد

ایمان آورد، او دعا کرد، خدای تعالی اجابت کرد و چشم او درست کرد. بر دگر روز پیش ملک رفت. ملک او را گفت: این چشم تو که درست کرد؟ گفت: خدای - جَلَّ جَلَالُهُ. گفت: تو را خدای هست جز من؟ گفت: آری، خدای تو و آن همه جهانیان. گفت: این

ص: ۳۱۱

۱- نمی یارد: از مصدر یارستن: توانستن و جرأت کردن.

۲- مرا به دست بازآمده: مرا معرفی نکن. مرا لَو نده.

۳- مجاب الدَّعوه: کسی که دعایش قبول شود.



سخن از که شنیدی، و تو را این که گفت؟ گفت: تو را با این چه سبیل است (۱)؟ او را عذابها

سخت کرد و بگفت: این غلام تو که او را سحر می آموختی. او کس فرستاد و غلام را بخواند و گفت: ای پسر! کار تو در سحر به جایی رسید که چشم رفته باز می آری؟ گفت: این نه من می کنم، این خدا می کند. گفت: تو را که گفت این؟ گفت: تو را با این چه کار

است؟ چندان عذاب کرد او را تا بگفت: فلان راهب مرا بیان کرد. راهب را بیاورد و گفت: از این دین برگرد. گفت: برنگردم. بفرمود تا دستره (۲) بیاوردن سر او نهادند و او را به دو نیمه کردند.

آنکه بفرمود تا ندیم او را بیاوردند و گفتند: برگرد از این دین. گفت: برنگردم، او را نیز به دو نیمه کردند. آنکه غلام را بیاوردند و گفتند: از این دین برگرد، گفت: برنگردم

[او را] به دست جماعتی داد، گفت: این را به فلان کوه بری و بگوی که از این دین برگرد. اگر برگردد و الا- از کوهش بیندازی. ببردند تا بر سر کوه بردند. گفتند: از این دین برگرد.

گفت: برنگردم، خواستند از کوه بیندازند، گفت: اللَّهُمَّ اكْفِنَاهُمْ، گفت: بار خدایا شرّ اینان مرا کفایت کن در حال زلزله برآمد و کوه پاره پاره شد و ایشان هلاک شدند و او باز آمد.

ملک را خبر دادند. او را بخواند و گفت: چه کردی آنان را که با تو بودند؟ گفت: خدای شرّ ایشان از من کفایت بکرد. او را به دست جماعتی دیگر داد و گفت: این را ببری و در کشتی نشانی چون به میان دریا رسد، بگوی (۳): از این دین برگرد. اگر برنگردد در دریایش افگنی. ببردند او را، چون به میان دریا رسیدند، گفتند: برگرد از این دین.

گفت: برنگردم. خواستند تا او را به دریا افکنند. او دعا کرد و گفت: بار خدایا شرّ اینان

مرا کفایت کن! در حال بادی برآمد و موجی عظیم برخاست و کشتی بر گردید و جمله قوم غرق شدند، و غلام با کنار افتاد. با پیش ملک آمد. ملک گفت: چه کردی آن قوم را که

با تو بودند؟ گفت خدا شرّ ایشان از من کفایت کرد. پادشاه به کار غلام فروماند. غلام

گفت: خواهی تا من تو را بیاموزم که مرا چگونه توان کشتن؟ گفت: بلی. گفت: یک روز موعدی کن و جمله مردم را به صحرا حاضر کن، و درختی بلند بزن و مرا بر آن درخت کن، و تیری در کمان نه و بگو: بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِ، که من جز به نام خدای من چیزی بر

۲- دستره : اَرّه.

۳- بگوی / بگوئید.

من کار نکند. پادشاه همچنان کرد، چون تیر بینداخت و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِ، تیر بر روی غلام آمد و غلام دست بر روی نهاد و جان بداد. مردم که آن بدیدند، همه از دین پادشاه برگشتند و گفتند: اَمَّا رَبُّ الْعَالَمِ وَرَدْنَا بِدِينِهِ (۱) پادشاه گفت: آه، که درافتادم بدانچه از آن می ترسیدم! مردم به یک بار از او برگشتند. و دین غلام گرفتند. پادشاه تهدید

کرد و وعید کرد ایشان را، برگشتند. بفرمود تا بر سر هر راهی خندقی بکنند و آتش در

او برافروختند و مردم را به آن آتش تهدید کردند. کس برگشت. همه را در آن آتش می فگندند تا آخر قوم زنی را بیاوردند با کودکی طفل. زن بازپس می گریخت، کودک آواز داد و گفت: يَا أُمَّهُ اِصْبِرِي فَإِنَّكِ عَلَى الْحَقِّ؛ صبر کن که تو بر حقی. زن بجست و خویشان را در آتش افگند.

ضحاک گفت: شش کس پیش از وقت سخن گفتند: گواه یوسف و پسر مشاطه دختر فرعون، و عیسی - علیه السلام - و یحیی و صاحب جریح (۲) و صاحب الأخدود - و قصه اینان رفته است.

سعید بن المسیب گفت: بنزدیک عمر خطاب بودم که این حدیث می رفت آن جا، یکی از جمله حاضران گفت: من دیدم این غلام را دست بر آن جراحت نهاده، هر گه که دست او از آن جا بر گرفتندی، دست او با آن جا رفتی.

ابن ابی بزی روایت کرد که: چون مسلمانان اهل اسفندهان را به هزیمت بکردند و بیاوردند، عمر را گفتند: بگو تا این گبرکان (۳) را چه کنیم که اهل کتاب نه اند و مشرک نه اند؟ امیرالمؤمنین علی گفت: ایشان اهل کتاب بوده اند و خمر (۴) حلال بود ایشان را، یکی از جمله پادشاهان ایشان خمر خورد و مست شد، در مستی به خواهر خود در آویخت و با او خلوت کرد چون هشیار شد پشیمان گشت و تشویر (۵) خورد و خواهر را گفت: چیست این که مرا کرده شد؟ خلاص چه باشد از این؟ گفت: تدبیر آن است که

ص: ۳۱۳

۱- به پروردگار غلام ایمان آوریم و به دنیس داخل شدیم.

۲- اشاره است به کودکی که به بیگناهی یوسف گواهی داد و شهادت حضرت عیسی در گهواره به نبوت خود و کتاب و گواهی حضرت یحیی عکه در کودکی به حکمت الهی مشرف شد و گواهی مشاطه دختر فرعون که مادر موسی حامله نیست و گواهی غلام و کودک که حقایق این حق گواهی داد و مادرش خود را در راه حق به آتش افگند.

۳- گبرکان: زردشتیان.

۴- خمر: شراب.

۵- تشویر: پشیمانی و خجالت.

خُطبه ای کنی و در آن خطبه بگوی مردمان را که : خدای تعالی نکاح خواهر حلال کرد. چون مدّتی برآید و مردم این حدیث ما فراموش کنند، آنکه خطبه ای کنی و بگویی که : نکاح خواهر حرام است، بیامد و مردم را جمع کرد و خطبه کرد و گفت : خدای نکاح خواهر حلال کرد.

مردم چون آن شنیدند، گفتند : حاشا که ما از تو این قبول کنیم، و پیغامبران به خلاف این گفتند، و در کتابها خدای انزله نکرد(۱) باز آمد و خواهر را گفت : **وَيَحْكُ (۲)**! مردم از من

این قبول نمی کنند، گفت : بفرمای تا ایشان را به تازیانه بزنند. بفرمود تا مردم را به تازیانه بزدند، هم قبول نکردند. گفت : ایشان را به شمشیر ادب کن. شمشیر بر آهخت(۳) و قومی بسیار را بکشت، هم قبول نکردند. گفت : بفرمای تا خندقها بکنند و آتش برافروزند در او

و ایشان را در آن جا فگن آنان را که قبول نکنند. همچنان کرد و ایشان را به آتش تهدید

کرد، قبول نکردند. بفرمود تا همه را بسوختند. خدای تعالی ایشان را خواست.

و روایت کردند که : این مؤمنان که این حدیث قبول نکردند، دانیال بود و اصحاب او. روایتی دگر از امیرالمؤمنین علی آن است که : **أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ** جماعتی بودند به جانب

یمن مسلمانان و کافران، جنگ کردند. مؤمنان را ظفر داد خدای تعالی بر کافران. بار دیگر

چنان کردند، دست هم مسلمانان را بود(۴)، آنکه صلحی کردند و عهدی بر آن که با یکدیگر غدر(۵) نکنند. کافران غدر کردند و مؤمنان را ضعیف کردند، آنکه خدقی بکنند و مردم را در او می انداختند.

## آغاز وحی

### آغاز وحی(۶)

قوله : **«اقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ»** - الآیه، امر کرد خدای - **جَلَّ جَلَالُهُ** - رسولش را محمّد، خطاب با او مراد او و جمله امت، گفت : بخوان، یعنی این کتاب قرآن به نام خدای - **عَزَّوَجَلَّ**،

یعنی در ابتدا قراءت نام خدای بر. عایشه گفت و عطاء بن یسار و مجاهد که : اوّل از قرآن

ص: ۳۱۴

۱- انزله نکرد : نازل نکرد.

۲- ويحك : وای بر تو.

۳- بر آهخت : برکشیدن.

۴- مسلمانان پیروز شدند.

۵- غدر : مکر و بیوفائی و عهد شکنی.

۶- ج ۲۰ ، ص ۳۳۴ .

که آمد این آیات بود - إلی قوله : «ما لَمْ یَعْلَمْ» (۱)

زُهری روایت کرد از عروه از عایشه که : اوّل کار رسول - علیه السّلام - خواب بود. خوابهای راست. هیچ چیز در خواب ندید الاّ هم بر وفق آن که دیده بودی پدید آمدی، آنکه چون تنها بودی او را ندا کردند تا یک روز بر کوه حری نشسته بود، جبریل آمد و

او را گفت : یا مُحَمَّدُ! إِقْرَأْ! بخوان. رسول گفت : ما أَنَا بِقَارِئٍ؛ من خواننده نه ام. رسول گفت : مرا بگیرت و بیفشرد سخت، پس باز گذاشت و گفت بخوان، گفتم : خواننده نیم. گفت : بار دیگر مرا بیفشرد و باز گذاشت و بار سدیگر همچنین این آیات بر او خواند : إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ - إلی قوله : ما لَمْ یَعْلَمْ، و برفت.

رسول گفت : از آن رنج و تعب مراتب آمد و بترسیدم و لرزه بر اندام من افتاد و با حجره خدیجه رفتم و گفتم : زَمُّونِی دَثْرُونِی؛ پوشی مرا. خدیجه جامه بر من افکند و من بخفتم. جبریل آمد دگر بار آیت آورد : یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ. من برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم : می ترسم تا این خیالی سودایی است! مرا خدیجه گفت : حاشاک؛ دور باد از تو این حدیث، خدای تو تو را از این آفت دور دارد که مردی راستیگری و صلت رحم کنی و رنج از مردمان برداری و مهمان را طعام دهی و مردم را بر نواب (۲) روزگار معاونت کنی.

آنکه گفت : برخیز تا بنزدیک عمّ من رویم و این حدیث با او بگوییم تا او در این چه گوید. برخاستیم و نزدیک وَرَقَه نُوْفَل شدیم - و او کتب اوایل خوانده بود - چون این

حدیث بشنید، گفت : هَنِئِلاً لَكَ يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ النَّامُوسُ الْأَعْظَمُ : تو ناموس اعظمی که ما در کتب اوایل خوانده ایم از توریت و انجیل، و تو پیغامبر آخر زمانی که ختم نبوت به تو کند خدای تعالی، و یا کاشک من در روزگار تو بودمی تا تو را مضرتی کردمی تمام، پنداری در آن می نگرم که تو را از این شهر بیرون کند و برنجانند. گفت : مرا بیرون کنند؟

گفت : آری، و هیچ پیغامبری خدای نفرستاد و الاّ او را برنجانیدند.

آنکه رسول - علیه السّلام - گفت : هر گه که در خلوتی و بر کوهی و جایی بودمی،

جبریل مرا پیش آمدی، من خواستمی تا خود را ببندازم، او مرا بگیرفتی. برفتم دگر باره وَرَقَه را خبر دادم. مرا گفت : یا مُحَمَّدُ! چون این ندا بشنوی مگریز، برجای باش تا چه

ص: ۳۱۵

۱- سوره إِقْرَأْ ۹۶ بخشی از آیه ۵.

۲- نواب جمع نائبه مصیبتها.

گوید تو را، آنچه گوید بشنو و یادگیر. گفت: برفتم، دگر نوبت آمد، گفت: یا مُحَمَّدُ إِنَّكَ نَبِيٌّ حَقًّا؛ تو پیغامبری به درست. بخوان! گفتم: چه خوانم؟ گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا به آخر سورت. من یاد گرفتم و برفتم و ورقه نوفل [را]

خبر دادم، مرا گفت: أَبَشِّرُ فَاِنَّكَ أَنْتَ النَّبِيُّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ إِنَّكَ [نَبِيٌّ] مُرْسَلٌ وَ إِنَّكَ سَتُؤْمَرُ بِالْجِهَادِ؛ بشارت باد تو را که تو آن پیغامبری که موسی و عیسی به تو بشارت دادند، و تو پیغامبر مُرْسَلِی و تو را جهاد فرمایند. و اگر من روزگار تو دریابم در پیش تو جهاد کنم. آنگه روی به خدیجه کرد و این بیتها بگفت:

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَهُ فَأَعْلَمِي

خَدَيْتِكَ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلٌ

وَ جَبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَ ميكَالُ مَعَهُمَا

مِنَ اللَّهِ وَ حَى يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلٌ

يُفَوِّزُ بِهِ مَنْ فَازَ عِزًّا لِدِينِهِ

وَ يَشْقِي بِهِ الْغَاوِيَ الشَّقِيَّ الْمُضَلَّلُ

فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جَنَانِهِ

وَ أُخْرَى بِأَغْلَالِ الْجَحِيمِ مُعَلَّلُ (۱)

### قصه اصحاب فیل

#### قصه اصحاب فیل (۲)

قصه او چنان که محمد بن اسحق و سعید جبیر و عکرمه از عبدالله عباس و عبدالله عمر گفتند، آن بود که گفتند: پادشاهی بود از پادشاهان حمیر، او را زُرْعَه دُونُواس گفتند، جهود بود و جماعتی از قبیله حمیر با او بر آن ملت (۳) بودند، مگر جماعتی از اهل نجران که ترسا بودند و بر حکم انجیل بودند و ایشان را مهتری بود نام او عبدالله التامر ایشان را دعوت کرد با جهودی و گفت: اگر فرمان نبری بگشتم شما را. ایشان اختیار قتل کردند و ملت خود رها نکردند. بفرمود تا برای ایشان خندقها بکنند، و ایشان بهری را بکشت و در آن خندقها فگنند و بهری را به صبر بکشت، و بهری را در آتش افگند و از ایشان کس را رها نکرد الا یک مرد را از اهل سبأ که او را اوس بن ثعلبان گفتند. او بجست بر اسپه که

۱- ای خدیجه! اگر حدیث تو با ما راست باشد، بدان که احمد فرستاده خداست. جبرئیل نزد او می آید و میکائیل با او وحی الهی است فرو فرستاده که سینه را می گشاید. هر کس که رستگار باشد بدو رستگار می شود برای عزّت دینش و بدبخت می گردد بدو گمراه زیون. مردم دو دسته اند دسته ای بهشت و دسته دیگر غلّ شده در غلهای جهنّم.

۲- ج ۲۰، ص ۴۰۱.

۳- مَلّت: دین.



داشت و بنزدیک قیصر رفت و قصه با او بگفت و او را به یاری درخواست.

قیصر گفت: شهر تو از شهر ما دور است، و لکن نامه ای نویسم به ملک حبشه که او بر دین ماست تا تو را یاری کند. نامه ای نوشت برای او به نجاشی و گفت: چون این نامه

به تو رسد، باید که این قوم را نصرت کنی. چون نامه به او رسید، او مردی را از اهل حبشه نصب کرد نام او اریاط، و او را گفت: چون به یمن رسی، ثلثی مردان او را بکش و

ثلثی از شهر خراب کن، و ثلثی را به بردگی بیاور و بنزدیک من فرست. چون این مرد با اوس برفت و به آن جا رفتند و قتال کردند، لشکر ذونواس متفرق شدند و او بگریخت و

به کنار دریا آمد و لشکر به دنبال او. او اسپ در دریا زد و هلاک شد و اریاط در یمن آمد و آنچه ملک حبشه فرموده بود نجاشی بکرد، و قوم را ثلثی بکشت و ثلثی شهر بسوخت و ثلثی از مردم را به بردگی برد، مردی از قبیله حمیر نام او ذوحیدن در آن [نکبت و بلا] که به یمن و اهل یمن رسید، این بیتها بگفت:

دَعِينِي لَا أَبَا لَكَ لَمْ تُطِيقِي

لِحَاكِ اللَّهِ قَدْ أَنْزَفْتِ رِيقِي

لَدَى عَزْفِ الْفِيَانِ إِذِ انْتَشَيْنَا

وَ إِذْ نُشَقِي مِنَ الْخَمْرِ الرَّحِيقِ

وَ شُرْبُ الْخَمْرِ لَيْسَ عَلَيَّ عَارًا

إِذَا لَمْ يَشْكُنِي فِيهَا رَفِيقِي (۱)

اریاط در یمن مقام کرد و نجاشی را خبر کرد به آنچه کرده بود. او نامه نوشت که: آن جا مقام کن با لشکری که داری. پس از آن به مدتی ابرهه بن الصبّاح را با اریاط کراهتی افتاد. جماعتی از حبشه را بازبُرید و با اریاط خصومت آغاز کرد و ساز جنگ بساختند. چون برابر یکدیگر فرود آمدند، ابرهه کس فرستاد به اریاط و گفت: خصومتی که هست ما راست با یکدیگر و لشکر را گناهی نیست. برون آی تا یک باری با یکدیگر بگردیم. اگر تو مرا بکشتی لشکر و ولایت تو را مستخلص (۲) باشد، و اگر من تو را بکشم همچنین باشد. بر این قراردادن و به روی یکدیگر بیرون آمدند. و اریاط مردی بود جسیم و وسیم (۳) و حربه ای به دست داشت. و ابرهه مردی بود کوتاه و حقیر و دمیم (۴) و از پس او غلامی از آن او می آمد سلاح او بر گرفته یک دو بار بگردیدند. اریاط حربه بزد ابرهه را بر

۱- مرا رها کن بی پدر! تو طاقت نداری که با ملامت مرا از کارم بازداری خدای تو را لعنت کند، آب دهان مرا خشک کردی. وقتی بود که ما مست بودیم و زنان مغنیه نوازندگی می کردند و از باده گوارا می نوشیدیم. اگر دوست از من نرنجد باده نوشی از من ننگ نیست.

۲- مستخلص : آزاد و رها.

۳- وسیم : خوبرو.

۴- دمیم : زشت رو.

روی او آمد، دهن و بینی او برید، او را برای این آشرم (۱) خواندند، و او بیفتاد. غلام چون دید که ابرهه بیوفتاد، حمله ای بر اریاط برد و او را زخم زد و بکشت و لشکر بر ابرهه

جمع شد.

این خبر به نجاشی رسید - ملک حبشه. خشم گرفت و نامه ای نوشت به ابرهه و گفت: تو را که دستوری داده است که با اریاط قتال کنی و او را بکشی؟ من لشکری فرستم که تو را بگیرند و موی پیشانی تو ببرند و خاک ولایت [تو] با شهر خود آرم.

ابرهه نامه برخواند، در حال بفرمود تا سر او بتراشیدند و موی سر جمع کرد و بفرمود تا پاره ای خاک از زمینی برگرفت و در انبانی کرد و هر دو پیش نجاشی فرستاد و

گفت: آنچه تو بر آن سوگند خوردی، من به جای آوردم، و من بنده توام، اگر فرمایی از قبیل تو این جا می باشم و این ولایت نگاه می دارم و عمارتی می کنم، و الا آنچه رای تو باشد می فرمای.

نجاشی خشنود شد و او را در آن ولایت قرار داد. آنگه ابرهه در صنعا کنشتی (۲) کرد و مال جهان بر او خرج کرد، چنان که مانند آن کس نکرده بود، و نام آن کنیسه قلیس نهاد، و نامه ای نوشت به نجاشی که من برای تو و به نام تو کنیسه ای کردم که در بسط زمین چنان کس نکرد، و چندان حرمت نهادم آن را که خلائق عالم از راههای دور آن جا می آیند

و آن می بینند، و عَنْ قَرِيبٍ (۳) چنان سازم که مردم این حج که به جانب مکه می روند و آن جا زیارت می کنند، این جا آیند. نجاشی شاد شد و این حدیث در عرب پراکنده شد. مردی مِنْ بَنِي مَالِكِ بْنِ كِنَانَةَ برخاست و آن جا رفت و آن جایگاه را بدید و به شب در زاویه ای آن آن جایگاه پنهان شد و حَدَّثَ كَرْدَ (۴) آن جا بر طریق استخفاف (۵)، برای آن که

ابرهه گفته بود: حج عرب با آن جا گردانم، و در شب از آن جا بگریخت.

خادمان آن جایگاه آن بدیدند، ابرهه را خیر دادند. او دل تنگ شد بغایت و گفت: این که کرده باشد؟ گفتند: مردی از عرب روزی چند این جا بود، و اکنون گریخته است. این جز او نکرده است. ابرهه سوگند خورد که نشیند تا کعبه بیران (۶) نکند به عوض آن که آن

ص: ۳۱۸

۱- آشرم: بینی بریده.

۲- کنشت: بتخانه، عبادتگاه یهود: کنیسه.

۳- عنقریب: بزودی.

۴- حَدَّثَ كَرْدَ: شاشید.

۵- استخفاف : توهين و خفت و سبکی.

۶- بیران / ویران.

آنکه لشکری بسیار را از حبشه جمع کرد و روی به بلاد عرب نهاد. این خبر بر رسید، عرب نیز ساز و اُهبت (۱) جنگ بکردند. اوّل پادشاهی از ملوکِ حَمِیر لشکر جمع کرد و به روی او شد، و نام این پادشاه ذُو نَفَر بود، و قتل کرد با او. ابرهه غالب آمد و عرب را

هزیمت کرد و پادشاه را بگرفت و خواست تا او را بکشد. این مرد گفت: مرا مکش که من تو را به کار آیم در این عزم که کرده ای. بفرمود تا او را بند کردند و با خود برد. از آن جا برفت به قبایل حَتَعَم رسید. نُفیل بن حیب بیرون آمد با جماعتی حَتَعَم، و قتال کردند. ابرهه غالب آمد و نُفیل را بگرفتند و پیش او بردند. او را گفت: مرا مکش که من

دلیل تو باشم در زمین عرب که تو احوال این ولایت ندانی؛ او را نیز بند کرد و با خود

برد.

از آن جا به طایف آمد. مسعود بن معتب بیرون آمد با لشکری ثقیف و گفت: اُيْهَا الْمَلِكُ! ما را با تو جنگی نیست، و تو به قصد ما نیامده ای و ما را بتخانه ای است آن را «بیت اللات» گویند، آن خانه نیز مطلوب نیست، مطلوب تو خانه مکه است. اگر خواهی ما دلیلی بفرستیم تا تو را رهنمونی کند بر آن خانه. گفت: روا باشد. مردی را با او بفرستادند که او را اُبورغال گفتند. چون به جایی رسید که آن را مُعَمَس گویند، در آن منزل بمرود و گورش آن جا نهاده است، و هر چه آن جا بگذرد عادت کرده اند که سنگی بر گور او اندازد.

و ابرهه از این منزل مردی را فرستاد با لشکری عظیم به جانب مکه، و نام این مرد الأَسود بن مقصود بود، تا بر مقدم برفت و مال حرم برگرفت و دویست شتر از آن عبدالمطلب برگرفت.

آنکه ابرهه رسولی فرستاد به اهل مکه نام او حُنَاطَه الحَمِیرِی، و او را گفت: به نزد

رئیس مکه رو و پیغام من به او گذار و بگو که: من نه به قتال تو آمده ام من آمده ام تا این خانه بیران کنم و برگردم. اگر منع نکنی، مرا با تو کاری نیست. و اگر منع کنی، با تو قتال کنم.

عبدالمطلب گفت: این به پیغام راست نیاید، من بیایم و او را بگویم آنچه جواب

است. آنگه برخاست و با جماعتی فرزندان و خدم خود آن جا رفت. چون ذُونْفَر - که ملک حَمِیر بود - بشنید که عبدالمطلب آن جا آمد، برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ! بدان که این عبدالمطلب سید قریش است و در همه عرب از او بزرگوارتر

مرد نیست، و آن آن است که مردمان را طعام دهد و وحوش و طیور را در سَهْل و جَبَل (۱)، و کرم و بزرگواری او در عرب مشهور است. این برای آن گفتم تا او را حرمت داری و نیکو بنشانی و سخن او نیکو بشنوی و به آنچه ممکن بود رضای او بجویی که او سرفراز عرب است. این تعریف بکرد و برخاست و عبدالمطلب را پیش ابرهه برد. و عبدالمطلب مردی تمام بالا و نیکوروی و فصیح زبان بود و با هیبت.

اَبْرَهه چون او را بدید، عظیم وقعی بود (۲) او را در چشم او و از سریر فرود آمد و او را اکرام کرد و در زیر سریر بنشست و او را زَبْرِ خود بنشانند و اکرام تمام کرد و ترجمان (۳) پیش ایشان بنشست و گفت: کسان ملک شتری چند گرفته اند از آن من، تا بفرماید تا آن شتران با من دهند. اَبْرَهه ترجمان را گفت: یا عجب! من این مرد را بدیدم و در چشم من

وقوعی بود او را، گمان بردم که مردی عاقل است. من با لشکری به این عظیمی آمده ام تا خانه ای که شرف ایشان و شرف و مفخر عرب در آن است بیران کنم. او را خود هیچ همت آن نیست، برای شتری چند گرناک سخن می گوید. او از چشم من بیوفتاد. ترجمان بگفت.

عبدالمطلب جواب داد و گفت: این شتران مراست، و لِلْمَيْتِ رَبُّ يَحْفَظُهُ وَ يَمْنَعُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ خانه را خدای هست که اگر خواهد نگاه دارد و باز یابد. اَبْرَهه گفت: روا باشد، و بفرمود تا شتران با عبدالمطلب دادند و آن دویست شتر بستند و در کوه به چَرَه (۴) فرستاد و روی به مکه نهاد.

اَبْرَهه از آن منزل منزلی پیشتر آمد. عبدالمطلب برخاست و عمرو بن نفاشه را برگرفت - و او سید بنی کنانه بود - و خُوَيْلِد بن واثله را - و او سید هَذیل بود با جماعتی رؤسای قبایل و پیش ابرهه رفتند و قرار دادند با او که ثلثی از مال اهل حجاز و تهامه بستاند و برگردد و خانه بیران نکند. قبول نکرد. عبدالمطلب باز آمد و قریش را گفت:

ص: ۳۲۰

۱- جبل: زمین هموار و کوهستان.

۲- وقع نهادن: احترام و بزرگداشت.

۳- ترجمان: مترجم.

۴- چَرَه: چریدن.

شما را در شعاب(۱) این کوهها باید رفتن تا از این لشکر مضرتی به شما نرسد. عبدالمطلب پیامد و حلقه در خانه به دست گرفت و تضرع کرد در خدای تعالی و این بیتها بگفت :

يَا رَبِّ لَا أَرْجُو لَهُمْ سِوَاكَ

يَا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمْ حِمَاكَ

إِنَّ عَدُوَّ الْبَيْتِ مَنْ عَادَاكَ

فَأَمْنَعُهُمْ إِنْ يُخْرِبُوا قُرَاكَ(۲)

آنکه بیرون آمد و با جانبی برفت و متواری شد با قوم خود. و ابرهه لشکر برگرفت و روی به مکه نهاد با پیلان. و گفتند : دوازده پیل داشت و در میان [ایشان فیلی بود عظیم و هایل که نجاشی فرستاده بود نام او محمود. و او پیشرو پیلان بود، و آن جا که رفتندی تا او نرفتی نرفتندی، و چون بایستادی بایستاندی.]

نُفیل پیامد - که سید خُتَم بود - و در گوش آن پیل گفت که : ای محمود! دانی که این چه زمینی است؟ این حرم خدای است و خانه خداست، نگر تا گرد آن نگردی که هلاک شوی. چون پیلان را بیاراستند و آهنک خانه خواستند کردن، آن پیل مهتر فروخفت و چندان که او را زدند از آن جانب یک گام نهاد، و اگر روی او به راهی دیگر می کردند، به شتاب می رفت، و چون روی او با کعبه می نهادند فرو می خفت. ایشان را از آن حال شگفت آمد. نُفیل از آن جا بگریخت و در بعضی کوهها پنهان شد و خدای تعالی از جانب دریا مرغانی را بفرستاد بر شکل خُطاف(۳)، هر یکی سه سنگ داشتند : یکی در منقار و دو در چنگال، هر یکی بر مقدار نخودی. بر بالای سر هر مردی یکی از ایشان بایستاد، هر کس را که سنگی از آن بر او آمد، بیفتاد و هلاک شد. و روی را به هزیمت نهادند و آن

مرغان از پی ایشان می شدند و سنگ بر ایشان می زدند و می کشتند ایشان را.

و نُفیل در آن کوه که بود در ایشان می نگرید و ایشان هلاک می شدند و درهم می افتادند. و خدای تعالی بر ابرهه دردی مسلط بکرد که جمله انگشتان او بیفتاد و خون

و ریم از او آمدن گرفت تا به صنعا پیامد بر این حال، آن جا بیماری بر او سخت شد و

ص: ۳۲۱

۱- شعاب : درّه ها.

۲- ای پروردگارا! به غیر از تو برای رفع آنان به کسی امیدوار نیستیم. ای پروردگار من خانه خود را از آنها حفظ کن. همانا دشمن خانه بیت الحرام کسی است که با تو دشمنی می کند آنان را از خراب کردن شهرها و قریه های خود بازدار.

۳- خُطاف : مرغ ابابیل - شبیه به پرستو.

شکمش بیاماهید(۱) و بطریقید(۲) و اعضایش از هم بیفتاد.

## خداوند دل اندوهناک را دوست دارد

خداوند دل اندوهناک را دوست دارد(۳)

... از این جا گفت : حق تعالی : «لا- تفرح إنَّ الله -لا- یحبُّ الفرحین»(۴) و قال النَّبِيُّ - علیه السلام - إنَّ الله یحبُّ کُلَّ قَلْبٍ حَزین، خدا تعالی هر دلی اندوهگن را دوست دارد.

ابن عطا گفت : در این آیت متابع نفس باشد و در مراتع هوا چرنده باشد از پی هوا رود و در چراگاه شهوت چرد و در هوای هوا پرواز کند از مُراد آغاز کند و همه روز

با نفس خود این راز کند و همه شب نفس بر او این ناز کند. لاجرم فردا که نامه عمل باز

کند نامه سیاه بیند و حالی تباه بیند و صحایفی پرگناه بیند. و از عمر گذشته در دست خود

آه بیند، بر خویشتن نوحه کردن گیرد که : «فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبوراً، وَ یَضَلُّی سَعیراً»(۵)؛ در ثبور ماند و از حور و قصور دور ماند. این که را باشد و چرا باشد!

ص: ۳۲۲

---

۱- آماهیدن : آماس و ورم کردن.

۲- بطریقید / بترکید.

۳- ج ۲۰، ص ۱۹۹ .

۴- سوره قصص ۲۸ آیه ۷۶ .

۵- سوره انشقت ۸۴ آیه ۱۱ و ۱۲ .







۴۹۶ ۴۹۵ ۴۹۴ ۴۹۳ ۴۹۲ ۴۹۱ ۴۹۰ ۴۸۹ ۴۸۸ ۴۸۷ ۴۸۶ ۴۸۵ ۴۸۴ ۴۸۳

۵۱۰ ۵۰۹ ۵۰۸ ۵۰۷ ۵۰۶ ۵۰۵ ۵۰۴ ۵۰۳ ۵۰۲ ۵۰۱ ۵۰۰ ۴۹۹ ۴۹۸ ۴۹۷

۵۲۴ ۵۲۳ ۵۲۲ ۵۲۱ ۵۲۰ ۵۱۹ ۵۱۸ ۵۱۷ ۵۱۶ ۵۱۵ ۵۱۴ ۵۱۳ ۵۱۲ ۵۱۱

۵۳۸ ۵۳۷ ۵۳۶ ۵۳۵ ۵۳۴ ۵۳۳ ۵۳۲ ۵۳۱ ۵۳۰ ۵۲۹ ۵۲۸ ۵۲۷ ۵۲۶ ۵۲۵

ص: ۳۲۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

